UNIVERSAL
LIBRARY
OU-234098
UNIVERSAL
LIBRARY

ع حیدری
۳

سیاحت نامهٔ

ابراهیم بیک ۳

یا بلای تعصّب او

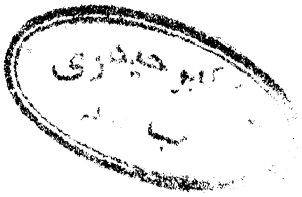

سیاحت نامه ابراهیم بیک

عرض مخصوص

بر دانشمندان روشن ضمیر که روی سخن بسوی ایشانست واضح و آشکار است که امروز در روی زمین نخستین اسباب ترقی و تمدن ملتها و سعادت و نیک بختی آنان بواسطهٔ مطبوعات است . آری درصورتیکه خادمان مطبوعات خالی از غرض بوده از جلب منفعت غیر مشروعه دوری جویند و خود را بزرگوئی و چاپلوسی متهم نداشته عزت نفس خود شانرا نگاهداری کنند . و حب وطن هموطنان را شعار خود سازند . و دولت پرستی را پیشنهاد همت نموده همیشه نظرشان بجستجوی اسباب ترقی و تمدن حقیقی ملک و ملت معطوف گردد . و هیچ دوست مهربان خود را بدون استحقاق نستایند . و بهیچ دشمن خود نیز بحکم غرض افترا نگویند و بهتان را که منافی شیوه انسانیت است گناه عظیم شمارند . البته سخنان ایشان در دل بزرگ و کوچک هموطنان مؤثر افتاده موجب اصلاح نقایص کارها خواهد بود خصوصا تاریخ نگاران و سیاحت نامه نویسان باید بجز از آنچه خود برای العین دیده و یا از مردمان معتمد شنیده اند سخن نگویند و بدین نکات بیشتر از همه دقت و اعتنا نمایند ــــــــ امروز بر همه کس معلوم است که سبب عمده ترقیات ملل مغرب زمین از میامن مطبوعات آن مملکتهای نیک بخت هست که تمامی نقایص اوطان خودشان را از هر طبقهٔ از طبقات ملت و هر شعبهٔ از شعبات مملکت که دیده و میشنوند پس از حصول اطمینان کامل از صدق آنها مشهودات و مسموعات خودشان را بدون هیچ ملاحظات شخصیه و اغراض نفسانیه در صحائف اوراق مطبوعه به پیش انظار عمومیه گذاشته مرجع کار را باصلاح آن نقصان دست میکنند مرجع کار نیز بمحض شنیدن یا دیدن مطبوعات بدون فوت دقیقه به تحقیق آن اقدام کرده هرگاه قول مطبوعات صحیحست فورا اسباب اصلاح آنرا فراهم آورده

از گوینده هم تشکری کند اگر احیانا اشتباهی در کار باشد آنرا هم بزبان خوشی بیان کرده برفع اشتباه مطبوعات میپردازد پس میتوان گفت که سکنهٔ خوشبخت آن صفحات را هم زبان گویا هست هم دیدهٔ بینا هم گوش شنوا افسوس که ما بدبختان از این هر سه نعمت محرومیم ——

— مقصود از عرض این مقدمات آنست که صورت این سیاحتنامه که از هر گونه نوشتهٔ اغراض و اغراق کوئی پاک و حاکی از اظهار بعض نقایص وطن گرامی ماست از جائی بدست افتاد و در مذهب وطن پرستی روا ندیدیم که این گنج در زیر خاک نهان ماند —— لهذا محض ملاحظهٔ حب وطن و هموطنان مخارج طبع و نشر آنرا بر خود هموار نمودیم و بقوت قلب میدانیم که هیچیک از هموطنان دانشمند با انصاف را انگشت رد و تعرض بسوی کلمهٔ از کلمات آن دراز نخواهد شد زیرا که آنچه در این سیاحتنامه نوشته شده امثال آنها همه کس باندکی توجه در صفحات وطن بدبخت ما که سیاح غیرت مند دیده و نوشته است همه روزه بیکم و زیاد بچشم خود شان توانند دید —— پس بدون هیچ غرض و مرض محض ملاحظهٔ اینکه بلکه بزرگان وطن در مندرجات این سیاحتنامه بدیدهٔ انصاف نگریسته ماضی را بحال خود گذارند و بیک جنبش جوانمردانه باصلاح این معایب و مفاسد که در انظار بیگانگان سبب کاهش شان بلند دولت و ملت و خرابی ملک و پریشانی رعیت و مایهٔ چندین خواری و شرمساریهاست برخیزند آب رفته را بجو باز آرند ایران و ایرانیان را چون ایام گذشته در میان همگنان آباد و سربلند دارند و خود شان را هم بدینوسیله زندهٔ جاوید شمارند چه در آن صورت تاریخ ملت هیچوقت نام ایشان را فراموش نخواهد نمود زنده جاوید شد هر که نکو نام زیست * کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

— از خوانندگان محترم مخصوصا التماس داریم تا این سیاحتنامه را تماما بخوانند و نگارنده را لبلعن و نفرین یاد نکنند در خاتمه مطالعه اگر ستر و عیب رحمت باستحق لعنت دانند با نصاف ایشان وامیگذاریم در اینمورد تنها از خدای درخواست میکنیم که ایمان همه را بوطن و دینی را بزیور حب وطن آراسته فرماید باری گفتن و نوشتن امثال این مطالب از ما و توفیق از خداوند یکتاست —

(این گناهان که یاد شد از ما — یارب از فضل خویش درگذران)

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

پیش از آنکه بنوشتن سیاحتنامه ابراهیم بیک آغاز کنیم مناسب ولازم بود که مختصری از ترجمهٔ حالش در اینجا نوشته شود تا مطالعه کنندگان از اسباب سیاحت او چنانکه شاید و باید آگاهی حاصل آید ـــــ این ابراهیم بیک فرزند یکی از تجار بزرگ آذربایجانست که پدرش پنجاه سال پیش ازین بعزم تجارت بمصر آمده باقتضای وسعتی که در کار تجارتش روی داده آنشهر بزرگ را که مغبوط بسیاری از بلاد اسلامیه است برای خود مسکن اتخاذ نموده عزم رحیلش باقامت مبدل شده بود ـــــ این شخص محترم بسبب امانت و دیانت که نخستین اسباب پیشرفتی تجارتست در اندک زمانی ثروت بسیار جمع نموده باقتضای صفای طینت و خیرخواهی ملت توجه عمومی را نیز بسوی خود جلب میکند ـــــ این تاجر روزگار پاک اعتقاد در ظرف سالیان دراز که در مصر مقیم بود در هیچیک از عادات مستحسنهٔ ملی و اطوار پسندیدهٔ ایرانی خود تغییر نداده در وضع معاشرت با مردم و خورد و خواب و پوشاک بهمان وتیره که از نیاکان خود دیده بود رفتار مینمود و در تعصب ملی چندان سخت بود که در ظرف چندین سال یک کلمه عربی با کسی حرف نزد بلکه نخواست یاد بگیرد گفتگویش همه از ایران بود پیوسته ترانهٔ وطن میسرود هر کسرا دیدی از وضع وطن و حال هموطنان پرسیدی خودش در مصر همواره خیالش در ایران بود شبهای زمستان هر شبی را چند تن از معارف هموطنان را بمهمانی خواسته صحبت مجلس مهمانیش نیز منحصر بخواندن کتب تواریخ ایران و سرگذشت پادشاهان پیشین بود میرزا یوسف نامی که از سالیان دراز در خانه معلم پسرش بود از کتاب ناسخ التواریخ و داستان خسروان نامی مانند کیخسرو و جمشید بهمن شاپور نوشیروان وغیره میخواند و او برخود میبالید ـــــ همه ساله در ماه مبارک رمضان چهارتن از قرآء خوشالحان عرب را تا آخر ماه باجرت وعده کرفته همه شب پس از افطار تا هنگام

سحور تلاوت قرآن مجید کرده ثواب آنرا بروح پاک شاه عباس بزرگ صفوی که چندین
ماثر خیریهٔ بزرگ از او در هر گوشهٔ ایران بیادگار است و هنوز دست تصرف ایام
بتخریب وانهدام آنها راه نیافته هدیه مینمود و خود نیز در پس هر نماز فاتحه از روی اخلاص
خوانده روح آن پادشاه نامی را شاد میکرد ـــــ بخواندن تاریخ نادری میل عجیب
و مفرطی داشت آن کتاب را چندان خوانده بود که همه را از بر داشت بعد از وفات
این شخص غیر تمند وطن پرست خلفی بنام ابراهیم از او باقی مانده که عنوان این سیاحت
نامه بنام اوست بنده پس از فوت پدر با این پسر آشنا شده بودم بعد از چندی
بسوی مصر م گذار افتاد بسبب آشنائی دیرین بکسر بخانهٔ ابراهیم بیک رفته در آنجا مزین
کردم روزی در اثنای تماشای کتابخانهٔ آن شش هفت جلد کتاب تاریخ نادری
بصور تهای مختلف خطی و مطبوع دیده تعجب نمودم که در یک کتابخانه این نسخ متعدده
از یک کتاب که در چندین شهر مانند طهران تبریز بمبئی و جاهای دیگر طبع شده چه معنی
خواهد داشت تا اینکه سبب آنرا از خودش پرسیده گفتم اینهمه کتاب تاریخ نادر را چرا
در اینجا جمع کرده اید گفت از پدر بیادگار است مرحوم چندان میل باین کتاب داشت
که همه فهمیده بود نداین است که هر کس نسخهٔ خوبی از کتاب مذکور خطی یا مطبوع بدست
می افتاد نزد پدر مرحوم آورده بقیمت خوب بایشان میفروخت حتی چند جلد دیگر را
وقف کرده بود از اینجا برده اند ـــــ باری تعصب ایرانی گری او بدرجه بود
که قلم از نگارش تفصیل آن عاجز است مثلاً هر گاه کسی عمداً و یا ندانسته در نزد او
بدی از ایران نقل میکرد او را به بیدینی و بغیرتی نام برده تا آخر عمر با او حرف نمیزد
در مصر چند نفر دیگر از تجار معتبر ایران هستند که خیلی توانگرند و ثروت هر کدامشان
بکرور میرسد همه از تعدی و تجاوز و بی حسابی کار پردازان ایران بستوه آمده ترک تابعیت
کرده هر کدام خود را بیکی از دولتهای بزرگ مانند انگلیز و فرانسه و روس وغیره بسته
تا اینکه از شرارت آنان آسوده باشند آنان باین شخص غیر تمند نیز بارها از روی خیر خواهی
تکلیف و نصیحت میکردند که اگر تو هم ترک تابعیت ایران نکنی بوارث و باقی ماندگان خانوادهٔ

خود ظلم و خیانت کرده زیرا که سفرا و کارپردازان ایران که در ممالک عثمانی و قفقازستند
خود شانرا وصی و وارث حقیقی مرده و قیم زنده ایرانیان میدانند لهذا پس از مرگ بوارث تو
چیزی نمیدهند چنانکه امثال آنها همه روزه می بینیم و میشنویم امّا آنشخص غیرت مند ابدا بدین
سخنان گوش نداده بوجهی از ایشان نمی پذیرفت با اینکه چند دفعه اسباب چینی
کرده حبس و جریمه اش هم نموده بودند باز بردباری کرده ترک تابعیت از فرط غیرت
تن در نمیداد حتی حاجی میرزا یحیی خان که شرارهٔ بدعتها سیئهٔ او هنوز در اسلامبول
و سایر بلاد عثمانی خامنان سوز هست و نیست ایرانیانست و همه کس نامش را به نفرین
ابدی یاد میکنند پس از فوت این مرد پسندیده خوی با وجود وصیت نامه محکم شرعی که
نوشته بود باز کنیز ارمنی انگلیسی از ورثهٔ او گرفته دست برداشت هرگاه جای انذک
حرفی در وصیت نامه پیدا میکردند پناه برخدا همه را از خود میدانست ـــــ

خلاصه کلام ابراهیم بیک بسیت سالگی بود که پدرش وفات کرده در دم واپسین
پسر شیرازبانی که از چنان پدر سزاوار است مخاطب داشته اینگونه وصیتش می کند که
ای فرزند گرامی آنچه وظیفهٔ پدری بود من درباره تو ادا کردم بعلاوه زبانهای ملی و
مادری از السنهٔ خارجه و فنون متداوله که امثال ترا در کار و امروزه هنر مردست
بتو تعلیم و همه را با قضای زکاوت فطری به نیکوئی یاد گرفتی و در پاکی اخلاق و عفت
و دیانت تو نیز حمد خدای را حرفی نیست در این خصوصات من از تو خوشنود و راضی مستم
خدای از تو راضی باشد ولی اکنون که شمع حیات من نزدیک بخاموشی است چند وصیت
بتو دارم درست کوش کن تا راستکار و جهان باشی اوّل مادرت را بعد از خدا
بتو می سپارم خود بعد ازین خواهی دانست که من و او در تربیت تو چه زحمتها کشیده ام
دوم از میرزا یوسف عمو که معلم و مربّی تو بود متوجه باش که بعد از پدر و مادر احترام معلم
واجب و لازمست خصوصا میرزا یوسف که مرد امین و متدیّن و نیکوکار و صداقت
شعار است و از آغاز عمر خود با ما بوده او را از اهل خانه خود مان بشمار باید کرد .
سوم هیچوقت عادات حسنهٔ ملیه را از دست مده بعض ناجیبان بغیرت که از ایران

بدمیگویند

بد میگویند باور نکن همه دروغست اگر فی المثل همه راست هم باشد چهارم براز خود را
از همه کس پنهان دار مگر از دوست مجرب پاک فطرت که آنهم در حکم کیمیاست پنجم
از مردمان چاپلوس که سخن از روی تملق میگویند بر حذر باش هر کس روبروی ترا
تعریف کند از او نفرسنکها بگریز زیرا که بعلاوه تمنائی که از تو دارد ترا بگریوه
غرور و خود بینی که بدترین صفات مذمومه انسانیه است نیز می اندازد و ترا بدرد
تکبر که از همه دردها بدتر است مبتلا میسازد ششم کم برو و بگذار که بسیار بیایند یعنی
زیاده از مهمان رفتن بمهمانی آوردن راغب باش زینهار ترک نماز و فرائض مکن
در سخاوت افراط منما نه انقدر بده که مشهور باشی و نه انقدر مده که معلوم شوی
یعنی اگر مشهور باشی از هر طرف گدایان بتو روآرند اگر ندهی دشمن تو باشند انسخن در
حق فقرانیست درباره قرض خواهان متملق است هر کس هر چیز بگوید اگر باور و قبول
نداری بحث و معارضه نکرده دم مبند و بتو در نهایت تاکید وصیت میکنم تا شش
هفت سال تجارت مکن الحمد بعد وسعت معیشت داری بخور تا رسیدن بسی سالگی
و در ظرف اینمدت بهر طرف دنیا که دلت میخواهد برو بسیاحت برای این سیاحت بخرا
لیرا جداگانه بنام تو نوشته ام که دخل بوارث دیگر ندارد اما سیاحت را منحصر بدین
خرابی و آبادانی شهرها مکن در هر جا چند روزی بمان و وضع معیشت و زندگانی مردمی
سکنه آنملک را بدقت رسیدگی کن و از اینجا تشنیک تجارت سالیانه آن مملکت
آگاهی حاصل نما تا بدانی که از ممالک خارجه بآنجا چه متاع و محصولات میرسد و سالیانه
از انجا چه قدر بفروش میرود و همچنین از امتعه و محصولات آن ملک سالیانه چه قدر
بخارج میرود بهر شهری که رسیدی یکدو نفر مردمان درست کار و معتبر پیدا
کرده با ایشان دوست باش تا همه وقت با تو طرف مکاتبه و مراسله بشوند در این
سیاحت خود اگر زنده باشم میرزا یوسف عمو را همراه ببر که در شدایدا از تو پرستاری کند.
و در این شهر دوستان را میشناسی بیش از من در حق ایشان احترام مکن از کسانیکه با من
دوست نبودند دوری کن زیرا که من در انتخاب دوست برای خود بس زحمتها

کشیده ام شناسائی مردمان و تجربهٔ ایشان متوقف خیلی زحمت و در واقع
هنراست و در سیاحت بهر بلد که رسیدی تاریخ ورود و خروج خود را با تمامی
مشهودات یومیه در دفتر بغلی خود بنویس یک وقتی میرسد که بکار آید ——
باقی وصایای شرعیه را در وصیت نامه خود یکان یکان نوشته ام اکنون ترا بخدا
سپردم بعد از وفات پدر ابراهیم بیک با قضای فطرت پاک در حسن اخلاق و راستگوئی
و پاکدامنی انگشت نمای دوست و دشمن شد تمامی کارش سنجیده و رفتارش از هر جهت
پسندیده بود و همچنان در تعصب ملی از پدر پیش افتاد چنانکه بعضی از هموطنان ظریف
هرگاه میخواستند او را کوک نمایند در نزد وی از عدم انتظام ایران و از پا برهنگی
سربازو از فروختن دولت و ولایات را در مقابل مبلغی رشوت بحکام که خلق را بی
سبب حاکم و بکلربکی و کدخدا و داروغه و فراشباشی هرکدام بانواع اسباب
چینی گرفتن و حبس و جریمه کردن و در بودن یک شهر پانزده جا محبس باز نجیر و کند
همچنین در یک شهر از بودن ده دوازده جا مقام بست مانند خانهای علما یا طویله
حاکم یا فلان سرتیپ و از کثافت شهرها و بی رونقی مساجد را و یازده ماه بسته ماندن
آنها و در فصل پاییز پر کردن مردمان بی تربیت مساجد را با خربزه و هندوانه واضح
بسیار ناگوار حمامها و آب کندیدهٔ آنها و از داخل شدن هزار جور مردمان کرفتا
ناخوشیهای ساری بیک حوض مردار و متعفن که رنگ آبش از کثافت تغییر یافته و منشأ
چندین امراض مسریه است و از رقابت و خصومت علما با همدیگر و نگاهداشتن هریک
از ایشان ده بیست نفر اجامرو اوباش را بنام سید در نزد خودشان که هروقت دلشان
خواست رعیت را بتاخت و تاراج خانه حکام تشویق کنند و خودشان پس از آشفته
کردن بازار بکنند آنچه را در تصور داشتند و کاه از چیرگی حکام بایشان و چاپیدن
رعیت را محض اظهار خصومت بآنان جلای وطن رعیت بیچاره از اینگونه تعدیات
لاینقطع و امثال اینها راست یا دروغ صحبت بمیان میاورند که روی همهٔ اینسخنان
ناگوار بطرف ابراهیم بیک بود بیچاره از شنیدن این سخنان برآشفته بعضی از ایشان را

به بیدینی و برخی را به بغیرتی برشمرده بسا وقت کار از دشنام بمشت زنی و چوب کشی نیز کشیده کاهی بکندن ریش و دریدن گریبان هم میرسید چون یاران حال او را میدانستند از زد و کوب و دشنامهای غلیظ آن تاثر نمی شدند ـــــ کاهی بالعکس میخواستند که او را از صحبتهای خود شادان خوشنود کنند و در قهوه خانه بانتظار او می نشستند همینکه از دور ش میدیدند صحبت از تعریف و تمجید ایران باز میکردند بیچاره ابراهیم همینکه وضع صحبت را بکام دل خود میدید در نهایت انبساط خاطر می نشست و سراپا گوش می شد اول اثر اظهار مسرت خاطرش آن بود که قوطی سیگار را از جیبش درآورده روی میز میگذاشت همهٔ قهوه نشینان تعارف میکرد که بسم الله سیگار بکشید صحبت کنند کان نیز گاه از حکم پادشاه سخن بمیان آورده میگفتند اعلیحضرت همایونی بطور مؤکد حکم فرموده اند که در هر شهر چند باب مکاتب رشیده برپا کنند و بکام ولایات عدغن سخت شده است که با رعیت بعدل و داد رفتار کنند در این باب بهر یک کتابچهٔ بعنوان دستور العمل حکام از جانب وزرای دارالشوری تنظیم شده ارادهٔ سنیهٔ همایونی باجرای آن شرف صدور یافته است دیگری می گفت که ظل السلطان از خود یکصد هزار سواره و پیاده باهر گونه اسلحهٔ جدیده و مهمات مقتضیه آماده دارد از این قبیل صحبتها بیچاره ابراهیم از شنیدن این سخنان دلش انبساط یافته چنان مست شادی می شد که دست از پا نمیشناخت یکی بقهوچی داد میزد که بیا قلیان چای و غلیان بیار از یکطرف هم خود سیگار باطرافیان تعارف میکرد و صحبت از هر طرف گرم بود دیگری می گفت که من بخوبی میدانم بیک اشاره و حکم پادشاه در ظرف دو هفته تنها از ایلات شاهسون وطالش پنجاه هزار سوار آمادهٔ کارزار تواند شد که همه مخارجشان نیز از خودشان باشد دیگری میگفت سواران بختیاری چه نسبت با آنان دارند در ظرف دو هفته از ایشان یکصد هزار نفر مسلح حاضر حرکت و جنگ بایشوند یکی سخن او را ناتمام گذاشته از رشادت افواج مرغه و افشار حکایت مینمود در خلال این مجلس ابراهیم با کمال ممنونیت پول قهوه و غلیان همهٔ حاضران را میداد بلکه بعض اوقات نهار و کرایهٔ کالسکه هم در حساب بود ـــــ

حاجی کریم نامی از اهل اصفهان که در مصر بود حکایتی از این قبیل نقل می کرد که عجب تر
از همه اینجاست میگوید وقتی در مصر خیلی فلکزده و با کاسهٔ خود دست بگریبان بودم از
همهٔ آشنایان چیزی بعنوان قرض گرفته دیگر بهیچ کس گمان نداشتم که بیک
از من دستگیری کند لهذا دستم از هر جا کوتاه گشته برای شام شب معطل بودم و بدتر از
همه شش ماه کرایهٔ منزل رانداده بودم عرب صاحب منزل پس از چندین مدت امروز و فردا
بستوه آمده بمحکمه عارض شده حکم گرفته بود که دوازده لیرای وجه کرایه از من تحصیل و منزل
هم خالی کرده متصرف شود بهزار عجز و التماس ده روز مهلت گرفته در فکر بودم که خدایا
چه کنم کو یا بدلم الهام شد که چارهٔ این کار از ابراهیم بیک میشود پس بنای تدبیر حل این
مشکل را گذاشته سواد کاغذی را ترتیب دادم که گویا یکی از رفقای من از طهران
نوشته بعد ازان نزد حاجی میرزا رفیع تاجر اصفهانی رفته از ایشان که لفافهٔ کهنه که
تمر پوست ایران داشت گرفته همان مکتوب را توی آن لفافه گذاشته در سر راه
ابراهیم بیک که میدانستم همه روزه در ساعت معین از آنجا عبور میکند بانتظار نشستم
تا اینکه از دور نمایان شد من هم در آن اثنا کاغذ را از بغل درآورده گویا آمدن او خبر
ندارم رفته رفته بنا کردم بخواندن مکتوب چون نزدیک شد بنا کاه سر بلند نموده سلام
دادم بآواز بلند گفت علیکم السّلام حاجی کریم آقا از کجا تشریف میاورید گفتم از پوستخانه
کاغذی از طهران داشتم گفت از طهران گفتم بلی گفت خیلی خوب چه خبر تازه هست
گفتم هنوز تمام نخوانده ام ولی نام پادشاه وغیره دیده میشود در نهایت تلاش گفت
برویم این قهوه خانه یک استکان چای بخوریم شما هم مکتوب را بخوانید ببینیم چه خبر
شنیدنی هست در جواب گفتم هر چند که کار زیاد دارم چون میدانم که بشنیدن اخبار
طهران میل دارید چه مضایقه برویم داخل قهوه خانه شویم فوراً سفارش قهوه وغلیان داده
نشستیم گفت بخوان به بینیم چه خبر است منهم بنا کردم از ابتدای مکتوب بخواندن بمضمون مکتوب
برادر مکرم رقیمه شما زیارت شد از سلامتی آن برادر کرامی بسیار خوشوقت شدم بیست و پنج لیرا
بحواله حاجی عبد الرزاق آقا تاجر اسکوپی براستی فرستاده بودید مبلغ مذکور را گرفته بموجب

فرمایش

فرمایش شما فرستادم باصفهان بنام مشهدی محمد رضا که ایشان ده لیر انجا به شما
داده پانزده لیرا هم بوجه قرض آقا حسن بدهند البته خودشان نیز بشما خواهند نوشت
دیگر مطلب قابل عرض نیست مگر اینکه چند روز پیش مسئله مهمی پیش آمد چیزی نمانده بود که دولت
علیه ایران بدولت انگلیس اعلان جنگ کند بلکه هم کردو لی چند روز است که گفتگوی خصومت
از میان برخواسته تا یکدرجه آرامی حاصل گردید از قراریکه معلوم شد سبب این بوده است
که گویا وزیر مختار انگلیس در یک مسئله سیاسی که برما پوشیده است بجناب صدر اعظم بطور
بی احترامی جواب داده بود ایشان هم مطلب را بعرض همایونی رسانیده از طرف قرین
الشرف ملوکانه همان ساعت حکم مؤکد بعهدهٔ جناب وزیر امور خارجه شرف صدور
یافت که بلندن بواسطهٔ تلگراف خبر بدهد که باید در ظرف یکهفته سفیر خودشان را عزل
واحضار لندن کرده تنبیه نمایند وگرنه لشکر ایران تا دو هفته دیگر بسوی هرات در
حرکت آمده تسخیر تمامی هندوستان را پیشنهاد همت خواهد ساخت همان روز
بحضرت والا ظل السلطان حکم تلگرافی داده شد که اردوی چهارم تا دو هفتهٔ دیگر با
مهمات مقتضیه آمادهٔ حرکت بسوی بندر ابی شهر باشد بعلاوهٔ اینها در بیست و
چهارم ربیع الاول رسم عرض لشکری در شهر پای تخت ترتیب یافت که دیدنی بود
اردوی همایون خاصه وسایر لشکریان حاضر رکاب که سواره و پیاده و توپچی قریب
پنجاه هزار نفر بودند در میدان مشق چنان بحسن و چالاکی باجرائی مانور پرداختند که
موجب مزید حیرت و تعجب خودی و بیگانه گردید قبلهٔ عالم خود بنفس نفیس همایونی
فرمان میداد خلاصه معروض که بودنائب السلطنه وزیر جنگ مثل سرهنگ این طرف انطرف میدید
از کثرت گرد و غبار که برویش نشسته بود کسش نمیشناخت از دود توپها گردون شکوه
روی هوا تیرگی گرفته پرتو خورشید بزمین نمی تابید باری آنروز جواب تلگراف از لندن
رسید ولی نمیدانم چه بود اینقدر هست که وزیر مختار المان واسطه و میانجی شد از
خود اعلیحضرت امپراتور المان نیز تلگراف نامهٔ مخصوص به قبلهٔ عالم رسید که از اعلاحضرت
همایونی باقتضای مودت کامله که درمیان است خواهشمندم که عنایت شاهانه را در باب

نگاهداری صلح وصلاح عمومی منظور ومبذول فرمایند زیرا که بضمیمهٔ پاک همایونی پوشیده نیست که امروز هرگاه در یکطرف دنیا صدای توپی بلند شود جنگ عمومی عالم را فرا خواهد گرفت چه پولتیک دولتها بهم بسته است در انصورت هرج ومرج در کار روزگار پدید آمده بنیان تجارت مملکتها که سبب تعیش بندگان خداست زیروزبر خواهد شد من بحکم دوستی شخصی با آن پادشاه دل آگاه نمیخواهم که سبب ظهور این جنگ دولت علیهٔ ایران شود متوقعم از کردهٔ آن سفیر بی تدبیر درگذرند لهذا چنان معلوم میشود که جنگ نخواهد شد اما قرار بر این است که وزیر مختار انگلیس در ضمن عرض معذرت بجناب صدراعظم رفته بطور ملتی ترضیهٔ خواطر ایشان پردازد بکفته خود ندامت آرد میکویند مقرر شده است که وزیر مختار مذکور یکماه دیگر مرخصی از طهران بیرون خواهد شد دولت ایران دیگر هیچوقت سفارت او را قبول نخواهد کرد دیگری بجایش خواهد آمد حالا باید نشاط ابراهیم بیک را تماشا نمود از فرط شادی کالبد شده هی بخود میکوید قربان شاه بروم البته باید چنین شود صدراعظم هم مرد بزرک و باغیرتی است خداوند هر دو را از بلانگاهدارد بیچاره چنان مست شادی این خبر است که تعریفش ممکن نیست .

حاجی کریم اصفهانی پس از خواندن تمامی کاغذ برخواسته میکوید دیکر بچسبید من کار دارم باید بروم مرخص فرمائید ابراهیم بیک در نهایت صفای قلب حاجی کریم آقا کجا میروید وقت نهار است برویم چیزی بخوریم کرسنه ایم حاجی کریم سایهٔ شما کم نباشد باید بروم بسیار کار دارم انشاءالله وقت دیکر خدا حافظ خدا حافظ شما حاجی کریم میرود ابراهیم نیز پول قهوه وغلیان را داده از قهوه خانه بیرون میاید ولی از فرط شادی نمیداند کجا برود چکند بی اختیار کالسکه میخواهد کالسکه چی رسیده سوار شده بدون تعیین نقطهٔ مقصودی میکوید برو ابراهیم در خود نیست کالسکه چی انقدر میرود که از شهر خارج میشود آنوقت میکوید بیک افندی کجا تشریف میبرید جواب کردش کردش بعد از کردش بسیار نزدیک نهار نخورده ناشتا شکسته با همان مسرت بیرونی بخانه میرسد ویکسر بکتابخانه رفته تاریخ نادری را برآورده شروع میکند بخواندن تفصیل سفر نادر بهندوستان از این مطالعه هم نشاط تازه بروی آن مسرت میافزاید . در این اثنا مادرش رسیده میکوید فرزندامروز نهار را کجا خوردی ما منتظر

کذاشتی

کذاشتی مادرجان هیچ جا چیز نخوردم ولی دلم چندان سیر است که اگر ده روز دیگر چیزی
نخورم باز میل نخواهم داشت خلاصه ابراهیم بیک الشب را چنان انبساط خاطر داشت که درجهٔ
آنرا خود میداند فردا را قدری زودتر از معتادی همه روزه از خانه بیرون میاید بخیال اینکه بلکه یکی
دوتن از رفقای خود راست آمده از تفصیل مکتوب دیروزی حاجی کریم با آنان صحبت کند امروز نیز
از چاشنی وصف العیش نصف العیش لذت ببرد از قضا هیچکس را ندیده بازپی حاجی کریم را می گیرد
ازین قهوه خانه بدان قهوه خانه هرچه میگردد او را نیز پیدا نمی کند ✕ ازاینطرف حاجی کریم
اصفهانی میدانست که نقش در گرفته ابراهیم پی او خواهد دوید آنروز را محض اینکه زودتر مقصود
دست یابد از منزل خود بیرون نمیاید بیچاره ابراهیم بیک آنروز با همه انبساط خاطر که داشت از
آن سخنان و خبرهای خوش لبریز بود کسی را پیدا نمیکند که شریک شادی خود نماید ناچار
طرف غروب بمخانه برگشته پس از نماز و شام خوردن باز خود را قدری بامطالعه مشغول داشته
فردای آن باز بعادت مقرره از خانه بیرون شد و بکسر میرود بقهوه خانهٔ بزرگی که در میدان
محمدعلی پاشا واقعست قریب بظهر حاجی کریم که در کمین بود او را دور نمایان میشود و می بیند که
ابراهیم بیک تنها نشسته است گویا او را ندیده میخواهد از انجا بگذرد ولی ابراهیم او را دیده در
نهایت تعجیل داد میزند که حاجی حاجی حاجی کریم هم که در پی فرصت بود برگشته ابراهیم را
دیده سلام میدهد پس از دادن سلام میگوید حاجی جان کجا کجا حاجی می گوید در این طرف قدری
کار دارم ابراهیم بسم الله قدری بنشین یکجا هم بخوریم چیزی باید بردم با باچه تعجیل داری
بنشین بنشین حاجی خیر نمیتوانم ابراهیم بیک حاجی جان من میدانم تو مکاره نداری ماموریت
و خدمتی نداری این همه ناز چرا حاجی کریم میگوید راست میفرمائی هیچکار فوتی ندارم و
عذری دارم که بالاتر از همه اینهاست ابراهیم بیک دامن حاجی کریم را گرفته میگوید بنشین ببینم چه
عذر داری حاجی می گوید حقیقتش این است که بیکنفر عرب نانجیب مصری قرض دارم من هم در مقابل
از یکی طلبکارم وعده کرده است که اول ماه آینده بدهد دلی من امروز بعرب پول بدهم
ندارم اینجا هم بیرون قهوه خانه است چون پول حاضر نیست میترسم پدر سوخته در میان
کوچه مرا دیده بنای طلبکاری و سخت گیری گذارد هم شما خجالت بکشید و هم من رسوا شوم اگر

درون قهوه خانه بودید احتمال میرفت که درمیان جمعیت واز دحام مشتریان ما را نبیند اما
در اینجا آن احتمال نیست هرگاه کذارش بدین طرف بیفتد زود مرا خواهد دید (الوقت خرما
معرکه بارکن) ابراهیم بیک میگوید مگر فرصت چند است چیزی نیست پانزده لیرا ابراهیم بیک
قلی نیست خدای کریم کریمست مشتری حاجی می نشیند ابراهیم بیک قهوه چی را صدا می کند قلمدان
میخواهد از جیبش یکدفتر چک یعنی حواله نامه بیرون آورده چیزی نوشته بحاجی می دهد که این حواله
نامهٔ پانزده لیراست هروقت میخواهی برو از بانک بگیر اکنون قهوه را آسوده بخور ما هروقت طلب
خود را گرفتی پول مرا بیار بده حاجی لطف شما زیاد راستی مرا از چنگ این عرب بیروت آزاد کردید حالا
بنده نیز یک سند عند المطالبه نوشته بشما بدهم انشاء الله بیست روز نمیکشد از طلب خود گرفته
بشما میرسانم اگر در یکجا ممکن نشد در سه قسط پنج لیرا پنج لیرا امید هم ابراهیم بیک سند فلان لازم
نیست حرف شما حجت است قدری صحبت می کنند ابراهیم بیک می پرسد کاغذ بروزی در
پیشت است حاجی بلی بده آزامن خود قدری بخوانم چه کاغذ خوش مضمون بود پدر سوختها تمنا
هی دروغست که می بافند وحیا نکرده میکویند سفرا و قونسلها حتی افراد تبعهٔ خارجه در ایران هرچه
میخواهند میکنند دستی بالای دست آنان نیست پدر سوختها بیائید با چشم کور خودتان این
کاغذ را که مسلمانی از طهران بیک مسلمان دیگر نوشته بخوانید حاجی در این اثنا کاغذ را از بغل
درآورده میدهد ابراهیم بیک میکوید حاجی عمو مطلب دیگر کر نیست نه خیر اگر باشد هم از شما چرا
باید پنهان کرد ابراهیم بیک بنامی کند بخواندن کاغذ هی میخواند هی می کوید جان قربانت شوم
جان خدا تعیت را برابر کند باشوق ومسرت تمام چند بار مکتوب را میخواند باز سیر نمیشود میکوید
حاجی آقا این کاغذ چند روز نزد من بماند حاجی از ترس اینکه مبادا رنگ شیوه معلوم کردد
میکوید هرگاه نام زن وبچه در کاغذ نبود مضایقه نمیکردم اما خود میدانید که با اینحال شایسته
نیست مکتوب را گرفته بتعجیل خدا حافظ گفته میرود کرایهٔ منزل را داده آسوده میشود درجهٔ تعصب ملی
ابراهیم بیک را از این حکایت میتوان دریافت اینجوان غیرتمند از روزیکه خود را شناخت
بلحاظ لشکر کشی اسکندر بایران وخراب کردن بسیاری از آبادیهای آن کشور و آتش زدنش
شهر استخر پای تخت قدیم ایران وکشته شدن داراز مکاید آن نام اسکندر یه را بزبان نیاورد

لیدی جمع = مکر

سر بر جنبانید

اگر احیاناً از بردن نام آن شهر ناچار ماندی (بندر بمصر) گفتی اینها اندکی از تعصب و
حمیت بسیار و مختصری از شرح حال ابراهیم بیک است ولی دو نیست که بعض کوته نظران این نحو
حالات او را بحمیت جاهلیت و تعصب بیجا حمل کنند نه چنین است این هموطن عزیز ما هر چند
که جوانست امّا جوان مجرب بصحبت پیران رسیده کامل خردمند هوشیار باخبر از وضع
روزگار و از تربیت شدگان عصر خود بشمار میرود و اینقدر هست که هنگام شنیدن نام ایران
بی اختیار بود عشق وطن سراپای وجود این جوان را مسخر داشته قدر آنرا نداشت که از کسی نام
معشوق خود را برگشتی بشنود که اینهم یکی از اخلاق حسنهٔ آن محبوب میشود باری این بنده از
اسلامبول بخارج رفته بودم بعد از دو ماه برگشته وقتیکه بخانه رسیدم بنده زاده گفت که بابا
از مصر با دو نفر مهمان آمده روز مانده با ایران رفتند پرسیدم نامشان چه بود گفت کاغذی
بشما نوشته اند در روی میز کتابخانه است بخوانید کاغذ را از آنجا گرفته خواندم مضمونش این بود
فدایت شوم بعزم زیارت مشهد مقدس از مصر با یوسف عمو وارد اسلامبول شده در خانهٔ شما که
حقیقت خانهٔ امید بنده هست منزل کردیم متاسفم از اینکه بشرف ملاقات شما نایل نگشته
ولی سه روز زحمت افزا بودیم روز چهارم از راه باطوم عازم خراسان شدیم اگر سلامت رسیدیم
نایب الزیاره خواهیم شد و اگر مردم حقوق دوستی را حلال فرمائید . درمیان کتابهای
شما یک جلد کتاب احمد دیده برداشتم که در راه خود را بمطالعهٔ آن مشغول دارم اگرچه نویسندهٔ کتاب
مرد عالم و کامل بنظر میاید و خیلی مطالب عمده و بزرگ بخرج داده امّا در خصوص وضع ایران بما
و اشاره بعض چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم میشود که یا از ایران خبر ندارد یا سهو کرده
یا اینکه از ما نیست باری التماس دعا دارم یوسف عمو هم عرض سلام دارد (امضا ابراهیم)
معلوم شد که نویسندهٔ ابراهیم بیک دوست مست بسیار افسوس خوردم که کاش در ایام ورود
ایشان در اسلامبول بوده خیال سیاحت تمام ایران را از سرش بدر میکردم و نصیحت مینمودم
که اقلاً بزیارت مشهد مقدس اکتفا کنند از راه باطوم و عشق آباد رفته پس از زیارت باز
از همان راه برگردد زیرا که میدانم هرگاه بداخلهٔ ایران سفر کند وضع ناگوار وطن را دیده خسته
و ناخوش خواهد شد و گذشته از آن ترسیدم که ناچار از دیدن آن اوضاع ناهموار درحق بزرگان

بد گوئی و زبان درازی کرده بلای بدی گرفتار کرده. چه حالت او را نگویی میدانستم چنانکه
خودش نقل می کرد که روزی در مصر در باغ بلدیهٔ انجا چهار نفر ایرانی را دیدم که گردش می کنند
درمیانشان مرد شصت سالهٔ را دیدم که با ریش الوان و لباس کهنهٔ پاره پاره و کفشهای
کهنه و جوراب های محرمات سرخ و سفید و پاشنهٔ شکافتهٔ بسیار کثیف که خارج از کفش
و جوراب بود با کمال متانت راه میرفت و در هر قدمی کفش باندازهٔ سه گام از خود پیش
می جهید و کلاه ماهوت بسیار کهنهٔ که رنگش از سیاهی بسبزی مبدل شده بود در سر داشت
دیدم که علامت شیر و خورشیدی هم بر پیشانی زده و سوم درجهٔ نشان شیر و خورشید را
نیز با سه چهار مدال نقره از لیقه سرداری صدر چاک خود آویخته است معلوم شد که اینها از
حجاج ایرانند که برای سیاحت بمصر آمده اند پیش رفته سلام دادم و گفتم زیارت شما
قبول بنظرم می آید از زیارت خانهٔ خدا برگشته اید گفت بلی خانه شما هم قسمت کند بعد
پرسید شما فارسی را کجا یاد گرفته اید گفتم من خود ایرانی هستم پرسید از کجا گفتم از آذربایجان
پرسیدم شما کجائی هستید گفت از اهل خمسه از نامش پرسیدم گفت حاجی یاور گفتم شما نیز
حاجی شده اید یاوری که منصب است پس اصل نام شما چیست گفت رستم یاور گفتم بسیار
خوب اسم بزرگی دارید بنده از شما یک توقع دارم گفت چیزیست گفتم اینجا مصر است از
هر ملتی در او جمعند در هر قدمی چندین سرباز و سرهنگ و یاور دیده میشود ملاحظه نمائید
چگونه لباسهای پاک و خوب بقاعده در بر دارند شما هم بایستی محض حفظ احترام این علامت
کلاه و نشان شیر و خورشید و کامداری شئون بلند دولت و ملت لباس فراخور
منصب نظامی خود تان بپوشید که سبب افتخار ما باشد نه بدین پایه پریشانی که مایهٔ
هزار گونه نخجالت و شرمساری گردد گفت نتوانیم لباس ما در ولایتست گفتم حالا که لباس
آنجا کذاشتی بایستی این علامت کلاه و نشان و مدالها نیز در انجا بگذاری و نیاوری
اکنون که آوردی در کن باز در ولایت استعمال کن گفت مرد که فضولی به تو چه کر
حاکم ولایت هستی گفتم نه تعصب ملی مرا وا داری می کند که شما را از عیب این کردار زشت
بیاگاهانم یکدفعه دیدم حالت حاجی یاور تغییر کرد گفت پدر سوخته تو غلط می کنی اگر در ایران

بودی حکم میکردم چوب ... می طپانند. از شنیدن این نامربوطان سرم چرخ زدنی بحاشا
دوسه سیلی سخت پی در پی برویش زده بگریبانش آویختم کلاه از سرش پرید در این اثنا چند
تن از اطراف رسیده نگذاشتند یکی از همراهانش نیز پیش دویده گفت همشهری میدانی با که
دعوا میکنی این حاجی یاورست در ولایت هفت پارچه ده شش دانگ دارد باغات
و آسیابها نیز بجائی خود صاحب توجست فلان وفلان خلاصه از شدت غیظ تب لرز گرفته به
شیطان لعنت کنان بخانه رفتم ـــــ حالا تصور باید کرد که بسر انیخورآدم در ایران از
سرزبان چه بلاها خواهد آمد. بهرحال بهمین ملاحظات من سیاحت اورا بسوی ایران صلاح
ندیده از خودش خیلی نگران بودم هشت ماه از اینمقدمه گذشته بود که روزی نوکر خانه خبر
آورد آن دو مهمان که بایران رفته بودند باز آمدند بدرخانه دویدم پس از مصافحه و معانقه
وخوش آمدی داخل اطاق شده گفتم برادر از شما خیلی نگران بودم اگر جای اقامت شما را
میدانستم مطلق بودم تکلیف احوالپرسی میکردم شکر خدا را که سلامت باز آمدید انشاءالله
در واپور و راه بهاز حمت نرسید گفت نه خیر در حوالی طرابزون قدری کولاک و تلاطم شد
ولی زود گذشت. باکدامین واپور آمدید. واپور روس. خوب احوالت چطورست
از برکت دعای شما خوبست حالا بگو ببینم این سفر طولانی را با اسب و استر چگونه طی کردید
بهرنحوکه بود گذشت. پس چرا پیش از مسافرت از خیال خود بمن خبر ندادی گفت در
حقیقت خیال همچنان سفری نداشتم مگر دو سه روز پیش از حرکت هوای این مسافرت بسرم
افتاد سبب آن هم آقا احمد شیرازی شد شما هم باید آقا احمد را شناسید هنگام تشریف
آوردن شما بمصر کاهی بخانه ما میامد گفتم بلی بلی یاد دارم گفت آن آدم در مقابل خدمات
صادقانه چهل سال پدر خود یکصد و بیست تومان سالیانه از طهران مواجب دارد ولی
ده سال است نرسیده بود بیچاره برای تحصیل آن بطهران رفته در آنجا معلوش شده
بود که مواجب او سال بسال از طهران آمده همین سفارت اسلامبول که خود را وصی مرده
و قیم زندهٔ ایرانیان میداند مواجب آنرا نیز مانند متروکات سائر ایرانیان بدبخت
که همه روزه در اسلامبول وحوالی آن بچنگ میاورند بدون هیچ واهمه از پرسش و مؤاخذه

پاک خورده اند غرض آن بیچاره پس از طی آن همه راه دور و بردن رنج بسیار برگشته بمصر وارد
شد حالت بنده را که خوب میدانید بمحض شنیدن خبر ورود این مرد بدیدنش رفته از طهران و
اوضاع ایران پرسش نمودم که چه خبر خیرت گفت هیچ گفتم از وضع سلطنت و حالت وزرای
مملکت می پرسم گفت هیچ از انتظام لشکر و ادارهٔ کشور پرسیدم گفت عرض کردم که هیچ چیز نیست
گفتم عجب حالتی داری مگر در این مملکت وزیر جنگ و وزارت داخلیه و خارجیه معارف مالیه
فوائد و وزارتهای زراعت تجارت نیست گفت نام همه اینها هست و منشی و نویسنده نیز هست
حتی در صورتیکه تنها دو کشتی جنگی پوسیده در روی آب دارند برای همان دو کشتی وزیر بحریه و
وزارتخانه هم دارند از این یکی پی توانی برد که وضع سایر وزارتخانها باید چه طور باشد
راستی از سخنان یاوه و پریشان این مرد اقاتم تلخ شده بخانه برگشتم شب همه در اندیشه
بودم که چه باید کرد اینها را که درباره وطن میگویند نباید اصل داشته باشد در صورتیکه پدر
مرحوم رخصت سیاحت هم داده راستی از انصاف دور است که دو سه بار صفحات فرنگستان را
دیده یکبار از وطن دیدن نکنم بهتر که بعزم زیارت مشهد مقدس سفری کنم در آن ضمن سایر
قطعات وطن خصوصا پایتخت را نیز سیاحت کنم اگر برای اقامت جای مناسبی یافتم بمصر برگشته املاک خود را فروخته با اهل و عیال بدانجا بروم و باقی عمر را در خاک پاک وطن رشته تجارت
و یا زراعتی بدست گرفته بپایان آرم پس همان روز به یوسف عمو گفتم تدارک اسباب
سفر کن که پس فردا بعزم زیارت مشهد مقدس و سیاحت ایران حرکت خواهیم کرد این
بود که هشت ماه قبل بدینجا آمده و رفتیم اینک برگشته در صدد معاودت بمصریم گفتم خوب
چه دیدید وضع مملکت و حکومت چه طور بود آهی کشید و گفت نه شما بد رسیدید نه من بگویم
ای کاش هرگز بدانسوی نرفته اینهمه ناملایمات را ندیده و بهمان ذوق یاد وطن باقی
مانده بود می گفتم من خود میدانستم که تو از این سفر دلخوش برنخواهی گشت حالا از آنچه
دیدید بمنهم بگوئید ضرری ندارد گفت هرچه دیده ام و بر من گذشته همه را نوشته ام فردا
سیاحت نامه خود را بدست میدهم خود بخوانید که من زبان تقریر آنرا ندارم هرچند
که دلم نمیخواست آنهمه ناملایمات را بنویسم ولی چون پدر مرحوم وصیت کرده بود هر

مملکت که رسیدی مشهودات خود را تماماً بنویس که روزی بکار آید نخواستم که برخلاف وصیت پدر رفتار کنم باری پاسی از شب رفته بود شام خورده بعد از آن گفتم برادر شما از راه رسیده اید قدری زود تر استراحت کنید تا از رنج راه بیاسائید خداوند شما را راحتی بدهد گفته رفتم و خوابیدم صبح برخواسته نماز خوانده چایی خوردیم ابراهیم بیک گفت یوسف عمو برخیز پیراهن و زیرجامه حاضر کن تا رخت عوض کرده بحمام برویم میدانید من هفت ماهست حمام ندیده ام یوسف عمو جامه دان را باز کرده که جامه بردارد گفتا اول روزنامهٔ سیاحت مرا بده دفتری از او گرفته بمن داد و گفت اینست سیاحتنامهٔ من هرچه دیده ام بدون کم و زیاد در اینجا نوشته ام هرگاه فرصت دارید تا برگشتن ما از حمام بخوانید منهم گرفتم چون میدانم که مطالعه کنندگان بانتظار مندرجات سیاحت نامه اند لهذا صورت آنرا ذیلاً مینویسم

(صورت سیاحت نامه) در هجدهم فلان ماه بعزم زیارت مشهد مقدس و سیاحت ایران با یوسف عمو معلم این بنده که در حقیقت بجای عم و بلکه پدر منست دو ساعت از روز گذشته از مصر در نخستین موقع شمندوفر بجانب (بندر ترمصر) براه افتادیم همان روز دو ساعت بغروب مانده بدانجا وارد شدیم آنشب را در شهر مذکور گذرانیده فردایش در ساعت چهار زوالی با واپور پرنس عباس نام خدیوی از موقع اول ملیت گرفته بطرف اسلامبول حرکت کردیم (یعنی اسکندریه) هوا خیلی خوب همه روز را در صفحهٔ کشتی تماشا بسر بردیم ولی هیچ مصاحب نداشتم بخیال خود بودم در ظرف دو شبانه روز وارد اسلامبول شدیم در راه بجز از قلعهٔ سلطانیه که مدخل بوغاز اسلامبولست در هیچ جا توقف نشد این قلعهٔ سلطانیه دارای استحکام بسیار بزرگیست که موافق فن ساخته شده میگویند یکهزار عراده توپ در نقاط متعددهٔ آن بقیه کرده اند بی اذن و اجازهٔ مستحفظین عبور هیچ کشتی از انجا ممکن نیست کسانیکه خود انجا را دیده اند قول مرا تصدیق خواهند نمود کشتی ما نیز پس از استحصال اذن و اجازه براه افتاده وارد اسلامبول شدیم چون واپور قدری از اسکله دور تر می ایستد لهذا باقایق که همیشه در اطراف کشتیهای تازه وارد بحساب جمع میشوند ما را با اشیاء خود بگمرک درآوردند پس از معاینهٔ اشیا از انجا بکسر نجانهٔ فلانی یعنی خانهٔ بنده نگارندهٔ این سیاحتنامه

رفته منزل نمودیم با اینکه صاحب خانه که دوست عزیز فقیر در اسلامبول بود در خانه کاشتکاش
درنهایت احترام از ما پذیرائی نموده دقیقهٔ از مراسم مهمان نوازی را فروگذاشتند درحقیقت آنقدر
احترام کردند که مایهٔ شرمساری گردید هرچند که خانه را مثل خانهٔ خود میدانم ولی نبودن صاحب خانه
بیشتر سبب خجالت شد روز چهارم بلیت خودمان را در کونسل خانهای ایران و روس قبول کشیده
با واپور نمسه باز در موقع اول عازم سمت باطوم شده روز پنجم حرکت بدانجا وارد گشتیم
مامورین گمرک روس آمده اشیاء را معاینه کردند بلیتهارا هم در کشتی قبول کشیدند بیرون شدیم در
اسکله انبوهی از ایرانیان را دیدم اما در نهایت پریشانی لباس همه کهنه و صد پاره رنگ رویشان
زرد و ضعیف از این حالت انان متحیر و متاسف شدم در آن اثنا جمعی از آنان نیز اطراف ما را
گرفتند که آقا ما قهوه خانه خوب داریم جای منزل هم هست خواستند اشیاء ما را ببردارند یکی از
آنمیان بما اشاره کرد که نروید یوسف عمو الطرفی کشیده آهسته بگوشش گفت که مبادا قهوه
خانه اینان بروید همه لوطی و مردمان دزد و دغلند بهتر این است که بمهمانخانهٔ ایمپریال نام
که در این نزدیکی است رفته منزل کنید هرچند که شبی یک دو منات بیشتر خرج میشود اما
از هرگزند آسوده میشوید یوسف عمو بکمال گفت بهتل ایمپریال خواهیم رفت در آنجا یک اطاق
برای هر شبی بدو منات اجاره کرده شب را خوابیدیم سحر کاهان بیرون آمده بگنیفر همشهری
رسیده پرسیدیم ماشین کی تفلیس حرکت می کند گفت یکی حالا دیگری شب دیدیم که
بدین ماشین نمیرسیم گفتیم بهتر تا شام هم در شهر گردشی می کنیم از نام و مملکت آن همشهری
پرسیدیم گفت نامم علی و خود لنکرانی هستم او هم پرسید از کجا تشریف می آورید گفتم از مصر
گفت منهم چندی در مصر بودم از بعض کسان احوال پرسی کرد گفتم عجب است که در این مملکت
هر طرف می نگرم ایرانی است ولی همه پریشان و پژمرده و بیکار معلوم میشود که همه بی چیزند
گفت بلی همشهری در اینجا بسیار است چون امروز یکشنبه و کارها تعطیل است از آن جهت در
اینجا جمع شده اند فردا بسیاری بکار میروند گفتم چه کار دارند گفت همه فعله و عمال مگر چهل و
پنجاه نفر میوه فروش و دلاش پزدوست فروش هستند ما بقی سرکردان و محتاج قوت لایموت
گفتم مگر چه قدر هستند گفت چهار پنجهزار نفر باید باشند باخود گفتم سبحان الله در این شهر کوچک

چار نچهار نفر از ایرانی آنهم بدین وضع و حالت پرشانی گفت آقاجان چه میفرمائید تمامی شهرها و قصبه ها حتی دهات قفقاز پر از این قبیل ایرانیانست نسبت بسایر جاها در اینجا بسیار کم است گفتم دولت ایران چرا اینها را رخصت جلای وطن میدهد گفت خدا پدرت را بیامرزد از هیچ جا خبری میشنوی (دستی از دور در آتش دارد) اولاد در ایران امنیت نیست کار نیست نان نیست بیچارگان چه کنند بعضی از تعدی حکام بعضی از ظلم بیکلربیکی و داروغه و کدخدا این ناکسان در هر کس بوئی برند که پنج شاهی پول دارد بهزار گونه اسباب چینی بر او میتازند بیکی میگویند که برادرت سرباز بود از فوج گریخته بدیگری می آویزند که پسر عمویت چندی قبل شراب خورده یا یکی از خویشان تو قمار کرده است حتی همسایه را در عوض گناه ناکرده همسایه گرفته حبس و جریمه میکنند اگر بهیچکدام از اینها کاری نساختند آنگاه بر خودش هزار گونه تهمت و افترا می بندند اینست که مردم جلای وطن کرده ممالک روم و روس و هندوستان را پر کرده اند آنجاها نیز از دست سفرا و قونسلها و بستگان لاشه و جیفه خوار ایشان آسوده نیستند این بیچارگان پای برهنه را که اینجا می بینید همه روزه صبح تا شام در زیر آفتاب فعله گی و کل کشی میکنند در حالتیکه کافران را بر حال آنها رحم میاید این سفرا و قونسلها و مأمورین بی حیره و مواجب ایشان در نهایت بیرحمی ایشانرا لخت می کنند و از هر یکی چهار منات همه ساله بعنوان پول تذکره میگیرند از قراریکه شنیدم در اسلامبول و سایر ممالک روم نیز تعدیات بر ایرانی خیلی بیش از اینهاست تمامی مخارج سفارت را باید قونسلخانه بدهد یعنی اجاره بهاء قونسلها بجز از این وظیفه ندارند هرگاه یکی از این فعله ها مرد اگر چیزی دارد اول کسی که در سر جنازه اش حاضر است مأمورین قونسلخانه است که خود را وارث شرعی و عرفی میداند اگر چیزی ندارد ۳ روز هم جنازه زمین است ابداً از آنطرف نمیگذرند باید باز خود این مزدورهای بدبخت پولی جمع کرده مرده را دفن کنند امروز چهل و پنجاه نفر ایرانی بیگناه در همین باطوم محبوسند قونسل ابداً در این باب سؤال و جوابی نمی کند اگر بکنند هم روسها بسخنش گوش نمیدهند میگویند مبلغی رشوت گرفته میخواهد او را خلاص کند زیرا که از رفتار آنان با رعیت بخوبی آگاهند میدانند که گذران ایشان و بالاتر از ایشان هم بسته بوجود این مشتی رعیت بیسروسامان

اینان که مکلف بحفظ حقوق رعیتند خود ایشان را می چاپند با این حال از بیگانه چه توقع
توان داشت . گفتم دولت ایرانی از حرکات اینان نباید خبردار باشد باید خود شان عریضه
بدهند و از متعدیان شکایت کنند گفت بخدای بهتر از من میدانند در صورتیکه دولت ما مواجب
خارجه مواجب ندهد و بلکه مبالغ معتنابهی هم دستی بگیرد البته نمیتواند از او مواخذه کند که
چرا چنین و چنان کردی از این قونسلها که در ممالک روم و روس می بینی بالادست آنها
از هر کدام دو هزار تا ده هزار منات گرفته باینجا ها فرستاده اند اینان نیز باید در ظرف یکسال
پنج شش مقابل آنرا که داده اند بزور و جبر از رعیت بیچاره بگیرند بالعکس باری فعلی این نخستین اندوه بود
که در باطوم بر من مستولی شده دلم تنگ گردید بی اختیار از دلم سرمیزد همه
گردش کردیم از قرط بنجودی ندانستم خاطرم خیلی مشوش بود تا اینکه شب وزمان حرکت
ماشین رسید دو بیت از درج اول تا تفلیس هر یکی بچهارده منات گرفته یکنات هم بعنوان
انعام بعلی دادیم و او را خداحافظ گفته راه افتادیم نصف راه را همان شب طی کرده سحر
گاهان در عرض راه دیدم در چند نقطه کوههای بسیار بزرگ را شکافته اند ماشین تا مسافتی از
زیر زمین طی مراحل مینمود و پیش خود حساب می کردم که این بنی بشر چه نسخه کبریت که از یکطرف
سینه کوهها می بدین عظمت را تا ده فرسنگ شکافته از طرف دیگر شهری را بیک پارچه آهن
بسته از دل آن کوه در ظرف چند دقیقه با نطرف نقل میدهد متحیر بودم وقتیکه بهوش آمدم
دیدم با خود میگویم همت الرجال تقلع الجبال باری در واغون یکنفر ارمنی هم بود با وگفتم
علم هندسه عجب کارها میکند کندن این کوههای سنگین و گذراندن ماشین از میان آن
خیلی هنر و مستلزم مخارج بیحساب است گفت بلی بسیار هنر است و مایه زیادی هم گذاشته اند
ولی پارسال دولت از همین رشته راه آهن خرج در رفته شانزده ملیون منات منفعت
برداشت و گذشته از آن این جاها را که می بینی بیشتر همه وادی لم یزرع و خالی از سکنه بود
که دیوار این طرف تا به لاحول میگذشت امروز از برکت همین نفت سیاه با دکوبه
چندین ملیون منات همه ساله از ممالک خارجه بدین مملکت پول ریخته میشود این است که می
بینی در هر چند قدم قصبه و دهکده آبادی هست در خاک ایران شما نیز امثال این معادن

و سرچشمه‌ها

وسرچشمهای منافع بسیار است اما از غفلت دولت وتنبلی ملت باخراج آن گنجهای بی پایان
که در دل خاک مملکت شما نهفته است نمی پردازید این است که همشهریان شما در نهایت
مذلت وخواری به ممالک خارجه رنجه بکارهای پست ومشاغل خسیسه مانند فعلگی
وحمالی وکل کشی اشتغال میورزند وانجام کار بسیاری از آنان نیز بذل گدائی وسؤال
میکنند راستی سخنان شماست آمیزاین پدر سوخته چون تیر بردلم نشست چه بگویم دعوا نمیتوان
کرد ناچار برخاسته بکوشهٔ واغون رفته از شدت دلتنگی خوابیدم وقتی دیدم که یوسف
عمو از خوابم بیدار میکند که برخیز تماشاکن تفلیس نمایانست برخواستم چندان نگذشت که ماشین
از حرکت افتاد معلوم شد که رسیدیم از واغون بیرون آمده اسباب را حمال برداشته
بکمالسکه گذاشت گفتم بمهمان خانهٔ لندن نام خواهیم رفت چونکه علی لنکرانی در باطوم سپرده بود
درانجا منزل نمائید پس از وصول بمهمانخانهٔ مذکور هرشبش را بچهار منات اطاقی گرفتیم بعداز
شست وشوی سر وصورت بیوسف عمو گفتم برویم ملکه یک آشپز ایرانی پیدا کرده چیزی
بخوریم رفتیم درمحلهٔ مشهور به شیطانه بازار چند باب آشپزخانه درآنجا دیدم که همه کثیف وظروف
مسین تماما سیاه دکانها بدبوی آخرالامر بیک دکان چلوپزی رسیده ناچار داخل شدیم
چلوکباب خواسته بادست خوردیم از نظافت وسلیقه اثری نبود پس از طعام بگردش
شهر مشغول شدم وضع ایرانیان اینجا را خیلی پریشان تر از باطوم یافتم همگی در عمارتها نیز دو
وکل کشی ودرکوچها در عملیات سنگ فرشی اشتغال داشتند دلم از دیدن حالت پریشان
وزحمات طاقتفرسای همه روزهٔ آنان که ناچار از تحمل بودند خون شد خلاصه دراین مملکتها
همه کارهای پست وپرزحمت بعهدهٔ این ایرانیان بدبخت است از یکنفر همشهری که در
گذرگاه راست آمد پرسیدیم درانجا تجار ایرانی نیست گفت چرا درکاروانسراهای خلتوف
بارون بکوف وغیره خیلی هستند سمت آن کاروانسراها را سراغ گرفته بدانطرف روانه شدیم
وقتی که داخل کاروانسرا گشتیم بدقت بهر سو نگران بودم دیدم جمعی درمغازه ها هریک باطراف
خودشان چند توپ قماش ویزو چیت همدان وبروجرد وقدک یزد وکرباس نایین چیده
نشسته اند دراین اثنا دیدم یکی مرا بنام صدا کرده میگوید ابراهیم بیک ابراهیم بیک ایستادم

پیش دویده سلام کرد جوابداد م گفت یقینست که مرا نمیشناسی گفتم آشنا بنظرم میائید ولی
درست خاطرم نیست که در کجا بخدمت شما رسیده ام گفت در مصر چند سال پیش در مراجعت
از زیارت مکه معظمه بمصر آمدیم در تجارتخانهٔ حاجی میرزا رفیع مشکی شرف ملاقات شما دست
داد شب را نیز در خانهٔ ایشان مهمان بودیم گفتم دور نیست ما را بدکان خود برد در آشنای
صحبت گفتم در اینجا ایرانی خیلی بسیار است بنظر میاید ماشاء الله بهر سو نگاه میکنم هم شهریست
ولی تاسف دارم از اینکه حالت بسیاری را خیلی افسرده و پریشان می بینم گفت بلی بسیاری
گفتم چه قدر میشود گفت در حدود قفقاز قریب بشصت هزار نفر میگویند گفتم سبب جلای
وطن و اختیار غربت نمودن اینان چیست که انقدر ها بخاک خارجه ریخته متحمل اینگونه
خواری و زحمات شدند گفت ازکم درآمدی مملکت ایران و بیکاری مردم و تعدی زبردستان
در حق زیردستان و بی صاحبی رعیت که اینان بخاطر بگیتومان پول تذکره بی سؤال
وجواب بممالک خارجه سر میدهند و کسی نمی پرسد که بکجا میروی و چه کار داری این است
که در قصبه ها و دهات حوالی دور و نزدیک سرحدات در قبرستانها کمتر نام مرده دیده
میشود همه نام زنست گویا شهر زنانست گفتم کاسبی دیگر نیست اینان همه فعله اند
جوابداد کاشش همه فعله بودندی غالبا دزدی و کیسه بری هم میکنند و از این قبیل هزارگونه
رسوائی بارمی آورند که خجالت آنها را می کشیم گفتم پس قونسل چه میکند و چه میگوید گفت
خدا پدرت را بیامرزد قونسل بغیر از گرفتن چهار منات پول تذکره و چند مقابل آن
بنام رشوت و جریمه کار دیگری ندارد اگر یکی هم بمیرد و چیزی داشته باشد آنهم مال قونسلست
گفتم پول تذکرهٔ این شصت هزار را که بسالغ گزاف سر میزند دولت میگیرد گفت دولت
چه خبر دارد نیشاهی آن بدولت نمیرسد مگر آنچه روز اول بنام تعارف از قونسل گرفته اند
گویا آنرا هم وزراء و سفرا میبرند آنچه بدولت میرسد همان وزر و بال اینهاست هر قونسل
در هر جاکه دلش خواست هی تذکره است چاپ کرده میفروشند حال با این همه قناعت
نکرده هر روز دو دغل و بیسر و پائی از تبعهٔ خارجه هم بخواهد یکی دو منات زیاد گرفته
تذکره میدهند آنهم رفته بنام ایرانی انواع خباثت و جنایت را ارتکاب می کنند و قتیکه

بدست حکومت

بدست حکومت روس افتاد باندک تفتیش و تجسس معلوم میشود که تذکره او ساخته است آنوقت را باید ملاحظه کرد از شئون دولت در انظار بیگانه تا چه پایه میکاهد و آن قونسل را در نظر آنان چه وقع و مکانتی باقی میماند چون رشته صحبت بدین نقطه ناگوار کشید دیدم همه غم انگیز و ملامت خیز است دلم طپیدن گرفت ناچار طی آن طومار کرده سر سخن را بطرف تجارت و داد و ستد برگردانیده پرسیدم باد و ستد شما چه طور است چه مال و متاع از وطن میاورید گفت همین چیت همدان بروجرد و قماویز میلان و تبریز است اینها نیز نسبت بسالهای پیش خیلی کساد و بیرونق شده است پیشتر همه ساله از این امتعه چندین هزار بار بدین صفحات آورده میفروختیم ولی امروز بقدر درصدی یک زمانهای پیش بخرج نمیرود بسکه تقلب در کار نمود از رنگ و تار متاع دزدیدند و روکار و میانکار کردند و رنگهای قلابی بکار بردند مشتریان دیگر رغبت نمی کنند چندی نمی گذرد که اینها نیز بالمره منسوخ و منقرض میشود آنگاه باید ما از عشق ابریشمین مسکو باین نفرستیم . من خود در ظرف این اندک مدت تجارت خود از روسیان بسیار کساد دیده و میشناسم که در ظرف چند سال با قلیل سرمایه دستگاه شعربافی برپا کرده بودند حالا از برکت درستکاری هر کدام صاحب ملیون شده اند و بالعکس خیلی از ایرانیان را میدانم که هر کدام با ثروت معتنابه بدینجا آمده اند و پس از ده بیست سال زحمت کارشان بافلاس کشیده است چونکه منافع ملیه و عمومی را ابدا در نظر نداریم متاع مملکت را با میدمنفعت موقت و دوروزی خود قلب می کنیم و نمیدانیم که بارکج بمنزل نمیرسد چندی نمیگذرد که آن متاع بسبب تقلبکاری از نظر افتاده بالمره منسوخ میشود آنوقت ضررش بتمامی اهل وطن میرسد حالا در تفلیس چنانکه گفته شد بسیاری از امتعهٔ ایران بالمره منقرض گشته بسبب آن در میان ایرانیان کسی که صاحب ده هزار تومان مایه باشد کمتر یافت میشود همه کلاه تقی بسر نقلیت و سبب عمده این حالات ناگوار نیز غفلت حکومت و معتاد شدن مأمورین برشوت است که هیچ حکمی از شئومی این دو کلمهٔ نحس که مایهٔ خرابی آن مملکت بزرگست پای نمیگیرد بکاری دیدم زیاده براین طاقت شنیدن امثال اینسخنان را ندارم پرسیدم ماشین بادکوبه کی حرکت می کند گفت اول شب ولی شما را نخواهم گذشت که بروید خیلی صحبت خواهیم

عذر خواسته گفتم سایه شما کم نشود باید برویم خدا حافظ گفته یکسر بمهمانخانه آمدیم اگرچه تفلیس از شهرهای بزرگ دیدنی است ولی از این صحبتها چنان آزرده خاطرم که جهان در نظرم نیست قدری خوابیدیم نزدیک بزمان حرکت ماشین برخواسته حساب مهمانخانه را دادم بلد گرفته براه افتادیم در اثنای راه همه خیالم با حالت پریشان این ملت آواره از خانمان که بابدترین وضع مذلت در غربت پراکنده شده اند مشغول بود. همی سیگار کشیده همی آه جانکاه میزدم بالاخره از فرط تأثر با خود گفتم بعد از این باید از تجسس وضع وطن و حالت هموطنان و نوشتن مشهودات خود در گذرم که همه کدورت انگیز و اندوه خیز است باز وصیت پدر مرحوم دامنگیر شد فردا هنگام عصر تنگ وارد باد کوبه شده یکسر رفتیم بمهمانخانهٔ قفقاز نام کرایهٔ اوطاق این مهمانخانه ارزان و روزی عبارت از یک منات است ولی خیلی کثیف و خدمتکارانش بی ترتیب بودند چون زیاده از دو شب ماندنی نبودیم نخواستیم عوض کنیم اکثر ساکنانش مسلمانست هرکس در منزل خود کباب و طعام برای خود همی پزد بعضی از آنان قلیان تریاک هم می کشیدند به یوسف عمو گفتم قدری بیرون برویم هم گردش بکنیم و هم از بوی بدو ناگوار این تریاک بی پیر خلاص میشویم بیرون شدیم یکی از خدمتکاران گفت شهدی چیزی یعنی نقد و اشیاء گرانبهائی دارید اینجا نگذارید. اگر دزد ببرد ما ضامن نیستیم گفتم کلید منزل در جیب ماست گفت کلید میدهم من خبر دادم و السلام گفتم مترس ما بجز چند پارچه پیراهن و زیر جامه چیزی نداریم تاجر نیستیم صرف هیچ اما از حالت خدمتکار خنده و تعجب گرفت باری بیرون شدیم رفتیم بکنار دریا بهر طرف نگاه کردم دیدم باز مثل باطوم جمعی از همشهریان ما در زیر آفتاب جوق جوق نشسته در لیفه و کریبان مشغول قصابی هستند و در یکطرف هم دیدم مردم جمع شده های وهوی بلند کشت و یکی را میزنند و با آواز بلند میگویند بزنید این همشهری پدر سوخته را و هرکس رسید میزند پرسیدم این بیچاره را چه گناه میزنند و کیست و چکاره است گفتند ایرانی و مزدور یعنی عملهٔ یکی از کشتیهاست که صاحبش مسلمان و از اهل باد کوبه است رفتند کان نیز مزدوران کشتی و از اهل این بلد بند گفتم این چگونه مسلمانی است که یک تن بیگناه و غریب را بیجا نفرمیزنند آن شخص گفت اهل باد کوبه در حق ایرانی خیلی بیرحم هستند

خواهم خود را بمیان انداز م آن شخص که مرد موقری به نظر می آمد را از آن عزم مانع شد گفت مروکه تورا هم بحال آویکذارند معلوست که شما تازه وارد اینشهر شده اید ما همه روزه امثال این را دیده خون جگر میخوریم خدای نیامرزد کسانیرا که سبب اینهمه بدبختی و خواری و مذلت و تیره روزگار ما شدند اینهم نمکی تازه بروی زخمهای کهنهٔ دل من پاشید لاحول کویان راه اسکله را پیش گرفته از زمان حرکت کشتی بسمت (اوزون آدا) سراغ گرفتم گفتند یک واپور هست فردا میرود اما سواحل کرد است برای گرفتن بار و سرنشین بهر طرفی سر میزند و یک واپور دیگر هست که از اینجا یکسره (اوزون آدا) میرود اما چهار روز بعد ازین حرکت خواهد کرد با خود فکر کردم که چهار روز در روی دریا ماندن بهتر از اقامت اینشهر و دیدن روی این مردمان بیرحم و زبون کشیست زود از آنجا برگشته بخدمتکار مهمانخانه سپردم که معاملات مهر و تصدیق بلیت ما را بانجام برساند تا فردا برویم دوباره بگردش شهر مشغول شدم اینشهر از باغ و باغچه و کل و گیاه عاریست اما عمارتهای خیلی بلند و باشکوه و تجارتخانهای بسیار معتبر دارد که غالبًا مال مسلمانان و ارامنه است از برکت آن نفت تیره و غلیظ که کمنامترین بسیاری از معادن روی زمین است اینهمه ثروت را اندوخته اند . از قراریکه میکویند چندتن از مسلمانان آنجا از جمله حاجی زین العابدین تقی یوف دارای چند ملیون منات ثروت و سامانند که باقتضای حمیت اسلامیه وجودش موجب سربلندی و مباهات است همه کس از او خوب میکویند خواص ملت نامش را باحترام میبرند میکویند طبعًا مایل ترقیات معارف اسلامیه و خیر است و خود از متعصبین و غیرتمندان اسلامست خدای امثالش را در میان مسلمانان زیاد فرماید . از ایران هم چند نفر تاجر معتبر هست چون آشنائی نداشتم ملاقات نشد . بیوسف عمو گفتم بعد از این سفر ایرانست باید قند و چایی و روغن و برنج خرید یک پوت برنج صدری خریدیم اما خیلی گران بود ببش را پرسیدم گفتند بمناسبت خشکسالی دولت ایران بطور سخت غدغن کرده که برنج بخارج فرستاده نشود لهذا دو ماهست که قیمت کیلو بی خیلی ترقی نموده است خلاصه روز را بشب آورده در مهمانخانه خوابیدیم قدری استراحت کنیم اما از کثرت سرخک و لیک خواب محال و غیر ممکن بود تا دمیدن صبح انجم

شماری کرده پس از ادای دوکانه بمعبود یکانه به تعجیل تمام بکشتی رفته چاهیر آنجا خوردیم سه ساعت
بظهر مانده واپور حرکت کرد فردا هانوقت در بندر انزلی لنگر انداخت هوا خیلی خوب بود بیرون
رفتیم واپور هم از یکطرف بار داده از طرف دیگر هم بار میگرفت که همه برنج بود از یکفرسخی رشت
که در آنجا بود پرسیدم در باد کوبه میگفتند اخراج برنج از ایران به ممالک خارجه بطور سخت غدغن است
پس اینها برنج را چگونه حمل میکنند گفت بندهٔ خدا غدغن با حکم دولت ایرانست کی و کجا اجرا شده است
که در اینجا بشود آری از طهران بطور مؤکد ممنوعست ولی حاکم ولایت وقعی بغدغن نگذاشته از
هر کیسه برنج در رشت یکقران و در انزلی نیم قران رشوت گرفته رخصت عبور میدهند که هزار
کیسه و دو هزار کیسه در هر واپوریند گویا نمی بینند حالا از این یکی مطالعه کنند کان بدرجه
پریشانی حالت این سیاح بیچاره باندک تاملی پی توانند برد که در هر قدمی چه ضربتهای سخت
متوالی باو میرسد همان واپور طرف عصری بارش را تمام کرفته براه افتاد در هریک از بندرهای
ساری و مشهدسر وغیره نیز در برای حمل و اخراج چند ساعتی توقف کرده در هریک از
این بنادر هم چندین ناملایمات دیگر دیده در کنشتیم تا اینکه روز چهارم به اوزون آدا و از
آنجا هم به عشق آباد وارد شده بیدرنگ بچهل و پنج منات یک کالسکهٔ چهار اسبه کرایه کرده
بعزم زیارت مشهد مقدس که از سالیان دراز آرزوی دل نیاز مند بود براه افتادیم ولی
در عشق آباد نیز همشهریان را همان حالت دریافتیم که در شهرهای پیش دیده بودم آنشب را
در جائی منزل کرده فردا حرکت نمودیم پس از طی مسافت بعیدی بسر حد ایران و روس که خود
قسمتی از خاک طوس است رسیدیم در طرف عشق آباد روسها عمارتهای بلند و بسیار
باشکوه برپا نموده هر سو قراول گماشته و مأمورین گذاشته اند بقدر نیم ساعت ما را
برای مهر و تصدیق تذکره ها معطل کرده بعد رخصت مرور دادند پس از طی ده دقیقه مسافت
بیک نقطه رسیدیم که بعض علائم و نشانهای سرحد بود کالسکه چی گفت آنطرف نشان
خاک ایران و اینطرف از روسست کالسکه چی را گفتم قدری باید ایستاد من کاری دارم
او بخیالش که من کار دیگر دارم گفت قدری صبر کن آب نزدیک است آنجا پائین بیائید گفتم
به آبم احتیاج نیست سروکارم با خاکست آنهم کالسکه را واداشت پائین آمده مشتی از آن

خاک پاک را

خاک پاک را برداشتم بوسیده و بوئیده بروید کان مالیدم گفتم ای تربت پاک و ای کحل الجواهر دیدهٔ
نمناک شکر خدا را که دیدارت بمن روزی شد و دیده بدیدار تو ام روشنائی گرفت تو ئی که تا من نیاز
مندان و مدفن نیاکان مائی تو ئی که در مهد ناز خود ما را پروردی و بناز و عزت نشو و نما دادی
بجز از ورزش محبت تو حق تو را ادا نتوانیم کرد چه آن حق بسیار عالی و بزرگست این است که شارع مقدس
اسلام علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات در میزان حق شناسی حب ترا هم سنگ ایمان قرار داد دیگر
من در وصف تو چگویم که در خور قدر بلند تو باشد خلاصه گریه کلو گیرم کرد و بی اختیار اشک چشمم نثار
آنخاک پاک شد قدری با رزوی دل دردمند گریهٔ شادی کردم و چنان میدانم که لذت آن گریه تا دم
واپسین در گوشهٔ دل من بیاد گار خواهد بود کالسکه چی در نهایت حیرت بمن نگران بود و در پایان حیرت
گفت آفرین بر تو حاجی زاده من چندین سال است که در این راه آمد و شد دارم ترا اولین کس دیدم
که خاک وطن خود را گرامی داشت دل من نیز از این رهگذر داغدار است ما از اهل گنجه ایم منهم مثل تو
سر سودائی با خاک وطن دارم مملکت ما از بی مبالاتی اسلاف بدبخت شد چنانکه میدانی اکنون
بجای بانگ مؤذن صدای ناقوس است چه توان کرد اگر دولت ایران دولت بودی در مملکت
خود قانون و نظام و مساوات داشتی رعیت را بگاو بقیمت حیوانات نفروختی هر آینه تا متحمل تحکم
بیگانگان که دشمن همه چیز ما هستند نشده بسوی ایران هجرت مینمودیم گفتم عموماً چیست گفت
عباس آقا مرا بیش کرد و گفت باری بهزار گونه آرزو حرکت نموده بعد از ده دقیقه باطراف محطهٔ رسیدیم
که سه چهار نفر در حوالی آن در زیر آفتاب نشسته غلیان می کشیدند یکی از آن میان صدا کرد آی
همشهری بلیت خود تان را بیاورید کالسکه چی گفت اینان مأمورین ایرانند پول تذکره میخواهند
پیش رفته سلام گفتم جواب ندادند یکی پرسید چند نفر هستید گفتم می بینید که دو تن بیشتر نیستیم
دیگر سؤال و جواب چرا گفت دو تومان بدهید هیچ نگفته دادم گفت بسلامت بروید دیگر نه
تذکره پرسیدند نه قول کشید تعجب کنان در گذشتیم هنگام غروب بدکدهٔ کوچکی رسیده
تا نیمشب در آنجا استراحت کرده نصف شب براه افتادیم بامدادان بدوشنبی شهر رسیده
دیدم چندتن از سادات در آنجا نشسته اند معلوم شد که آقایان بغرم راهنمائی و مداخل از
زوار تا اینجا آمده اند فوراً اطراف ما را گرفته هریک بزبانی دعوت مینمودند از آن میان یکی

وعده دادیم و در کنار چشمه پائین آمده پس از تجدید وضو و ادای نماز چاهی خورده یوسف عمو هم
بمعاونت آقا سید قدری پلو پخت خورده براه افتادیم آقا سید نیز در کالسکه ردیف ما شد پس از
طی نیم ساعت راه قبهٔ مبارک روضهٔ مطهره که آیتی از کعبه علامتی از بهشت بود روشنی بخش دیدهٔ
حسرت کشیده گشت دوباره پیاده شده زیارت نامه خواندیم و در نهایت اشتیاق وارد آن
شهر مینو بهر گشته بگیر بخانهٔ آقا سید رفتیم اطاقی برای ما آماده کرده بودند رخت نهادیم پس از
خوردن نهار بوقچه و قدیفه و پیراهن وزیر جامه برداشته با یوسف عمو و آقا سید بحمام رفتیم
که بدن را شسته و رخت عوض کرده بروضهٔ مطهره مشرف شویم و قتیکه بحمام داخل شدیم بوی
کند آب از دور نزدیک بود خفه ام کند کوره دالی را با آب متعفن انباشته نامش را خزینه و بعبارت
دیگر گرگذ اشته اند آب آن از بسیاری کثافت رنگ پر طاوسی گرفته بوی بدش مغز آدمیرا
پریشان میکرد با ندک تاملی معلوم شد که منشأ هر گونه امراض مسریه همین گندآب است که گویا کل
در حمی یک شهری بدون استثنا شب و روز از مرد و زن بمیان این مشتی آب کندیدهٔ ننگین
داخل میشوند در حقیقت حیلی گریه کردم که احدی از بزرگان و علمای این شهر بمعایب و مفاسد متولده
از این گندابها آگاهی نیافته تنها نام گرزا یل کنندهٔ همهٔ آن معایب میدانند با عتقاد بنده
هر کس بدان آب پاک بگوید شریعت مطهره اهانت کرده چه شارع مقدس ما را بنظافت
امر فرموده آنیکه مورد حرک و کثافات چندین مخلوقست و بوی و رنگش بدان پایه تغییر یافته
که موجب نفرت بینندگانست چگونه پاک تواند شد در حمامهای سایر بلاد اسلامیه مانند
مصر و ممالک عثمانی آب غسل محفوظ و جاری از شیر است که شخصی از یکطرف غسل میکند
و از طرف دیگر هم از شیر آب سرد که ردیف آب گرم و در نهایت صافی و برّاقیت گرفته
میخورد بهر حال بحمام پاک رفته و ناپاک برون آمدیم آقا سید گفت که بقیه در حمام بماند ما
یکسره برویم بروضهٔ مطهره زیارت کنیم گفتم نه حالا باید بخانه رفت کاری دارم پس از آن
بزیارت میرویم چون بخانه رسیدیم به آقا سید گفتم بفرمائید سماور را آتش کرده بیاورند
گفت وقت چاهی نیست گفتم میخواهم خود را دوباره شیت و شو کنم تا کثافت آب حمام زایل گردد
گفت بابا خزینه گرو پاکست گفتم حرفی ندارم ولی کثیف و بدبوست بهر حال آب گرم کرده دوباره

بدن را شسته

بدن را شسته ولباس عوض نموده باخود عهد کردم که دیگر در ایران بحمام نروم بعد از آن بعزم زیارت امام ثامن که منتهای آمال وآرزویم بود براه افتادیم پس از ورود بروضهٔ مطهره وآستان بوسی با آقا سید در مواقع مخصوصه مشغول خواندن زیارت نامه شده از برکت آن مقام مقدس لطفی از جنت وآیتی از رحمت بود تمامی زحماتی که در راه کشیده بودیم از یادم رفت از تعریف وتوصیف آن روضهٔ پاک بهشت حقیقی زبان وبیان این بندهٔ کنهکار لال ونارساست امثال من بنده را چه حد ویارای آنکه بتوصیف ظاهری وباطنی یک خشتی از خشتهای کلی وجزئی آن آستان پاک که ملثم کروبیان عالم بالاست زبان کشاید آنانکه دیدهٔ باطن دارند وبفیض زیارت آن عتبهٔ فلک مرتبه نایل شده اند میدانند که چه بساط مقدس ومقام بلند روحانی است

(چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان) (چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان)

(بلغ العلی بکماله) (کشف الدجی بجماله) (حسنت جمیع خصاله) (صلوا علیه وآله)

بعد از اتمام زیارت نماز را جماعت خوانده بیرون آمدیم بیت ودو روز تمام صبح وظهر وشام را بدین شرف عالم بها نائل بوده هر روز را هم یک گوشه از شهر را گردش می کردیم از جمله روزی با آقا به بیمارخانهٔ حضرت رفیم اما چه بیمارخانه هر ناخوشی که بدانجا برود هر قدر که در آنجاست بیمارت مگر خود از آنجا گریخته در جای دیگر از لطف خدا شفا یابد نه طبیب معین ونه داروهست از نظافت وسایر لوازم بیمارخانه هم اثریست بدین بهانه مباشرین بی انصاف سالیانه از خزانهٔ حضرت مبالغ گزاف بمفت میبرند از قراریکه آقا سید می گفت از املاک موقوفهٔ آستانه اقدس همه ساله زیاده از دویست هزار تومان مدخل میرسد اینهمه تنخواه را مفت خوران بیدین ودیانت بعنوانهای مختلف خاص خود دانسته پاک میبرند در حالتیکه استحقاق تصرف حبهٔ از آن را ندارند از جمله بنام مهمانی زوار هر شب دو خروار برنج پلو با سایر لوازم آن می پزند همه بخانهٔ متولیین شهر وقوم وخویشان آنان که هریکی بعنوانی خود را آستانهٔ اقدس بسته اند میرود زوار وغیر باکمتر روی آش وپلو می بینند بعضی از بزرگان دولت نیز بانک چیزی از آن خوان نعما قانعند دیگر مداخله نمی کنند اینهمه مبالغ بیحساب مفت متولی باشی ودیتیاران اوست کاهی بحکام نیز دست اندازی دارند ابدا حساب ومواخذه در میان نیست

مردم شهر در قساوت قلب میتوان گفت که اشرار نباشند در معاملات متاعی را که قیمتش یکتومان پنجتومان میخواهند در سر هر سخن هم بیشرمانه دروغ بحضرت یاد میکنند من خود در بازار چیزی میخریدم سه تومان قیمت خواست و چهار دفعه سوگند بحضرت یاد می کرد آخر الامر بهشت قران به من داد بالاتر از همه این مصائب دیدن وضع سربازان آن سامان سرحدیست که شخص از مشاهدهٔ آن حال و ملاحظهٔ مخاطرات آن وضع برخود میلرزد روزی با سید بزیارت میرفتیم دیدم چند نفر برما گذشتند با لباسهای بسیار کهنه و کثیف گرباسین که رنگش معلوم نبود و هریک در سر کلاههای بسیار بدنوعهای مختلف میروند که پاشنهٔ پاهایشان از چرک پلینه بسته اما هریک تفنگی در دست دارند بعضی از آنان پیرپنجاه ساله و برخی جوان بیست ساله به نظر می آمدند از سید پرسیدم اینان بفعله مینمایند اما این تفنگها چیست گفت آقاجان اینها سربازان دولت اند در اردک شب قراول بودند حالا عوض شده بسیار رختند اکنون خواهی دید که یکی قصاب و دیگری پنبه دوز و برخی صرّاف و بعضی میوه فروشند و هرکدام از اینان بعنوان رشوت و بدهٔ مخصوص معیّنی بسرهنگ و سرتیپ خودشان دارند از شنیدن این ماجرا دنیا در مدنظرم تیره و تار شد آهی از دل پردرد کشیده گفتم خداوندا اینها همه کیفر دعاهائیست که من در مصر بناحق در سر این کارها بامردم میکردم و هرچه از این قبیل چیزها می گفتند باور نموده با آنان پرخاش کرده دلشان را می آزردم سید گفت بد تر از همه اینها آنست که این سربازان هرچه از ممر کسب و فعلگی حاصل کردند پس از جدا نمودن حصّهٔ رشوت صاحب منصبان هرچه باقی ماند به تریاک داده در غلیان می کشند دود از سرم بلند شد پرسیدم این سربازان بومی هستند یا از سایر ممالک ایران گفت غریبند اینان از فوج خلخال و مشکین هستند ساخلوی شهر بعهده اینهاست در ظرف دو سه سال یکبار عوض میشوند پس از آن سید گفت بسیاری از زوار در اینجا برای اقامت متعه می کنند اگر شما هم خیال دارید بمن بگوئید تا تدارک کنم گفتم هرگاه سوگند یاد می کنی که ایام عدّه اش منقضی شده چه مضایقه گفت تو برای نفس خود متعه میکنی بمن چه رسیده که قسم یاد کنم گفتم معلوم شد که شما خود اطمینان ندارید من هم کار خلاف شرع در فرنگستان نکرده ام

تا چه رسد

تا چه رسد بدین مقام متقدس و خاک پاک نعوذ بالله من بسیار شنیده بودم که در مشهد مقدس
بعض بدکاران مرتکب چنان فعل حرام میشوند ولی باور نمیکردم حیف . خلاصهٔ کلام پس از زیارت و
دو روز اقامت در ارض مقدس بیوسف عمو سپردم که تدارک سفر طهران کند یوسف عمو در جواب گفت
سرکار ربک من در این سفر از شما خواهشی نکرده ام اولا بسیار متشکرم از اینکه در خدمت شما بزیارت
این تربت پاک که موجب سعادت دو جهانیست نائل گشتم حالا تنها یک عرض بشما دارم و استدعا
میکنم که آنرا از بنده قبول فرمائید گفتم بگو گفت بیا عرض بنده را بشنو از همین راه که آمدیم بمصر
کردیم من طبیعت شما را نمیدانم در این مملکت هر روز یک ناملایمی دیده غصه می کنی میترسم اخراجات
خدای نخواسته ناخوش و فلان شوید آنوقت من بمادرت چه جواب بدهم قسمتی از ایرانرا دیدید طهران
هم مثل خراسان مشت نمونهٔ خروار است سالی که نکوست از بهارش پیداست در طهران چه خواهی دید
که اسباب خوشنودی تو شود . گفتم یوسف عمو خود میدانید که من گذشته از سایر جهات بموجب
وصیت پدر تاکنون در احترام تو کوتاهی نکرده ترا بجای پدر داشته ام ولی خواهش دارم در این
خصوص بمن هیچ مانع نشوید من از این عزم بر نخواهم گشت میترسم که خلاف وصیت پدر از من صادر گردد
این سیاحت بخود من تعلق دارد تا خود بطهران نروم خدمت وزراء و امرای مملکت نرسم و روبرو
اسباب این غفلت ایشان و پریشانی ملت و خرابی مملکت را تحقیق نکنم دلم آرام نمیگیرد یا باید سر در آنرا
گذارم یا سبب این اوضاع ناگوار را بدانم والسلام . بیچاره یوسف عمو ناچار دم فرو کشید دیگر هیچ نگفت
پس بهمراهی سید برای کرایه کردن اسب بخارج شهر که مسکن مکاریان بود رفته از حاجی حسین جلودار
قزوینی سی اسب در بیست تومان تا طهران کرایه کردیم دو اسب برای سواری خودمان و یکی هم
برای حمل لوازم که در روز بعد حرکت کنیم فردای آن بروضهٔ مطهره مشرف گشته زیارت نامه وداع
خواندیم از آن بهشت واقعی در نهایت حسرت بیرون آمده یکتومان بخدمتگذار داده برگشتیم بخانهٔ سید
اسباب را جمع کرده اسبها را هم جلودار آورد ساعت نیز خوب بود همانروز بخارج شهر که کاروانیان
جمع شده بودند نقل مکان نمودیم سید هم تا آنجا ما را مشایعت کرد شام را نیز با هم خوردیم
و به ایمپریال باو داده وداع کردیم در این سفر از شدت اوقات تلخی وصیت پدر نیز از یاد
رفت که سپرده بود بهر شهر رسیدی یکی دو تن دوست و آشنای خوب برای خود پیدا کن

گذشته ازان مردم شهر را چنان دیدم که حصول این مقصود هم متعذر بود زیرا که بوی انسانیت
از آنان نشنیدم گویا خون مردمی در رگشان منجمد گشته برای یکتومان منفعت خود بضرر صد تومان
دیگری که ملت و هموطن و برادر دینی ایشانند ذی هیچ اندیشه راضی میشوند ابدا در خیال منافع عمومیه و حفظ
عزت وطن و شئون دولت و آبادی مملکت نبوده حاکم و محکوم آمر و مأمور عالم و جاهل
تاجر و کسبه همه در فکر خود بوده بطورهای غریب و شیوه های گوناگون بسوی خود میکشیدند در همچو
شخص بدوستی اینگونه مردمان چگونه اعتماد و اطمینت تواند نمود در مملکتی مثل مشهد مقدس که استعداد
هر گونه تجارت را دارد ابدا یک کمپانی و شرکت دیده نمیشود حال آنکه مردمان صاحب ثروت هم هستند
و مال التجاره از امتعه و محصولات ارضیه مانند قالی و تریاک و پنبه و غیره نیز الی ماشاء الله زیاد است
و این معنی هم دلیل نفاق ایشان ولی در تقلب و تضییع امتعه و محصولات مملکت تسلط غریبی دارند
آنچه قالیست آنها را بقدر مرورنگهای قلب مغلوب کرده اند آنچه تریاکست هر کاه آرد و سرش پیدا نشود
خاک موجود است دولت چندین بار رنگهای قالی را غدغن کرد و بطور مؤکد امر داد که تریاک را
نیز بچیزهای دیگر مخلوط نکنند باز بجائی نرسیده زیرا که مأمورین رشوت گرفته غدغن را اهمل
گذاشتند بدتر از همه شروع کشیدن تریاک در این مملکت است که مرد و زن برنا و پیر بدان سم
قاتل مبتلایند و در بازارود کاکین علی رؤوس الاشهاد همی کشند این است که نه مردان مملکت
اثری از مردی و نه در زنان لطافتی از نسوانیت باقی مانده است حکومت هم ابدا اعتنائی بدین عوالم
ندارد و چاره برای دفع این بلای مبرم که خیلی سهل است هم نمیکند عجب است که علمای مملکت نیز این
زهر قتال را مسکر نمیدانند و حال آنکه بدتر از سایر مسکرات آدمی را بیهوش میکند حتی می گفتند در
خانهای بعضی از علما که در دوران زمی و قیافت علمای ملت هستند نیز مانند چای متداول بوده همه
میکشند . در مسجد گوهرشاد مشهد که از مساجد عالیه است در ایام اقامت آنجا در مجلس وعظ دو
واعظ نشستم همه از روی یک سرمشق از استعاذه و طهارت و غسل که پای را چنان بردار و چنین بگذار
سخن میراندند تماما مشغول بفرعند اصل بالمره از میان رفته از جهاد و آئین آن و اسباب جهاد
و مدافعه وطن که چگونه باید باشد ابدا حرفی در میان نیست حال آنکه دشمن دین بدر خانهایشان
رسیده است باری میتوان گفت که بایران از زمان پیشداد یان تاکنون هیچوقت امثال این غفلت

وبدبختی روی نداده است بهرحال بامدادان ازکنار شهر بار کرده بایک کاروان غم واندوه براه
افتادیم پس ازچندروز بشهر سبزوار که بلده کوچکیست رسیدیم مال التجارهٔ اینشهر منحصر بپنبه وآنهم در
دست ازامنهٔ قفقاز است اینان ماشینها آورده پنبه ها را مانند مصر وسایر بلاد متمدنه مضبوط
عدل می بندند تنها یکروز در سبزوار اقامت کردیم ازانجا هم رخت ببسته روانهٔ راه شدیم بعداز
چندروز بشهر نیشابور رسیدیم دراول شهر یک مسجد بسیار عالی بود بتماشا رفتم دیدم مسجد چون
عالم از آدم خالیست ولی قالی بزرگی که چهارده فرغ طول آن بنظر می آمد درمیان مسجد پیچیده
افتاده بود پیشتر رفته دیدم سگی هم دریک گوشهٔ آن قالی خوابیده است آه ازنهادم برآمد بی اختیار
گریهٔ سختی دست داد دودستی بسرزده گفتم خداوندا این چه بساط ناکوار وچه اوضاع ناهموار است
از دین ودیانت چه بهره برای اهالی این مملکت باقی مانده است (گر مسلمانی نیست که ایشان دارند)
(وای اگر از پی امروز بود فردائی) بعداز تحقیقات معلوم شد که مسجد از واعظ ومؤذن ونماز وجماعت
بکلی محرومست درنهایت مأیوسی ونومیدی واوقات تلخی بمنزل برگشتم یوسف عموی بیچاره ازحالات
من دریافت که غصهٔ تازه روی داده است ومیداند که من چه می کشم ولی چیزی نمی گوید منهم مراتب
تأسف وتأثر خود را برا و اظهار نمی کنم دلی پراندوه دارم باری ازانجا هم حرکت کردیم پس از طی
مراحل بشهر دامغان رسیدیم چون داخل بازار شدیم دیدم ازدحام غریبی است درآن میان شخصی
دست بدهن خود گذاشته ودردست مرد بدچهری نیز ریسمانیست که یکطرفش بدهن آنشخص
مربوط است اوریسمان را بهرسوی می کشد آنهم بدانطرف میگردد من خیال کردم که این نوعی ازبازی
ورقصست که مردم نیز بتماشا ایستاده اند از حاجی حسین جلودار پرسیدم حاجی انچه همکامه است
آنهم بیکی ازبازاریان پرسید گفت این شخص خباز است نانزاکم وزن پخته حاکم مهارش
کرده است اینکه ریسمان را می کشد میرغضب است دماغش را سوراخ کرده ریسمان بسته است
گفتم عجب قانونیست خیلی جای تعجب است گفت قدری بالاتر بروید عجب تر ازاین را هم خواهید
دید درانطرف تر نفر قصابرا نیز گوش بریده اند میرغضب ها در بازار برای مداخل خود شاگرد دانند
واز هر دکانی چیزی می گیرند دراین اثنا دیدم های و هوئی از آنسوی بلند شد میرغضب کشان کشان
بیچارگان را میاورد و در دم هر دکانی باکارد خون آلود ایستاده پول جمع میکردند بیچاره یوسف عمو

سواره هی داد میزد که بیک نگاه مکن نگاه مکن واقعاً از دیدن این حالی دلم بهم زد اسب را کاب زده
درگذشتیم و در کاروانسرائی که بیرون شهر واقعست منزل کردیم از خراسان تا طهران در هر منزل
کاروانسراهای بزرگ و معتبر با آب انبارهای وسیع هست که اگر هزار نفر زوار برسد استراحت
توانند نمود و آب کوارا خواهند خورد همهٔ اینها را با آجر و گچ و آهک در نهایت محکمی ساخته اند
تماماً از آثار خیریهٔ شاه عباس بزرگ صفویست راههای شوسهٔ طولانی هم از آن پادشاه بزرگ
بیادگارست خدایش غریق دریای رحمت خود فرماید از این یکی معلوم میشود که این شهریار پاک نژاد
تا چه پایه رعیت پرور و خیرات دوست و عالی همت بوده است علاوه بر این پس از تسخیر
گرجستان انبوهی از سکنهٔ آن سامان را کوچانیده در نقاط عمدهٔ این صفحات که محل تاخت و
تاز تراکمهٔ تکه وغیره بود در حصارهای محکم با اسباب و آلات و مقرری و مخارج کافی سالیانه
دولتی اقامت داده بود که نگهبان زوار باشند حالا هم اخلاف آن طایفه در صفحات مذکوره
هستند غرض هرچه از اوصاف این پادشاه دل آگاه از پدر مرحوم شنیده بودم همه صدق و اندکی
از بسیار آنها بوده است والدم مرحوم در ایام حیات خود هر ماه مبارک رمضان چهار نفر از قراء
معروفهٔ عرب را آورده تلاوت قرآن مجید کرده ثوابش هدیه بروح پرفتوح این شهریار پسندیده
کردار مینمود انشاءالله منعم بعلاوهٔ آن همه سالها احسان دیگری از خود برای آن پادشاه مغفور مقرر
خواهم نمود که هر سال در خیرات او صرف شود و بر خود لازم دانستم که اگر توفیق بار می یاری کند تمثال
بیمثال این پادشاه بزرگ عالی همت را پیدا کرده در سیاحتنامه خود بگذارم تا حق شناسان ملت
تصویری بنظر او دیده بدعا و رحمت یادش نمایند (گر بماند نام نیک از آدمی) (به کز و ماند ذکر
زرنگار) هرگاه بخودم قسمت نشد وصیت خواهم نمود هر کس تصویر طبع این سیاحتنامه را داشته
باشد چنان کند بلکه خریطهٔ تمام ایرانرا بطوریکه در زمان سلطنت او بود نیز ردیف آن تصویر نماید
تا اخلاف ملت را از بسطت و وسعت خاک پاک وطن آگاهی حاصل آید و بدانند که در عصر این شهریار شیر
شکار حدود مملکت ما از بلخ گرفته تمامی سواحل دریای خزر و جبال داغستان و کوههای قفقاز را
گذشته از بغداد بخلیج بصره و عمان منتهی میشد و در محافظت طرق و شوارع این مملکت پهناور و وسیع
دائرهٔ تجارت آن چه زحمات فوق العاده و مخارج گزاف بر خود هموار نموده است واقعاً هر کا

شخص وضیع

شخص وضع آزنا زا بدنظر دقت بیاورد خواهد دانست کراین پادشاه دل آگاه در آبادی مملکت و
ورفاه حال رعیت تا چه پایه مجد و ساعی بوده است خصوصاً در ترویج تجارت مملکت و ثروت
عمومی که مهمترین وسائل ترقی و تمدنست هیچ نکته عمده از نظر باریک بینش پنهان نمانده همین راهها
شوسه که در نقاط بسیاری از ممالک ایران دیده میشود خود برای اثبات مدعا دلیلیست واضح
که محض تسهیل نقلیات ساخته و پرداخته است و میتوان گفت که آنروز از دول خارجه هیچیک
چون آن پادشاه بنکات باریک توسیع دائره تجارت مملکت که موجب مزید سطوت و دولت است
ملتفت نشده بود ۰ درحقیقت هموار نمودن آن همه راههای صعب العبور و سنگفرش کردن
آنها و ساختن پلهای متین بر روی رودخانها و برپا کردن کاروانسراهای متعدد و محکم در نقاط
لازمه و باز کردن ابواب مراوده با دول خارجه بملاحظه ترقی تجارت و باهمه تعصب دینی پیوند
دادن رشته دوستی با اجانب و اوامر مؤکده او در خصوص کرامی داشتن سفرای دول خارجه
وصیانت مال و جان تجار هر ملتی را از هر گونه تعدی و تجاوز و معین کردن سفرای بادین و دانش
بدربار دولتها و نجش نمودن مساوات بعموم رعیت بشرط صداقت بدولت بدون استثناء
مذهب و آیین خود دلیل بلندی مقام آن پادشاه سلیمان احتشام است چون آدمی اینها را با وضع
سلطنتهای آنزمان می سنجد واله و حیران فکر متین و رأی رزین او میگردد باری از مطلب دور افتادیم
مقصود بنده تاریخ نگاری نیست ولی کردار پسندیدهٔ آن شهریار دادگر را اختیار بر انیم و آداب
هرکس میخواهد بلندی همت و حسن نیت و مراتب وفای عهد او را بداند او راست که بخواند قصهٔ
سفر رفتن پیاده او را از اصفهان تا مشهد مقدس که دویست فرسنگ راه را پا برهنه طی
فرمود در حالتیکه پایش در قطع آن مسافت یکماه آبله کرده بود تحمل این زحمت را بجز از
حکم عشق حقیقی و ارادت صمیمی باهل بیت پاک پیمبر بهیچ چیزی نمیتوان نمود آری جائی که عشق
بلیم زد کمند محبت معشوق عاشق بی اختیار را بسوی خود خواهد کشانید رنجها در آن راه همه راحت
سفر دراز نباشد بنزد طالب دوست ۞ بپای خار مغیلان حریر می آید ۞ بهمین ملاحظه در این سفر
بدا از رنج راه سخن نگفت باخدام وغیره در نهایت بشاشت و گشاده روئی گفتگو میفرمود دلی را
یازد برای تعیین مسافت عرض راه از اصفهان تا مشهد مقدس باندازه که ساخته بود متذکر

راهها با دست خود می‌پیمود که یاران را مشغولیتی باشد و نتیجه هم از آن زحمت بدست آید با همه کس
بلطف بود و در هر دقیقه نوازش چاکران افزود تا تکدل نشوند و خود او را هم از رنج راه دلخسته نشمارند
پس از ادراک شرف زیارت امام ثامن همه روزه در روضهٔ مبارکه جاروب کشی می‌کرد و در خدمات آستانهٔ
اقدس بخدام پیشی میگرفت شمعدانها را با دست خود پاک می‌کرد و همه شب متقاض در دست فتیلهٔ
شمعها را می‌برید شبی شیخ بهائی علیه الرحمه در حالتیکه آن پادشاه دیندار فتیلهٔ شمعها را میبرد ارتجالا این
رباعی را انشا و نموده بعرض رسانید (رباعی) پیوسته بود ملایک علیین پروانهٔ شمع روضهٔ خلد
برین مقراض با حیاط ای خادم ترسم ببری شهپر جبریل امین گویند در همان سفر روزی بعرض
رسانیده بودند که شکر خدا را از پادشاه عدالت دستگاه چندین آثار بزرگ خیر و ابنیهٔ عالیه باشکوه در
نقاط لازمهٔ مملکت بیادگار است شیمهٔ ستودهٔ ملوکانه دور نیست که برای اتمام این همه خیرات و مبرات در
بعض نقاط مملکت چند باب بیمارخانهای ملتی نیز ساخته شود آن شهریار بلند همت در جواب گفته بود
که تمامی خیالات من بسوی ابقای صحت و سعادت ملت متوجه است فکر بیماری ایشان را چگونه بدل
خود راه توانم داد خدای را ملاحظه نمائید چه خیال باریک و چه همت عالی و کلام بلند است است
کلام الملوک ملوک الکلام در عصر سلطنت این پادشاه بزرگ جمعیت ایران قریب بچهل ملیون بود
ایرانیان بافتخار تمام زندگانی می‌کردند یقین میدانم که هر ایرانی غیرتمند در خواندن این تفصیل آه
سرد از دل پر درد برکشیده اشک کرم از دیدگان خواهد بارید امروز باید بیاد آنروزگاران سعادت
حسرت بکشیم باری باز ناامید نباید شد از گذشته عبرت باید گرفت و برای اصلاح حال و تامین استقبال باید
کوشید که سعی و عمل بی نتیجه عمل بی‌ثمر خیر نخواهد شد دنیای ما هزاران شاه عباس در زیر بغل نهان
دارد (چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند) باری از دامغان نیز باز پس از چند روز شهر شاهرود
بسطام رسیدیم حاجی حسین جلودار کفت در اینجا دو روز اقامت خواهیم کرد و لی شما را باید در باغ
زیر چادر منزل بدهم زیرا که در این شهر ملهاست برای غربا از گزیدن آن حیوان موذی خیلی صدمه وارد
میآید گفتم با این مخذور بزرگ در اینجا چرا منزل می‌کنید بهتر که بگذریم گفت اسبها را قوت رفتار نماند
همه از رنج راه خسته‌اند و با این حال نمیشود یکسر بقطران راند بهر حال ناچار پایین آمده در نزدیکی شهر
در باغی برای اقامت ما چادری زدند چون موسم تابستان است ازماندن در زیر چادر ضرری ملحوظ نبود

این تصویر بی نظیر آن پادشاه غفران پناه

شاه عباس صفوی

اسباب را جابجا کرده قدری راحت شدیم یادم آمد که پدر مرحوم در شاه رود با مرد تاجری حاجی
اسمعیل نام دوستی داشته طرف مکاتبه و مراسله بودند زیرا مکتوبهای او را من خودم می نوشتم نام کاروانسرائی را
که محل اقامت و تجارت ایشان بود نمیدانستم با خود گفتم دوست پدر است باید رفته از او دیدنی کنیم یوسف
عمو گفتم برخیز با هم برویم نام کاروانسرا و خود حاجی را پرسیدم نشان دادند بمنزلش رسیده از اتفاقات
حسنه خودش هم آنجا بود سلام داده نشستیم پس از احوال پرسی گفتم نام شما باید حاجی اسمعیل آقا باشد گفت بلی
اما شما را نشناختم بخشید گفتم بنده پسر فلان کس مقیم مصر و نامم ابراهیم است آن شخص محترم بمحض شنیدن
نام پدر برخواسته مرا بغل کشید و از سر و رویم بوسیده گفت خوش آمدی از شنیدن خبر وفات والد
مرحوم خیلی متأثر شدم خدایش غریق دریای رحمت خود فرماید مردی بی مثل و مانند بود خداوند شما را
در جای آن مرحوم پایدار و برقرار دارد خوب حالا بگو به بینم تو از کجا میائی و بکجا خواهی رفت انشاء الله
والده سلامت شنیدم خواهری دارید احوالشان چه طور است گفتم شکر خدای را سلامت و دعاگویند
از مشهد مقدس میایم و بطهران میروم گفت بسیار خوب از تشریف شما که باعث کار دوست
عزیز میشد خیلی خوشوقت شدم آنگاه بگوش نوکرش چیزی گفت و او رفت پس از نیم ساعت مجموعه
چلوکباب با قند آب و خربزه که تازه رسیده و نو بر بود با خود آورد حاجی در نهایت مهربانی گفت
بسم الله لقمهٔ نهار بخوریم پسر سفره جمع شدیم در اثنای طعام گفت کجا منزل دارید گفتم در فلان باغ
زیر چادر با دمش گفت برو ید از آنجا اسباب فلانی را بیاورید خانه گفتم علو دارد مامیکوید که در شهر
ملهمت میترسم هرچه اصرار کرد راضی نشدم بعد از نهار گفت عادت دارید بخوابید یا چای بگذارند
بخوریم جواب دادم که روزها بخواب معتاد نیستیم وقت چای هم عصر است پس بقدر یک ساعت
مشغول صحبت شدیم آنگاه به پسرش گفت رضا تو مهمانهارا ببر قدری در شهر و کنار آب گردش
کنند عصری هم بخانه تشریف بیاورید بعد از شام من شما را بمنزل خودتان میفرستم که در چادر بخوابید
دیدم عذر نخواهد پذیرفت ناچار قبول کردم برخواسته براه افتادیم گفتم کجا باید رفت یوسف عمو
گفت بهتر آنست که بیکی از مکتب خانها و یا مدرسه های این شهر رفته وضع آنها را تماشا کنیم از آقا رضا
پرسیدیم اینشهر مکتب دارد گفت بلی از همه جهته باب مکتب هست یکی بسیار دور است که بچه های
مادر آنجاست و یکی هم در بازار نجاران و نزدیک است اما آنجا برویم چه بگوئیم در آنجا مرحومان

نمیشناسند بهتر است که یکی طلبکار و دیگری مقروض باشیم و بهانهٔ نویسانیدن تمسک و حجت بدانجا
برویم تا مقصود شما حاصل آید بدین تدبیر خیلی خندیده گفتم عیب ندارد چنان کنم یوسف عمو گفت من
نام ساختهٔ خواهم گفت نام صحیح خود را نمیگویم آقا رضا گفت بهر نحوی که دلت میخواهد آنطور کن مقصود
نویسنده همان یکیاسی است تو هر نام که خواهی بر خود به بند کس را پروای تحقیق و تجسس نام و نشان نیست
قدری ثوخی کردیم که ناگاه از طرف دیگر صدای دور باش بلند از هر طرفی بانگ میزدند بر پیشخانه
آستین عبا را بپوشش من در کمال حیرت بدانسوی نظر کردم دیدم یکنفر جوان بلند قامت که سبیلهای
کشیده داشت سوار میامد و سی چهل نفر با چوبدستیهای بلند بر دیف نظام از دو طرف او میآیند
و در پیشاپیش آنان یکنفر نسخ پوش دیوچهره و درشت سر آن ده بیست نفر سوار با تپ میآیند از
آقا رضا پرسیدم که اینچه هنگامه است گفت حاکم شهر است بشکار میرود بما گفت راست ایستاده
هنگام عبور آن کرنش و تعظیم نمائید چنانکه دیگران می کنند چون نیک نظر کردم دیدم همی از چهار
جانب و شش جهته سجده است که مردم می کنند آنهم ابدا بروی بزرگواری خود نیاورده از چپ و راست
همی سبیلهای خود را تاب میدهد گفتم هرگاه تعظیم چه میشود گفت آنطرفش را فراشان میدانند و چوب
دستهای آنان گویا از حیات هم سیر شده اید گفتم نه هزار آرزو در دل دارم در نهایت ادب راست
ایستاده هنگام نزدیک شدن حاکم در کمال فروتنی رکوعی بجای آوردیم (رسیده بود بلائی ولی
بخیر گذشت) چون تاکنون این وضع را در هیچ جائی ندیده بودم خیلی تعجب کردم گفتم آباد باشی ایران
حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت ملیون جمعیت است از هر جا تنها میگذرد و احدی اعتنا
بشان او نمی کند ماشاءالله حاکم یک ولایت کوچک ما اینقدر جلال و جمعیت دارد سلطنت باید
این طور باشد گفتم آقا رضا حاکم چیره و موجب اینهمه جمعیت را از کجا میدهد گفت اینان موجب
ندارند گفتم پس چه میخورند گفت صبح تا شام در کوچه و بازارها میگردند هر دو نفر با هم دعوا کنند فوراً
آنها را گرفته نزد فراشباشی میبرند هرگاه دعوا طالی از اهمیت است دو تومان فراشباشی و
پنجقران نایب دوسه قران هم این فراشان میگیرند مرخص می کنند هرگاه از دعا تا طرافین عریضه حاضر
بیاید یکی دو تومن از این سواران مامور بتاخت و تاز میشوند اگر دعوا قدری بزرگ شد یکی از پیشخدمتان
یا امیر آخور و یا تفنگدار باشی یا آبدار یا قهوه چی بدان کار مأمور شده صد یا پنجاه تومان برای شاهزاده

وده بیت تومان برای خودشان بعنوان جریمه وتعارف میگیرند من از شنیدن این سخنان درجای خود خشک شده از سیاحت بیزار گشتم با خود می گفتم ای کاش کور وکر بوده این وضع را ندیده واین سخنان را نمی شنیدم باز حمت وپول عجب بلائی برخود خریدیم باری بمکتب رسیدیم این مکتب در بازار تجارانست تخمیناً سی ذرع طول ودہ ذرع عرض دارد زیاده بر یکصد نفر اطفال معصوم در انجا جمع بودند برخی از آنان روی خاک وبعضی درروی نمد پاره وچند نفر درروی حصیر وجمعی درروی پارچهٔ کلیمی برای تعلیم نشسته معلمشان پیرمردی معمم بود داخل درون مکتب شده سلام کردیم معلم از قیل وقال اطفال سلام ما را نشنید ما هم گوشهٔ نشستیم آخوند پرسید چه فرمایش دارید یوسف عمو گفت من بدین شخص هفتاد تومان متفرقه خواهش دارم از طرف بنده بمبلغ مذکور حجتی بنام این شخص بنویسید گفت خیلی خوب اسم شما چیست گفت عبدالغفار اسم آقا گفت ابراهیم بیک پرسید بیع شرط دارد گفت بلی خانهٔ بنده پرسید خانه کجاست دراردبیل فرع چه قدر قرار شده گفت ماهی یکتومان وبدت شش ماه آخوند نوشت بعد از ختام برمانیز خواند درآورده نیم قران دادم ومجت را گرفتم دیدم که خیلی ممنون شد گفتم ماشاءالله خیلی شاگرد دارید گفت بلی چند نفر دیگر هم هستند که امروز نیامده اند پرسیدم اطفال چه میخوانند گفت بعضی الف با برخی جزو عمّه جمعی قران مجید بزرگان که در این صف نشسته اند گلستان بوستان حافظ وهمه چیز گفتم جناب آخوند حافظ چه دخلی بدرس دارد گفت یعنی چه حافظ شیرازی دخل بدرس ندارد گفتم معلوم است که دیوان حافظ عبارت از اشعار متین است در تصوف که از خوانندگان کمتر کسی معنی آن را می فهمد اطفال از خواندن آن که ظاهرا سراپا سخن از باده وساده ومحبوب ومحبوبه وعشقبازیست چه بهره حاصل توانند نمود گفت پس دراردبیل که ولایت شماست در مکتب ها باطفال چه درس میدهند گفتم مملکت ما اردبیل نیست گفت پس کجاست گفتم قطعهٔ دیگر از کرهٔ زمین گفت از قول شما چنان معلوم میشود که طرف شیراز یا بغداد باید باشد گفتم هیچکدام نیست بلکه آفریکاست گفت آفریکا باید نزدیک سلماس باشد دیدم خیلی آخوند است گفتم بلی اما شما باید باطفال جغرافی وهندسه نیز درس بدهید گفت هندسه کدامست گفتم حساب نیکو میدانید فروفزونی زمین را میتوانید معلوم کنید گفت میدانم باطفال حساب دینار یاد بدهم خود نیز هندسه را میدانم ولی باطفال درس نمیدهم گفتم از جمع وتقسیم گذشته مرحلهٔ حسابست چیزی بنویسید به بینم گفت چه بنویسم گفتم بنویس یکهزار وده ویست وسی وچهار

بدین شکل نوشت ع ۱۲۲۱ گفتم جناب آخوند این ارقام از طومار گذشت باری خواستم از اطفال نیز چیزی به پرسم ملاحظه کردم که بیشتر مایهٔ اوقات تلخی خواهد شد صرف نظر نمودم از آنجا بیرون شده گردش کنان بخانهٔ حاجی رفتیم پس از تجدید وضو خدمت حاجی رسیدیم که جاهی را حاضر کرده منتظر ما بپست رسید خوب سیاحت کردید گفتم چرا دیدم آقا رضا پسر حاجی بنای خنده گذاشت حاجی پرسید رضا چرا میخندی گفت آقا مهمانان محترم عجب حالتی دارند حاکم ولایت را با فراشان و سواران دیده از صدای دور باش و بروبایست ایشان تعجب ها کردند که اینچه هنگامه است نمیدانند که شاهزاده و حاکم مملکت است حاجی بیچاره آهی کشید و گفت آری فرزند مهمانان ما امثال این هنگامه را ندیده اند این بدبختی منحصر بایران و ایرانیان است در هیچ نقطهٔ روی زمین حکام را اینگونه تحکمات نیست در همه جا تکالیف حاکم و وظائف محکوم معلوم و معین است مگر در ایران که ما بدبختان اسیر حکم و تابع خواهشهای نفسانی این مشتی فراعنه و نمارده هستیم که هرچه بر مال و جان و ناموس ما حکم رانند مجاز است و باز خواست و مؤاخذه بر ایشان نیست فریاد دادخواهی ما بجائی نمیرسد امروز زنگیان حبش و سودان از امثال این اسارت و تعدیات رسته اند و هرگونه حقوق بشریه را مالکند مگر ما بیچارگان که زنجیر اسارت ما را همه روزه سخت تر و دائره حقوق بشریهٔ ما را هر لحظه بیش از پیش تنگ تر می کنند دیدم حاجی بیچاره بیشتر از من پریشان است پس از ساعتی صحبت و صرف شام نوکر حاجی فانوس روشن کرده ما را بمنزل رسانید فردا حاجی بدیدن ما تشریف آورد بعد از صرف چاهی و غلیان برخواست و از ما دوباره برای شب وعده خواست چون در نصف آن شب قرار بود کوچ کنیم لهذا عذرخواسته ایشان را وداع کردیم و نیمی از شب رفته از آنجا حرکت نمودیم پس از طی منازل به خاتون آباد که دو فرسخی طهرانست رسیده حساب کردم سی و شش فرسخ تمام است که از مشهد مقدس حرکت نموده ایم این همه مسافت را ماشین راه آهن در ظرف ۲۴ شبانه روز در نهایت راحتی و کم خرجی طی میتواند نمود حیف که از این نعمت عظمی نیز ایرانیان محرومند خداوند خود بحالشان رحم فرماید باری سحرگاهان از آنجا بار کرده بشهر رسیدیم از حاجی حسین جلودار پرسیدم ما کجا منزل کنیم خوب است گفت دلاندار کاروانسرای حاجی محمد حسن امین دوست است شما را آنجا میبرم خود نیز آدم خوبیست میسپارم در خدمتگذاری بشما کوتاهی نکند خلاصه رفتیم آنجا حجرهٔ برای ما خالی نمود حاجی حسین

سفارش را کرده و رفت ما هم سر و صورت خود مان را از کرد راه شستیم دالاندار سماور آورد چای خوردیم
یوسف عمو گفت برویم حمام گفتم پس از زیارت حمام مشهد مقدس من عهد کردم که دیگر در ایران بحمام
نروم گفت اینجا طهران و شهر پای تخت بزرگ اسلام است شاید مثل حمامهای مشهد نباشد گفتم امروز
تو بر و اگر حمامی باشد که آبش پاک فردا باز با هم دیگر میرویم یوسف عمو فوطه و قدیفه برداشته بدلالت
دالاندار بحمام رفت من هم عبا را سر کشیده خوابیدم وقتی با خود آمدم که یوسف عمو بیدارم می کرد گفتم
حمام چه طور بود گفت آب اینجا هم بوی بدی دارد ولی غرینهٔ کوچکی هست که تویش نمیروند اگر خواسته
باشید از آنجا آب صاف آورده کیسه می کشند گفتم خوب فردا میرویم دالاندار را صدا کردم آمد پرسیدم
اسم شما چیست گفت مشهدی عبد الله گفتم دکان چلوپزی خوبی بما نشان بده گفت از این بازار
راست بروید قدری در پایین دو دکان روبرو هست آنکه در طرف راست است خوب و دکان پاکیزه
و بقاعده است ملاحظه نمودم که در این مملکت یک رهنما و بلد بطور دائمی لازم داریم چه باید کرد همچنان
آدمی را از کجا پیدا توانیم نمود در این فکر راه میرفتم دیدم در اثنای راه یکنفر فرنگی یکی از ایرانیان راست آمد
و به آئین انگلیسی با هم دیگر آشنائی کردند ایرانی مانند انگلستان حرف میزد بطوری که گویا خود از مردم
انگلستان است خیلی تعجب کردم چنانکه ایشان نفهمند خود را در یکطرف بهانهٔ مشغول داشته گوش بصحبت
آنان دادم ایرانی پرسید چه طور شد انگلیس گفت تمام کرده اند سی هزار تومان بصدر اعظم دیگر مبلغی را
که بشخص سلطنت نام برد درست نفهمیدم گفت فردا علیحضرت همایونی نیز امضا خواهند فرمود پس
ازان از یکدیگر جدا شدند انگلیس رفت من هم بدقت تمام را و مینگریستم که یا للعجب این ایرانی زبان
انگلیسی را بدین پایه خوبی کجا یاد گرفته است گویا او هم دریافته بود از من پرسید که همشهری چه بحیرت
در من می نگری گفتم همه حیرتم در حقیقت سبب حرف زدن شما بانگلیسی است خیلی خوشم آمد گفت مگر
شما هم زبان فرنگی میدانید گفتم کمی میدانم بانگلیسی پرسشها کرد جواب دادم آنهم از انگلیسی دانستن من
شگفتی نمود پرسید کجا میروید گفتم دکان چلوپزی که نهار بخوریم گفت در آنصورت باید مهمان من باشید
جواب دادم که لطف شما زیاد همین قدر مرحمت فرموده دکان خوبی بما نشان بدهید و خود هم امروز
با ما طعام تناول نفرمائید مرهون منت شما خواهیم بود ما را بدکانی دلالت نمود که در حقیقت دکان خیلی
پاک و برخلاف دکانهای چلوپزی تفلیس در نهایت سلیقه و با نظافت بود در اثنای صحبت پرسیدم

آن مرد انگلیس چه کاره است وچه میگفت گفت این شخص کاشته کومپانی انگلیس است بطهران آمده که بعضی امتیازات وکار فرمودن معدنها از دولت ایران بگیرد الکنون می گفت عمل گذشت و امتیاز را گرفتم گویا سی هزار تومان بعنوان سبیل چرب کنی بجناب صدر اعظم داده است حصهٔ شخص سلطنت معلوم نیست گفتم شما انگلیسی را کجا یاد گرفته اید گفت مدتی در بمبئی بودم در آنجا یاد گرفتم بعد از نهار گفتم محض اتمام لطف خواهش دارم که با هم بمنزل ما برویم و قدری صحبت کنیم قبول کرد آمدیم بمنزل در اثنای صحبت سبب مسافرت ما را پرسید از نام و نژادم جویا شد گفتم ایرانی نژادم در مصر تولد یافته نامم ابراهیم است از مصر بعزم زیارت بمشهد مقدس واز آنجا نیز بعزم سیاحت وارد این شهر شدم من هم از نام و مملکت او پرسیدم گفت نامم مشهدی حسن و مشهور بحسن کرمانی است گفتم مخصوصاً از شما متوقعم این چند روزه که ما در این شهر هستیم ما را فراموش نکرده از غریب نوازی کوتاهی نکنید گفت بچشم اما بفرمائید در طهران چه کار دارید گفتم کار و بار معینی نیست راستی این است که آمده ام خدمت چند تن از اعاظم وزرای این مملکت برسم دیدار و معروضات دارم بعرض برسانم اما نمیدانم کلید این دربسته در دست کیست و معطل هستم که از کجا واسطه پیدا کنم که سبب حصول مقصود ما باشد گفت مگر عریضه و فلان خواهی داد گفتم نه میخواهم خود ایشان را دیدار کرده گفتنیها را بگویم گفت همچنان واسطه را نمیدانم اما اگر توسط یا التماس برای کاری بوده باشد آنچنان واسطه را میدانستم ولی کسی را که از دست تو گرفته با وزراء جلیس کند سراغ ندارم گفتم آن شخص که برای التماس و وساطت بکار می آید کیست و نامش چیست گفت تو با نام و نشان او کار نداشته باش بامن خیلی دوست همه وزرا و رجال دولت خاطر او را دوست میدارند در این مملکت همه کاره است امروز در طهران برای هر کس در ضمن کاری واسطه لازم باشد هر گاه بمن رجوع کند ده دوازده تومان گرفته با و میدهم آنهم رفع رجوع آن کار را می کند و هر چه از این مرحله حاصل شده یک آنرا هم بمن میدهد گفتم رفیق من تو دو تومان میدهم و بدان آدم نیز هر چه دادنی است میدهم تو کار نداشته باش از تو همین قدر میخواهم که او را بمن نشان بدهی گفت بچشم اما باید اول او را خبر بدهم هر گاه قبول کرد فردا میرویم و اینرا هم میدانم که قبول خواهد کرد زیرا که خودش آدم خوب و ترک است خواطر ترکان را دوست میدارد مردی شوخ و ظریف است و تکبر در مزاجش کمتر خلاصه آقا مشهدی حسن کرمانی رفت فردا چهار ساعت

از روز رفته

از روز رفته باز آمد و گفت آن واسطه را دیده و کار را ساختم بسم الله برویم برخواسته روانه راه شدیم پس از
مسافتی دور بیک دربند تیره و تاریکی رسیده در آنجا واهمه بر من غلبه نمود که چرا یوسف عمو را نیاوردم
توکل بخدا کرده تا پایان دربند رفتیم رفیق دری را زد باز کردند پیرمردی هفتاد ساله را دیدم کلاه نمدی
در سر لنگی را بدور آن پیچیده ریش سرخ و چهرهٔ سیاهی داشت فلک خاک غم بر سرش بخته و همهٔ دندان
هایش ریخته بود چشمهای نیم مرده اش در چشم خانه میگردید لباسش چندان کثیف بود که به تقریر نمیاید
معلوم نبود که متن پارچهٔ لباسهایش در آغاز چه رنگ داشته مشهدی حسن پرسید حاجی خان
تشریف دارند گفت بلی بفرمائید منتظر شما است چون پای به پله های اوطاق گذاشتیم بوی گند
عرق منغرم را پریشان کرد دهلیز خانه گویا از عهد حضرت نوح جاروب ندیده از مزبله نشانهٔ بود
چون دم اوطاق رسیدیم پیرمرد پرده را بالا کرفت چه بینیم خوب است دیدم حاجی ملا محمد علی مشهور
در صدر الطاق با کمال سکینی قرار گرفته او را از دیدار من و مرا از دیدار او حیرت گرفت هر دو هم
دیگر را شناختیم از شدت بهت سلام را فراموش کرده گفتم (گده مالاسن ها را بورا ها را الوندخان
اولمسان) او نیز مبهوت بود ولی از کمال زیرکی زود خود را دریافته صدا بلند کرد که خوش آمدید
ابراهیم بیک خوش آمدید بفرمائید بفرمائید برخواست مصافحه و معانقه کردیم ولی من ترکی حرف میزنم
او خودش را بفارسی میزند پائین می نشستم او بالا میبرد آخر الامر دستی بریش برده با یمار ساند که مرک
من از اینسخنان دست بکش مرا ضایع مکن فهمیدم که از مشهدی حسن رود رواسی دارد نمیخواهد در
نزد او از قدرش کاهیده شود منهم روی سخن را برگردانیده بسوی عرض می کنم فرمایش بفرمائید
بسر مبارک شما و جناب عالی کشیده در بالا باد رسیدم دیدم ملا نفسی تازه کرد و قدری آسوده گشته
دوباره خود را بالاتر کشید بنای حال پرسی گذاشت که ذرچه خیرات خدیو مصر با قونسل چگونه
رفتار می کند البته در اسلامبول سفیر را دیدید چکار می کند در تفلیس حاکم باز کراف شرمه فتوفات
با من خیلی دوستست خیلی آفندی قونسل عثمانی باز آنجاست مردی بسیار خوب و نجیب است نجات
ایرانیان در آنجا چه طور است همه را در نهایت احترام جواب میدهم بلی سرکار حاجی خان بسر مبارک
جناب عالی چنین است از این جور نیمه عتی صحبت کرده مرخصی خواستم در کمال ادب سری فرود آورده
براه افتادیم از بیرون اوطاق دوباره مراصد اکرد تنها برگشتم آهسته بگوشم گفت فردا شب را

اینجا بیائید خودمان ومحرمانه صحبت ودرد دل وراز ونیازی کرده شام رانیز باهم خوریم گفتم بچشم یوسف عمو رانیز همراه دارم گفت دیگر بهتر اورا هم بیاریند فعه خداحافظ گفته برگشتم آمدیم تا بازار بمشهدی حسن گفتم شما تشریف ببرید فردا راهم زحمت نکشید باشید ما بسلام فلان خواهیم رفت دیگر نگفتم حاجی خان ازما وعده گرفت آمدیم منزل منتظرم که فردا وقت شام کی خواهد رسید تا خانهٔ حاجی خان رفته به بینیم این حاجی ملا محمد علی کذائی از کجا خان شده وبچه واسطه طرف رجوع مردم گشته است برای آگاهی مطالعه کنندگان لازم آمد که در اینجا مختصری از سرگذشت این حاجی ملا محمد علی واسباب معارفهٔ خود را باو بنویسیم تا بدانند که من امروز بکدامین شخص درهنگام ورود کرنش کردم وزمان خروج بازسر تعظیم فرود آورده رخصت بازگشت حاصل نموده ام ــــ روزی درمصر خدمت پدر مرحوم نشسته بودم دیدم از بندر بزمصر یعنی اسکندریه تلگراف نامه بنام پدر رسید مضمونش اینکه میخواهم بزیارت شما بیایم اگر در مصر تشریف دارید ومانعی نیست جواب بدهید (امضا) (جعفر تبریزی) پدر مرحوم گفت این شخص یکی از دوستان محترم منست شاید بزیارت خانهٔ خدا میرود جواب بنویسید که تشریف بیاورید منتظرم. نوشتم هنگام غروب برای استقبال بایستگاه راه آهن رفتم وقتیکه واغون رسید مهمانان چهار نفر بودند که یکی همین ملا محمد علی بود که حضرات محض خوشگذرانی و تفریحی تمامی مخارج اورا برخود هموار نموده همراهشان آورده اند گویا در اسلامبول اورا دیده بودند این مرد حاضر جواب وبذله گوی وخیلی خوش خلق وظریف است بعض حکایتها نقل می کرد که مایهٔ تعجب شنوندگان بود از جمله روزی از سرگذشت خود داستانی می سرود که مستمعرا از حیرت بحیرت می انداخت نقل میکرد که وقتی یکنفر از تجار آذربایجان بمن شصت توپ قناویز داد که برده در تفلیس بفروشم من هم مال را برداشته بتفلیس آمدم دو هفته بعد از ورود من از ارباب کاغذی رسید که پول لازم دارم برسیدن کاغذ یکصد امپریال برات کرفته بفرست پرسیدم که برات را در کجا میفروشند نشان دادند که فلانکس برات چیست نزد او رفته گفتم حاجی یکصد امپریال برات میخواهم آنهم بی چون وچرا نوشت وداد چونکه آنوقت در تفلیس مردم بیکدیگر اعتبار داشتند ومدت یکی دو هفته برات نسیه میدادند هفته دیگر دیدم باز از ارباب کاغذ رسید که یکصد امپریال برات کرفته بفرست دوباره پیش تاجر برات فروش رفته یکصد امپریال دیگر برات کرفته فرستادم چند روز

ازاین ماجرا گذشت که یکبار دیدم آدم حاجی بمطالبهٔ وجه برات آمد گفتم من پول موجود ندارم باید قماش
ها را فروخته بدهم صاحب طلب برآشفت که اینچه حرف مفتست بعد از خیلی زد و خورد و بگو شنو
طلبکار زور آورده قماش ها را از چنگ من کشید و برد و از چندی مرا نیز به تبریز خواستند رفتم
ارباب بعد از احوال پرسی گفت هرچه پول آوردی بده گفتم پول و مولی در بساط نیست
ماجرای برات و گرو کشیدن طلبکار قماش ها را نقل کردم مرد که فریاد کشیده بنزد
حاکم شتافت و از من عارض شد از طرف حاکم نیز باجلاس و تعیین حکم و ممیز حکم رفت چندی
مجلس تشکیل یافت از من دفتر خواستند گفتم با دفتر کجا بود دو قطعه برات خریده بدینجا فرستادم
یک قلم هم مال داشتم صاحب طلب بزور گرفت و برد آنهم در پارچهٔ کاغذی نوشته شده
بود نمیدانم در کشاکش چه شد حضرات مصلحین خیر اندیش که اعضای مجلس بودند فوراً نوشته
حکم دادند که ملا محمد علی اقرار کرد دفتر تجارتی خود را کم کردم این صورت مجلس را بردند پیش حاکم
مملکت خود حاکم در تبریز نبود پسرش که جوانی ساده بود بعنوان نایب الحکومه از طرف پدر حکم
میراند مرا بحضورش بردند در دم پنجره سری بحاکم جوان فرود آوردم تا رقم عرض کنم گفت پسره
میگوید تو طومار کم کردهٔ گفتم قربانت شوم طومار فلان کم نکرده ام اعتنائی نکرد فرمود ببرید
نگاهش دارید مرا کشیدند فراشباشی با برادرم آشنا بود بفراشان گفت چندان مقصر نیست
در اطاق نگاهدارید بردند تا دم مجلس رسیدیم دیدم دوستاقبان کنده و زنجیر حاضر می کنند فراش
گفت زحمت نکشید فراشباشی فرمود در اطاقش نگاهدارید چندان تقصیر کار نیست دوستاقبان
دیدند من چندان برای اوقاده نیست از شدت غیظ آبم نمیداد برادرم هر وقت خوراک میاورد
از او آب هم میخواستم تا چهار روز بهمان منوال آنجا محبوس ماندم روز پنجم دم پنجره نشسته بودم
یکنفر از تجار را که با من آشنا بود دیدم میرود پیش شاهزاده حاکم مرا دید گفت کده مالا بوردا
ایشون وار گفتم آورده اند نمیدانم گناهم چیست رفت من با خود خیال میکردم که این شخص با حاکم
دوست است دور نیست که التماس مرا کند دیدم برگشت و از دم پنجره رد شد چیزی نگفت اما
پس از آن معلوم شد که او بشاهزاده گفته است که یکنفر محبوس دارید خیلی بذله گوست از صحبت او
غافل مباشید که مغبون میشوید چیزی از معاودت آن شخص نگذشته بود که دیدم پیشخدمت

آمد وگفت تورا میخواهند بالا ورفتیم پیش حاکم فرمود بالا بیا رفتم سری فرود آورده ایستادم شاهزاده
گفت پسره شنیده ام که تو خوب صحبت می کنی گفتم چه عرض کنم گفت چه طور چه عرض کنم باز گفتم چه عرض
کنم اوقاتش تلخ شده برآشفت وتبندی گفت دی بگو عرض کردم شاهزاده در اینجا مثلی هست
آمد هرکاه رخصت هست بعرض رسانم گفت مرخصی بگو عرض کردم وقتی یک شاهزاده
آزاده وساده مثل شما را سخن چینان بنامی گفتند که فلان پیشخدمت تو بچه باز است
شاهزاده آن پیشخدمت را طلبید وگفت پسره میگوید تو بچه بازی جواب داد چه عرض کنم شاهزاده
بتندی اصرار میکند که باید راستش را بگوئی پیشخدمت عرض می کند که شاهزاده من چه طور
راستش را عرض کنم اگر بگویم بچه بازم بلکه توجوان صاف و درستی البته آنوقت مرا از خدمت
خود خواهی راند اگر بگویم بچه باز نیستم بلکه ترا دل بحالم سوخته میخواهی حالا خود بفرما که من چه
خر من چکنم چگونه جواب بدهم که صلاح من دران باشد با این سخن دل از کف شاهزاده ربودم
بنا کرده بقاه قاه خندیدن گفت بنشین بنا کردم بصحبتهای بزرگ بزرگ از اروپ و
امریک وضع سیاسی دول واختراعات جدیده فرنگان وعظمت شهرهای لندن و
پاریس هی دروغ بود که دامن دامن وخرمن خرمن بمجلس می افشاندم مجلسیان هم مات
ومتحیر درمن می نگریستند چهار روز نیز کار ما بدین منوال گذشت روزی شاهزاده عرض
کردم که آیا ممکنست بنده را مرخص فرمایید برادرم را آورده بجای خود درمجلس جای دهم و
خود رفته باصلاح این کار پردازم راضی شدند برادرم را آورده در آنجا گذاشتم خود بهر
سوی دویدم وبهر دری سری زدم تا کار را بنحوی صورت داده خود و برادر را خلاص کردم
بعد از هفته دوباره هوای تفلیس بسرم افتاد چند پارچه مس وغیره از خانه فروختم که خرج راه
نموده بتفلیس بروم تذکره راه را نیز گرفتم وقت عصر دیدم آدم کدخدا آمد که شما را آقا میخواهد
باهم رفتیم سلام دادم درنهایت گشاده روئی جواب داده گفت آقا ملا محمد علی بالا بفرمایید
اذن جلوس داده گفت من امروز شنیدم ترا حبس کرده اند وبرده در محله دیگر اجلاس نموده اند
ترا مقصر تقلم داده اند چرا من خبر ندادید تا پدر آنان را بسوزانم. خدا رحمت کند پدر ترا که تو در
این محله بود آدم بدین درجه خوبی کمتر پیدا میشود در گردن من بسیار حق دارد خیر خیر من چگونه

 راضی خواهم شد

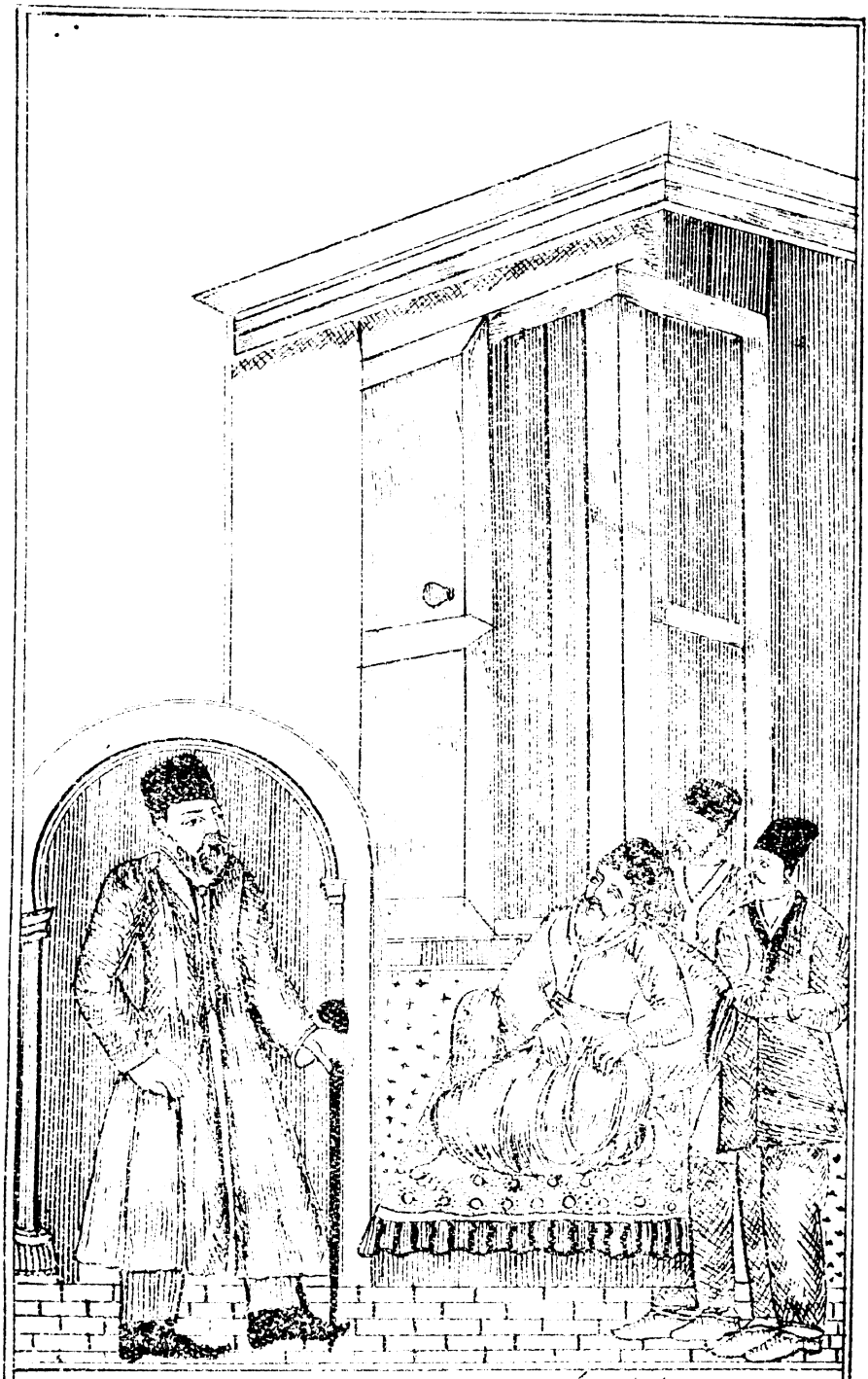

ملاقات ابراهیم بیک در طهران با حاجی خان

راضی تو نم شد که بتوازد یکران تعدی بشود باید خود از آغاز بدین کار رسیدگی نم عرض کردم سا..
شما کم نشود دیگر کاری بود گذشت گفت نه نه ممکن نیست که از محلهٔ من آدم نجیبی مثل ترا بیرند و مقصر
بقلم داده حبسش کنند باید پدر شان را آتش بزنم من این تنگ را بر خود هموار نتوانم کرد گفتم سر کار
کد خدا کار ریست شد خدا عمر شما را زیاد فرماید دیگر گذشته است من نیز تذکره گرفتم قرار اعازم تفلیس هستم
هنوز سخن را تمام نکرده بودم که کد خدا بغیظ تمام راست نشست و گفت چه طور چه طور تفلیس خواهی رفت
که میخوری پدر سوخته مادر قحبه تمام شهر را سیر کردی حالا که نوبت ما رسیده دعا میخوانی ما مترس بستان
حساب میکنی پدر سوخته مگر من استخوان کلهٔ اسبم بر پدرت چنان آتش بزنم که خود به پسندی آقا را
کشان کشان بردند مجلس کد خدا بیچاره مادرم خبر دار شده چند پارچه دیگر از مخلفات خانه را بنیم
بها فروخته بکد خدا تعارف کرده مراخلاص نمود فردای آن تبریز را وداع ابدی گفته راه تفلیس پیش
گرفتم و تاکنون روی بسوی تبریز نکرده ام ملا از اینجور حکایات و سرگذشت خیلی بخاطر داشت در
مجالس نقل کرده مردم را شیفتهٔ صحبت های خود مینمود و همین سرمایه روزگار خود را در مجالس من
و آن بسر میبرد و از مخارج خورد و خوراک آزاد میزیست حتی در سفره انواع بالا برش مهیا و زندگی
کونه شوخی می کردند متحمل بود ابدا اظهار رنجش نمینمود مجلس را گرم میداشت و شب و روز خود را
بدین منوال بسر میبرد چند کلمه هم از شمائل این شخص محترم باید گفت اول اینکه سرش کچل بود دوم چشمهای
بسیار کوچک و بی نور داشت که ده فرسخ دورتر از خود را نمیدید سوم دندانهای تکلف بمنظر
داشت که از دهن بیرون سرزده لبهای ناهموار و شکم بزرگ پر باد و قامت کوتاه و بالاتر از
همه زبانش نیز قدری لکنت داشت اینها اوصاف خلقتی او بود اما اوصاف خصوصی او
همیشه مست بود اعتماد بحقوق نمک نشناس این جور مردمان که حاشیه نشین سفره دیگرانند
غالبا از حسن اخلاق و صفات پسندیده انسانی بی بهره اند باری این شخص که صفاتش را ما تکدیر
شمردیم حالا در ایران حاجی خان و طرف رجوع مردم شده است چون امروز را کاری نداشتیم
آنرو دلم در تاب و تبش بود که وقت موعود کی خواهد رسید تا رفته با این شخص صحبت کنیم
تا معلوم شود از کجا بمرتبهٔ خانی رسیده و در یاداش گدا مین خدمت نمایان بدولت و ملت
دارای این عنوان بلند شده است باری شب را بانبرار کونه خیالات بپایان آورده بسحر

یوسف عمو را گفتم امروز بزیارت شاهزاده عبدالعظیم خواهیم رفت شب راهم در جائی میمانیم
گفت کجا گفتم خانهٔ یک نفر خان که تو نیز میشناسی ولی نامش را نمیگویم تا خود دیده بشناسی هرچه
پرسیدیم گفتم از منزل تا موقف راه آهن پیاده رفتیم طول این راه آهن کمتر از هفت میل و در تمام
ممالک ایران راه آهن عبارت از این است که آنرا هم یک کومپانی بلژیک ساخته هرچند بی
نظم است اما خانه هش آباد باز از خر سواری هزار مرتبه بهتر است در ظرف یکساعت بمقصد
رسیده بزیارت آن مقام مقدس نائل گشتیم پس از ادای نماز تماشای آن بقعهٔ پاک مشغول
شده بعلاوهٔ روحانیت معنوی ظاهر انیز بنای بسیار مجلل و باشکوهی بود که در طرز بستن
و آئینه بندی و نظافت اولین عبادت خانه ایست در ایران که از تماشا و زیارت آن شاد
شدم قدری نشستیم و بخواندن دعا و تلاوت قرآن مجید وقت . را گذرانیدم هنگام نهار
بیرون آمده در یک دکان بقالی قدری سرشیر و عسل گرفته خوردیم طرف عصری باز براه آهن
بشهر برگشتیم و در میان شهر و بازار و کاروانسراها مشغول تماشا و گردش شدیم بازارها
و چارسو بد نیست کاروانسراها خوش طرح و آباد است ولی در هیچ جا از کومپانی و شرکتهای
بزرگ و بانک و کانتور که اسباب جمعیت و شکوه تجارت اینگونه شهرهای بزرگست
نشانی دیده نمیشود گویا شهر از حیث تجارت ماتمزده است بعضی دکان صرافی دیده شد
دو نیست که در میانشان چندتن توانگر نیز باشد ولی آنچه وفور داشت و بچشم خود دیدیم
کیسه کیسه خرسن خرمن پول سیاه بود که جهانرا فراگرفته اما پول طلا مانند کیمیاست که در تمام
شهر نشانی ازان دیده نمیشود یا هیچ نیست و یا اینکه در میان صندوقها و یا زیر خاک است
ابدا نظر همت عمومی بسوی اصلاح امور وطن معطوف نیست هرکس از بزرگ و کوچک و غنی و
فقیر و عالم و جاهل منفرد و آخر خود را میپرانند هیچکس بپروای دیگری نیست احدی از منافع
مشترکهٔ وطن و ابنای وطن سخن نمیگوید گویا این وطن از ایشان نیست و نه با یکدیگر هموطنند
اما چیزی که اسباب دلخوشی گشت دیده شدن مردمان نظامی در کوچه و بازار طهرانست
تا اینجا در ایران کسی را ندیده بودیم که لباس نظامی در بر داشته باشد لشکریان سواره و
توپچیان حتی تلگرافچیان لباس مخصوص نظامی دارند خصوصا صاحب منصبان قزاق

وتفرات آن که لباسشان بی کم وزیاد چون قزاقان روس است ولی میگویند ایشان غیارت
ازیک فوج اند باری عصر تنگی بود بیوسف عمو گفتم که باید بجای موعود رفت باهم رفتیم تا رسیدیم
دم درحاجی خان درزدیم حاجی خان خود پشت درآمده گفت بفرمائید من دوبار سلام دادم
گفت سلام دوبار چرا گفتم یکی هم قضای سلام دیروزی بود که من از دیدن شما بنا گهان خود را
گم کرده سلام را فراموش نمودم خندید رفتیم بالا با یوسف عمو نیز مانند حالت دیروزی من خود را
باخته متفکر بود تا اینکه بالاخره بگوشش من گفت این شخص ملا محمد علی نیست که در فلان تاریخ
درمصر همان باشد گفتم آری خر همانست ولی پالانش عوض شده خودش هم شنید بسیار خندید
ازیوسف عمو احوال پرسی نموده گفت او او اوسف آقا هیچ عوض نشده اید همه همان اوسف
آقا هستید که بودید باری نشستیم چای آوردند خوردیم حاجی خان گفت خوخوب حالا بگوئید
ازکجا می آئید وبکجا میروید شما کجا طهران کجا گفتم من لابد تفصیل حالات خود را نقل خواهم نمود
اما شما اول بگوئید که اینجه عالمست تو کجا خانی کجا گفت سرگذشت من دراز ست اما مختصر
میکنم پس از برگشتن ازنکه معظمه وارد تفلیس شده دو نه سال بهمان منوال که دیده بودید لا ابالی
ولامکان زندگی میکردم ولی بهر نحو که بود دویست سیصد تومان سرمایه توکل بجنگ آورده
بودم امّا همیشه خیال میکردم که اگر خود را بیک وسیله بطهران برسانم کارم بسیار خوب میشود
زیرا که از وضع بزرگان ایران که گاهی میدیدیم یقین حاصل کرده بودم که بصحبت چون من
یاوه گوئی بسیل مفرط خواهند داشت من در این خیال بودم که بخت هم به رویم خندید شنیدم که
از پرستاران حرمسرای شاهی بعزم معالجه درفرنگستان بوده برگشته عازم ایرانست منهم
واسطه تراشیده خود را درحرک خدام معیت او داخل کردم تا شهر رشت دل کسان او را
بخود مفتون ساخته از رشت تا طهران نیز بهمان منوال رفتار نموده خود را در انظار مردم از
معتبرین معیّت او قلم میدادم در اثنای راه هرکس که باستقبال موکب آن مخدره میامد
شیفته مصاحبت من می شد هریکی مرا بطرف خود میخواند من هم درکمال استغناء راه رفته دعوت
هرکس را که قبول میکردم ضمناً خیلی منت بارش مینمودم تا اینکه بطهران رسیدیم در اندک
زمانی مجلسهای بزرگ بزرگ راه یافتم درهمه جا صحبت گرفت بازارم گرم شد دیدم که بمناسبت

فارسی ندانستن که بلغور میکردم خیلی خوششان میآید من نیز عمداً بمزاج آنها راه رفتم که آن نیز مزه دیگر
داشت آخرالامر بمجلس صدر اعظم نیز راه یافتم از صحبت من بسیار مشعوف شدند و برای آن یک
قطعه نشان شیرخورشید با نضمام لقب خانی سرافرازم فرمودند در آن اثنا به تکمه که بقیه سرداری
خود علامت نشان بود با انگشت اشاره کردم گفت این اولین نشان هست وقتیکه بحضور
صدر اعظم نشان و فرمان را چنانکه در اینجا عادت است سپرده از من انعام خواست با وجود
بجای انعام مشل آوردم دید که حریف پرزور است برگشت چندی نگذشت این دومین
نشان را گرفتم با نضمام منصب سرهنگی و یکصد تومان مواجب باز با انگشت اشاره بسینه خود
کرده علامت دومین نشان را نمود و گفت اگرچه مواجب بمن نرسد خود هم چندان پا پی
نیستم چونکه به نقد جمع امید مردم شده ام کارم بتوسط خیلی خوب میگذرد روزی پنج شش
تومان دکاهی بیشتر از روی وساطت ملخل دارم بارسال جناب صدارت مآب فرمودند
حاکم سمنان عزل شد بمنواهی حکومت آنجا را بتو دهم عرض کردم سایه حضرت اشرف کم
نباشد چه عیب دارد آمدم در خانه بما در قاسم که بنده زاده شماست مژده دادم که صدر اعظم
بمن حکومت سمنان را تکلیف فرمودند گفت خیالات چیست گفتم هیچ حکومت چیست
البته میرویم مادر قاسم گفت تو ترکی شعور نداری من راضی نمیشوم این زنکه اصلاً اصفهانیست
خیلی شیطانست در جواب گفتم اینکه میگویند طایفه زنان کیسوشان بلند و عقلشان
کوتاه میشود راست بوده است زنکه حکومت شهر را که مردم شش هفت هزار تومان رشوت
داده بآرزو میخواهند و بدستشان نمیرسد بتو هفت صد میدهند قبول نمیکنی گفت در آغاز هر کار
باید انجام آنرا ملاحظه نمود شخص باید تامل اندیشه و دور بین باشد این حکومت تو بچند وجه
در آنجا صورت نمیگیرد اولا تو ترکی مردمان سمنان فارسی زبان متعصب لهذا با جراءات تو
هزار گونه عمانعت کرده اشکالات خواهند تراشید آخرالامر شورش کرده ترا بیرون خواهند
کرد دوم میان خود و خدا در فطرت و بشرة تو لیاقت حکومت نیست این آئینه بنگر
بجمالت سوم آب و هوای آنجا بغلظت مشهور است تو هم تندرست نیستی اطفال نیز
ضعیف المزاجند چهارم اگر همچیک از این محاذیر نباشد ممکن است که پس از شش هفت ماه هنوز

جای خود را کرم نکرده دیگری هفت هشتهزار تومان بعنوان رشوت یا وجه اجارهٔ مملکت پول
داده حکومت را از دست تو بگیرد و یکو آنوقت چه خواهی کرد این همه مخارج آب و ذهاب را کجا
تدارک خواهی نمود خصوصاً این صدر اعظم و فلان پر اعتبار ندارد حالا کاشانه کرم کرده ایم و همه روزه
بیخون دل چند تومان مداخل هم میرسد بخور آسوده راه برو ممکن است که رفته رفته زیاد هم بشود تو کجا
حکومت همنان کجا دیدم آخر زن از من بسی دانا و با مثال این کارها و اوضاع مملکت بیناست
در دل خود آفرینش کرده ظاهر اگفتم بعض ملاحظات توهم بد نیست بمن و اطفال بد میگذرد و مزاج
من و ایشان نباید با آب و هوای آنجا بسازد من هم ترکش میکنم دو سه روز پس از این مهاجرا قتم
بخدمت صدر اعظم فرمودند حاجی خان سفر همنان تو چه طور شد باید حاضر حرکت باشی عرض
کردم قربانت شوم در پیشگاه بلند حضرت مستطاب اشرف صدارت پناهی معلوم است که قدوی
چاکر ناخوش و علیل میتر سم بروم آنجا ناخوش شده بمیرم آنوقت این اطفال صغیر و بیکس را در آن
ولایت غربت پرستاری نخواهد بود هرگاه همچنان مرحمتی در اینجا بشود موجب مزید دعا گوئی خواهد
شد که در زیر سایهٔ بلند بندگان حضرت مستطاب اشرف عالی عمری باسودگی بسر برم فرمودند در اینجا
همچنان خدمت مناسبی بنظر نمیاید که تو توانائی از عهده برآئی بندهٔ خدا جوانی و جمالی نداری از
خط خوب و سواد مرغوب هم بی بهره شعر و شاعری هم نمیدانی حکیم و طبیب هم که نیستی خود یکو بچه
کارت بکارم عرض کردم قدوی در ممالک خارجه خیلی مانده ام در تقلیس زبان گرجی یاد گرفتم
اندکی روسی هم میدانم اگرچنانچه در وزارت جلیلهٔ خارجه خدمتی باشد میتوانم بجای آرم بی
مناسبتی هم نیست فرمودند پس باید صبر کرد یکنفر نیست که من ابدا از او خوش ندارم مدتهاست
که میخواهم دست آن را از کار کوتاه کنم ولی خود را بجای بزرگی بسته طرف توجه است البته
فرصت خواهد رسید باشید تا ببینیم حالا منتظرم شکر خدا زن گرفتم یک پسر و یک دختر دارم
از زوجهٔ خود هم خیلی راضی هستم خانه دارست خانه برانداز نیست این است مجملی از مفصل سرگذشت
من حالا نوبت شماست بگوئید لقب فلان ندارد در ایران هر خانی لقب مخصوص بخود را
نیز دارد گفت نه جناب شیر الدوله فهرست القاب را که اینک صورتی در پیش دست
بچهٔ که در پهلویش بود کرده پارچه کاغذی بیرون آورده نشان داد و گفت اینها را من دستی

که یکی را انتخاب کنم امامن نخواستم گفتم حیرا کلفت خیال کردم بلکه مقتضیات زمان مرا بتبریز انداخت
رفتم تبریز را شما خوب نمیشناسید من میدانم ناچه پایه جرامزاده اند مراهم که از اول می شناسند محض
کوک کردن من لقب مرا بخر واستروک وکره بخواهند گذاشت آنوقت خربیار رسوائی بارکن
گفتم این محذور برای لقب خانی هم هست گفت نه عنوان خانی مانند اسامی عمومیه شده از
القاب مخصوصه بشمار نمیرود هر تقالی وچقالی این عنوان را دارد حتی غربال بندان ومطربان نیز
گذشته ازآن ازکثرت عمومیت اکنون حکم سایر کلمات را دارد که اولشان حرف خ است تا
خرماخیار خانه خان خلعت دیگر احترام وامتیازی برای آن باقی نمانده است پس ازان دست
بلند کرده فهرست القاب را بمن داد گرفته دیدم معرکه است هرچند نوشتنش بمن زحمت ونخواندنش
این سیاحتنامه اذیت است اما چکنم از وصیت پدر مرحوم بیرون نتوانم شد بمن وصیت کرده
که هرچه دیدی بنویس من ناگزیر هستم که بنویسم اینست سواد القاب نامه

عزالدوله . شهاب الدوله . نصرالدوله . مؤتمن السلطان . معزالدوله . مستشارالدوله
امین السلطان . شجاع الدوله . صنیع الدوله . طبیب الدوله . حکیم الدوله . کاتب السلطنه .
شفاع الدوله . عزیزالدوله . مشاورالسلطنه . افتخارالدوله . ظفرالسلطنه . منظفرالدوله .
ظفرالدوله . حشمتة الدوله . شریف الدوله ظهیرالدوله حسام السلطنه . معین الدوله . معظم الدوله
مکرم الدوله . نایب السلطنه . نصرة الدوله . حسام الدوله . سهام الدوله . دبیرالسلطنه
یمین الدوله . یارالدوله . آصف الدوله . سرانجام الدوله . ارفع الدوله . اعتضادالسلطنه
اقبال الدوله . مشیرالدوله . مدیرالدوله . مجیرالسلطنه . وکیل الدوله . امین الدوله . امین السلطان
شحنة السلطنه . جلال الدوله . جمال الدوله . مجدالدوله . سنجم الدوله . کوکب الدوله .
مشکوة الدوله . مصباح الدوله . سراج الملک . مؤیدالدوله . شجاع السلطنه . ضیاءالدوله
مهندس الدوله . معمارالدوله . ضرغام الدوله . حاجب الدوله . دربان الدوله . ناظم الدوله
منطق الدوله . نقیب الدوله خطیب الدوله . ادیب الدوله . شجاع السلطنه . عتضادالسلطنه
افتخارالسلطنه . رکن الدوله . ممتحن الدوله . معتمدالدوله . بهاءالدوله . احتشام الدوله .
سیف الدوله . رمح الدوله . زکی الدوله . رضی الدوله . صارم الدوله . صمصام الدوله .

قوام الدوله . علاء السلطنه . وقر السلطنه . شرف الملک . عز الملک . افتخار الملک . اعتماد الملک
انتصار الملک . اعزاز الملک . مبشر السلطنه . مدبر الملک . معز الملک . صدر الدوله . عضد الملک
عضد السلطنه . صدیق الدوله . خازن الدوله . قادر الدوله . مقتدر السلطنه . اعتصام السلطنه
وکیل الدوله . وزیر الدوله . نیر الدوله . شجاع الملک . ذکاء الملک . بیان الملک .
بنان الملک . معین الملک . احتشام الملک . مستنصر الملک . ارفع السلطنه . عدل الملک
معین الدوله . معین الایاله . فخر الملک . اقبال الملک . اقبال السلطنه . حکیم الملک طبیب الملک
فیلسوف الملک . مسیح الملک . سهام الملک . قوام الملک . خازن الملک . علاء الملک .
دبیر الملک . بهاء الملک . ضیاء الملک . نظام الملک . عضد الملک . ظهیر الملک سیف الملک
شمشیر الملک . معتمد الملک . ناظم الملک . سراج الملک وکیل الملک . نجم الملک . قوام الملک
حشمة الملک . بشیر الملک . مشکوة الملک . ادیب الملک . ادیب الممالک . امین الملک
مهندس الممالک . محقق الملک . سعد الملک . صنیع الملک . شهاب الملک . سحاب الملک
یمین الملک . لسان الملک . صدق الملک . صدیق الملک . ناصر الملک . ناصح الملک
عمید الملک . عماد الملک . عماد السلطنه . ساعد الملک . ساعد الدوله . ساعد السلطنه
ساعد الوزاره . محقق الدوله . محقق السلطان . امین دربار . امین شورا . امین خلوت .
امین حضرت امین حضور . امین دیوان . امین نظام . امین لشکر . امین حرم . امین خاقان
امین همایون . امیر نظام . مشیر نظام . وزیر نظام . شجاع نظام . مشرف نظام .
سررشته دار نظام . بدایع نگار . وقایع نگار . امین الوزراء . نایب الوزاره . معین الوزاره
اعتضاد الوزاره . اعتماد الوزاره . معتمد الوزاره . تمام که نخواهد شد کندر بابا . بخشیم . صدر العلماء
اعتماد العلماء . افتخار العلماء . از اینها درگذریم بما لازم نیست . ملک التجار . وکیل التجار .
امین التجار . از اینها باید گذشت ما از طبقه تجار نیستیم . صدر الذاکرین . فخر الذاکرین سیف
الذاکرین . اینان هم روضه خوانان هستند که بعوالم ماربطی ندارند . از اینجمله خلی است بگذرید
کفتم خان در روی بعضی از این القاب بزنهای سرخ وکبود نشان گذاشته اند اینها برای چیست
گفت آفرین خوب ملتفت شدی آنهائی که نشان سرخ گذاشته شده مختص امرای لشکری است

که فقط کمتر از میرچه و سرتیپی منصب نداشته باشد میدهند آنهم در مقابل پیشکش زیاد و امثال مارا
بدان القاب راه نیست آنهارا که نشان کبود دکذ اشته اند آنها نیز القابیست که داده شده صاحبان
زنده اند آنهاکه بی نشانست من میتوانم یکی از آنهارا برای خود انتخاب کنم ولی بهمان ملاحظه که عرض
شد نخواستم این سرگذشت من که تمام کردم شما نیز تفصیل حالات خودتان را نقل کنید تا ببینم
بر شما چه گذشته است که از مصر تا اینجا سفر اختیار کردید گفتم حقیقتش نیست، امروز نهار بقاعده
نخورده ایم گرسنه هستیم بفرمائید شام بیاورند بعد از ان منهم شرح حال خود را خواهم گفت شام
آوردند کوفته خوبی پخته بودند خوردیم تکلیف شراب کردو گفتند یاد کردم که تا حال نخورده ام
نخواهم خورد آنگاه من بر صحبت رفته گفتم سرگذشت تا چندان طولانی نیست از مصر عزم
زیارت به مشهد مقدس آمده پس از درک شرف زیارت آن آستان ملایک پاسبان
همه جا سیاحت کنان بدینجا رسیدم و خیال داشتم که از اینجا هم بآذربایجان رفته هر چارا دلم
گرفت وپسندیدم مسکن اتخاذ کرده بروم املاک مصر را فروخته بدانجا بروم در آن گوشه
وطن گرامی که در نزد من هزار انبار عزیزتر مصریست اقامت کنم ولی بدبختانه تا اینجا محلی که
مناسب حال خود باشد ندیدم اکنون خیال دارم واسطه پیدا کرده بسخنیت دولتمند ازوزرای
بزرگ برسم پارهٔ معروضات شفاهی دارم بکنم هر کار اینکار را شما ساخته شد من آنوقت شما
حاجی خان تو اگر نگفت والا باز همان کده ملا محمد علی هرتی که بود می گفت اگر برای چیزی تقاضا
میخواهی ویا عریضه بجای بزرگی خواهی داد میتوانم برسانم اما ترا بمجلس وزراء راه دادن
وبا ایشان بمصحبت کردن نمیتوانم یعنی باین زودی ممکن نیست هر کار دیگر شما
در اینجا بمانید آنهم ممکن میشود باید یکچندی منتظر فرصت شد گفتم ماندن من در این شهر مدتهای
طولانی در خارج امکانست باید بروم پس از چندی فکر گفت از وزرا کدامین یک را میخواهید ببینید
گفتم وزیر داخله و وزیر خارجه و وزیر جنگ را گفت حالا فکری کردم تا نتیجه چه شود برداشت
تکه رقعه نوشت و میان پاکت گذاشت و روی هر سه را نوشت گفت رقعه که بنام میرزا کاظم
بیک است آن معلم اطفال وزیر خارجه و خودش عرب زاده است عربی را خیلی دوست میدارد و قتیکه
شما را عربی دان دید خیلی خوشش خواهد آمد و از تو در نهایت خوشوقتی پذیرائی نموده چاره کار ترا

خواهد کرد

خواهد کرد و دیگری که بنام رضا خانست او پیشخدمت وزیر داشلیه است با و باید داد دشو
سومی بنام اسد بیک فراشباشی وزیر جنگ است با و باید برد اگر رضا خان و اسد بیک قبول
نکرده جواب رد بدهند یکی دو تومان خلوتی بدستشان بگذار تا میرزا کاظم رشوت خور نیست
ابدا قبول نمی کند مشهدی حسن کرمانی این وزارتخانه را میشناسد فردا او را دلیل راه کن
تا بمقصود برسی بسیار شاد شدم گفتم مرسی حاجی خان مرسی پس از اینها حاجی خان گفت
بخیال باشید هرگاه نشان و فلان هم میخواهی خود درست میتوانم بکنم گفتم نه خیر من نشان
مشان لازم ندارم گفت خود لازم نداری برای دوستان چه عیب دارد میخواهی دو
فرمان نشان از درجات مختلفه بدون تعیین نام تحصیل کنم برده در خارج هر کس خواست
باشی بدهی گفتم آقا جان از دیدن همین اوضاع دل من خون گشته تو مرا بنشان فروشی
دلالت مکن خدای ذلیل کند کسی را که نشان دولت را تا این پایه خوار کرده است شخص باید تا
چه درجه بدکهر و فرومایه باشد که بتواند این ننگ را بر خود هموار کند نشان یعنی چه هر کس عرض
و ناموس خود را بقروشد از آن بهتر است زیرا که آن کی تعلق بخودش دارد این یکی بعموم
باید ما بنشان دولت نظر تقدیس کریم و بهائی جز صرف حیات بدان قرار ندهیم و برای
تحصیل آن جان شیرین بکف بگذاریم عزت و شرف آزادیتر از همه چیز دانیم چه نمایند
نشان دولتی و شرف ملی ما در خارج همانست گفت بابا اینها چه خیالست خبر ندارید حاجی
محمد باقر کرک یراق سه چهار بار بخاک روس و نمسه سفر کرد در هر سفری سی چهل قطعه نشان
از درجات مختلفه با فرامین سفید مهر با خود برد در خاک روس خود دیدم از کمهزار منات
تا شش صد منات میفروخت مبالغی مداخل کرد گفتم مگر این را پادشاه مملکت نمیداند گفت آن
بیچاره چه خبر دارد آنرا چنان بخود مشغول کرده اند که سر از پا نمیشناسد اینها را وزیر
خارجیه و صدر اعظم دست یکی کرده میفروشند در اینجا خود داری نتوانستم کرد بهایی
گریه ام گرفت بخاطرم آمد و بیت که ترا نه یکی از غیرتمندان ملت در حق وطن سروده چون خالی
از مناسبت نبود در اینجا مینویسم ٭ وطن بهشت برینست بی برنگ و بوی تو نیست ٭ هوای خاطر من جز
طواف کوی تو نیست ٭ الهی آنکه در ایام بی کلهٔ بادا ٭ سری که در پی تر سید آبروی تو نیست

آری خدای خار و بیمقدار کند کسانی را که با همه اقتدار بخط اینکونه شئون دولت و ملت بی پروا هستند
و قدر بلند وطن و ملت ما را پست نمودند پس ساعت نگاه کرده دیدم شب از نیمه گذشته گفتم
ما را مرخص کنید برویم اما دور نیست که در راه پولیسان بگیرند گفت آدم من همراه شماست همه او را
می شناسند صدا کرد غلام علی فانوس حاضر کنید غلام علی همان آش پز سر کوچه است که ذکرش گذشته
بود دیدم فانوس را روشن کرده قمه هم بکمر بسته گویا جوانی از سر گرفته ما را آورد تا دم کاروانسرا
در راز دیم باز کردند دو قران بغلام علی انعام دادم گفت خدا بخان عمر بدهد گفتم بابا جان من
خان نیستم گفت والی مملکت همان نان بدین ارزانی تا حالا خان نشدی پس کی خواهی شد
خندیدم او رفت ما هم بمنزل آمده خوابیدیم — صبح برخواسته پس از ادای نماز و خوردن چای
پاره خیالات خاطرم را مشوش داشت چه شب بعض خوابهای پریشان دیده بودم ساعت از
دسته چهار گذشته بود دیدم مشهدی حسن از دور پیدا شد خواست بالا بیاید گفتم نیائید با شما
بجائی خواهیم رفت من هم عبا را پوشیدم راه افتادیم گفتم مشهدی مرا باید بخانه وزیر داخلیه رسانی
کنی از آنجا هم بخانه وزیر خارجیه و جنگ خواهیم رفت مشهدی حسن گفت حاجی خان در
کرد و گفتم بلی پس با هم رفتیم خانه وزیر داخلیه اگر بخواهم وصف آن عمارت کنم سخن بطول خواهد
انجامید سراغ رضا خان را گرفتم نشان دادند پیش رفته سلام داده کاغذ حاجی خان را تقدیم
کردم خوانده بسوی من انداخت گفت نمیشود ممکن نیست پیش رفته یک امپریال بدستش
گذاشتم نگاهی بروی من کرد گفت قدری صبر فرمائید بعد از پنج دقیقه آمد که بفرمائید داخل
اطاق شده کرنش و مراسم تعظیم را بجای آوردم دیدم جناب وزیر یک خرقه ترمه لاکی در بر
و در نهایت عظمت نشسته است من هم ایستاده گفت همچه خبرست گفتم قربان عرضی داشتم
فرمود بگو گفتم عرض بنده طولانیست خود هم غریب این دیارم از کرم حضرت مستطاب اجل
اکرم دور نیست که اذن جلوس مرحمت فرمائید تا نشسته عرض خود را بخاکپای مبارک شرح
دهم پس از اندکی فکر گفت خوب بنشین و بگو پس از دعا و ثنا نشسته عرض کردم که بنده از
راه دور آمده غریب این مملکتم مذهبم شیعه و خود ایرانی زاده ام اول عرض بنده بخاکپای
حضرت وزارت دستگاهی این است که معروضاتم را تا آخر استماع فرموده پس از آن

ز لطف و قهر بهر کدام سزاوار دیدند بدان امر فرمایند گفت بکو عرض کردم این بنده در
غارجه شنیده بودم ولی اکنون بچشم خود معاینه می بینم که مملکت ایران نسبت بسایر ممالک روی
زمین ویرانست حضرت مستطاب اجل که دارای امور آن بلند وزارت داخلیه هستند باید بر
تکلیف و مقتضیات آن تعالی عالی از تمامی مهمات امور داخلیهٔ مملکت آگاهی داشته اوقات
شبانروزی خود را بآبادی مملکت و فراهم آوردن اسباب مزید شکوه ملک و راحت سکنه
صرف فرمایند حالا بفرمائید به بینیم در کدامین شهری از شهرهای این مملکت وسیع بیمارخانه بنا
نهاده اید و یا دارالعجزه و مسکن ایتامی ساخته و برای تربیت اطفال بی کس ملت دارالصنایع
پرداخته اید و در کدامین قصبهٔ از قصبات وطن برای تسهیل نقلیات راههای شوسه درست
کرده و اسباب ترقی و تسهیل زراعت و فلاحت را که مایهٔ حیات ملک و ملت است
فراهم آورده اید در باب ترقی تجارت مملکت که دولتهای بزرگ دقیقه از آن غفلت نکرده
بلکه ملیونها پول در راه توسیع آن خرج نموده اند و در موقع اقتضا برای حصول آن مقصود خون
ریزیها کرده اند چه اقدامات مجدانه از شما سرزده است آیا هیچ خبر دارید که سالیانه از امتعهٔ ایران
چه قدر بخارج حمل و نقل میشود یا چه قدر مال التجاره از خارج داخل این ملک میشود عجبا هیچ بخاطر
مبارک عالی خطور کرده است تدبیری بکار برده باشید که مقدار امتعه و محصولات داخلیه که بخارجه
میرود بیش از آن باشد که از خارجه بمملکت داخل میشود تا دخل وطن را بر خرج آن غلبه روی
داده رعیت را بدان وسیله توانائی حاصل آید و خزانهٔ دولت آباد گردد چرا باید رعیت
ایران تا جزئیات لوازم زندگانی محتاج خارجه باشند آیا شمع کافوری را خدای بصنعت
کائنهٔ خود اختصاص داده یا کار شراست مگر قند از آسمان میبارد عجبا خاک ممالک ایران
استعداد رویانیدن چغندر و یا نیشکر را ندارد مگر پیه گاو و گوسفندان ایران مانند پیه
مواشی و دواب ملل خارجه قابل تصفیه نیست یا للعجب مگر اینهمه پنبهٔ ایران که بکرورها بخارج
میبرند کفایت ملبوس اهالی آن را نمیکند جناب وزیر شما از مقدار نفوس و جمعیت ایران
هیچ خبر دارید از مقدار توالد و تناسل که مایهٔ بقا و دوام قومیت و ملیت ماست آگاه هستید
آیا تا کنون اسباب مهاجرت اینهمه ایرانی را که بممالک روس و عثمانی و هندوستان میشوند

تحقیق فرموده تدبیری برای منع آن بکار برده اید چرا اقدامات بکار نمیبرید که برای رفع
احتیاج ملت اقلاً در بعض ولایتهای مناسب فابریکهای مختصر بنام سرکار ساخته و پرداخته
کرده خواهید فرمود که ساختن فابریک وظیفه و تکلیف وزیر نیست سلمنا لکن تدبیر احداث
آن و تشویق نمودن ملت و ضامن شدن بحفظ حقوق رعیت کار وزیر با کفایت و خردمند
با انصاف است بخدای در ممالک خارجه اینها را که یکان یکان شمردم همه از تکالیف
وزیر داخلیه است باید رشته اینگونه نیک بختی ها را از هر جا پیدا کرده بدست رعیت بسپارد
هرگاه نکند معاتب و مسئول است چرا اسباب پریشانی و پراکندگی ملت را نمی پرسید
که سبب چیست سالیانه چندین هزار رعیت ایران بترک دار و دیار گفته بخاک عثمانی
و روس و هند میریزند و در ممالک غربت در پیش دوست و بیگانه بدان ذلت و پریشانی
روزگار بسر میبرند آیا هنوز زمان آن نرسیده که وزرای ایران رعیت را بحکام و حکام به پیشکار
و پیشکار به بیگلربیگی و داروغه و آنان بکدخدایان و ایشان هم بفراشباشی و نایب
نفروشند در کدام آئین مملکت دیده شده است که داروغگی شهر را باجاره بدهند و انگهی
بار اذل و ادانی ناس آخر انصاف باید کرد این مأموریت کرامی را در ممالک متمدنه دژه
پولیس مینامند آیا رواست که پولیس مردمبیر و پای و بیسوادی باشد و علاوه بر همه
عدم لیاقت تجار زادگان محترم را باسباب چینیهای گوناگون با انواع کارهای
نامناسب متهم ساخته آبرو و اعتبارشان را برای پنج تومان پایمال سازند و از جوان
باحیا و نجیبی ببلای شرم از پدر و برادر بی هیچ تقصیری چهل پنجاه تومان بنام جریمه
بگیرند آیا از وضع ناگوار این گمرکخانهای بی تعرفه که موجب هزارگونه شماتت دوست و
دشمن است خبر ندارید که از یک جور متاع داخله و یا خارجه از یکی دو تومان و از دیگری
یکتومان و از یکی دیگر که گویا پدرش سرباز یا برادرش توپچی است پنج قران میگیرند اصلاح
این هم که محتاج بپول و آدم با تدبیر آسانی نیست تا چند در دست حکام ظالم در بابت
رفتار آنان با رعیت و اخذ مالیات کتابچه تعلیمات و دستورالعمل مانندی نخواهید
تا کی حال این ودایع گرانبهای خدای که رعیتش نام است رعایت نخواهید فرمود آنان را

بهوای

بهوای نفس حکام بیمروت سپرده ناگزیر از متابعت خواهشهای روزانهٔ آن فرومایگان خواهید داشت آباد دولت سه هزار سالهٔ ایران مقتدر نیست که در هریک از شهرهای معظم خود اداره صحیه برپا نموده و سه چهار تن طبیب موظف بدانجا بگمارد که مردمان آنشهر را از اجل معلقی که اثر جهل و نادانی متطببین است رهائی دهند چرا بجهت معالجهٔ جذام و برص که درد و رنج اول معالجه آنها خیلی آسانست بیمارخانه بنا نشد که در هر شهر مسافر در اول درد بجا عتی ازین بدبختان دوچار نشود که از آسیب این مرض کثیف لب و دماغشان ریخته و چشم و دهنشان را اعوجاج روی داده کف گدائی به پیش خودی و بیگانه دراز کرده خودشان هم مانند وحوش در بیابان زیست کنند و از دار و دیار مطرود و در نظر اهل و عیال منفور باشند بخدای که برای مرد وطن پرست غیرتمند مرگ از دیدن حالت آن بدبختان سهل و آسان است من یکبار آنرا دیدم هنوز دلم در تب و تاب است شما همه روزه می بینید هیچ کردی بدامن کبریای شما نمیرسد مگر نه اینان ابنای وطن شما و برادران دینی شمایند دیگران برای حفظ حیات یک تن از ابنای وطن و بنی نوع خودشان چه زحمتها بر خود هموار نموده چه پولها خرج میکنند اصلاح این کار را که در انظار خارجه موجب ننگ دولت و ملت و اسباب هزار گونه سرزنش خودی و بیگانه است محتاج چندان گزاف نیست که دولت و ملت از تدارک آن عاجز باشند بوحدانیت خدا قسم از خود ملت وجه اصلاح اینگونه معایب را که سبب کاهش شئون دولت در انظار بیگانگان است سلیمتر وجهی میتوان گرفت چرا از رعیت بیچاره چندان جریمه و رشوت میتوان گرفت که از آن روی در ظرف بیست سی سال اولاد و اقارب و بستگان یک مرد فقیهی که خود بوساطت چندین نفر از دولت تنها سالیانه شصت تومان وظیفهٔ دعاگوئی داشت اکنون صاحب پنجکرور ثروت و سامان بشوند اما برای اصلاح نقایص خزینهٔ وطن نمیشود با عانت عمومیه رجوع نمود و همچنان کار مقدس را از پیش برد در اینباب آنچه لازمست تنها حسن نیت و تدبیر و درستکاری و بی طمعیت در صورتیکه ملت خود را از دولت و دولت خود را از ملت دانست

وفهمید که ایشان لازم غیر مفارق وتنها در تلفظ دو. اما در معنی واحد مذهمه کارهای سخت ساخته و پرداخته میشود از دولت ومیان من اتفاق این دو عنصر کرامی وطن هیچ مشکلاتی درمقابل پایداری نتواند نمود دولت همه ز اتفاق خیزد * بید دولتی از نفاق خیزد *
بدستیاری عدالت ومساوات برهمه سختیها غلبه توان نمود در اثنای این مسافرت که قسمت قلیلی از ممالک ایران را دیدم دلم خون شد. همه جا ملک پریشان ملت پریشان تجارت پریشان خیال پریشان عقاید پریشان شهر پریشان وشهریار پریشان خدارا اینچه پریشانی است تعجب دارم که با این همه پریشانی دیگر این جمعیت وزراچه لازم عرض بنده همین بود که از شما بپرسم سبب اینهمه پریشانی چیست. اگر رسول خدا از شما بپرسد که ای وزراء ایران وای رؤسای ملت که شریعت من کو اسباب جهاد شما که مجاهدین شما کو ایمان شما که من حب وطن را ردیف آن قرار دادم چه جواب عرض خواهید کرد و چه عذر خواهید آورد هر گاه یک دوست و یا دشمنی از شما بپرسد که آیا چه مانع شد که در مدت این پنجاه و شصت سال سلطنت که بی منازعه خارجه در نهایت استقلال و راحتی حکم میراندید نتوانستید از این بیست و پنج کرور جمعیت ایران بیست و پنجفر را تربیت کنید که بتوانند بطور لایق از عهده اداره گمرکات مملکت برآیند تا محتاج نشوید که از فرنگستان ملل خارجه را مواجب گزاف کرایه کرده بگمرکهای خودتان بگذارید چه جواب خواهید گفت اگر یگانه از شما سئوال کند که چه مانعه پیش آمد شما در مدت شصت سال نتوانستید بمالیات این مملکت وسیع حاصل خیز یک ملیون تومان بیفزائید که خرج تزیید اسباب مدافعه وطن شود چه جواب مسکت براو خواهید داد حال آنکه در ظرف اینمدت شصت سال بمالیات سایر مملکتهای دور و نزدیک چند مقابل اول افزوده اند و همان مقدار نیز آبادی و جمعیت آنها زیاد شده است اگر ناموس خودتان از شما بپرسد چه صرفه دیدید که مداخل مملکت را فقط منحصر باخذ رشوه تعارف و جریمه داشتید و از فراهم آوردن اسباب تزیید مالیات و توسیع دایره تجارت و زراعت وطن غفلت ورزیدید چه پاسخ خواهید داد که موجب رفع سرافکندگی شما گردد آیا میتوانید که از اصلاح جنگلهای

مملکت . وکار فرمودن معادن بصاحب وفراهم آوردن اسباب تقلیات وطن کمتر از
تاخت وتاز رعیت منافع حاصل آید آیا نمیدانید که رعیت بمثابهٔ دست وپای دولتست
آنان را بکار باید داشت نه اینکه برید . رعیت اسباب مدافعهٔ جسم دولتست پریشانی
امروزهٔ آنان پنجروز دیگر سبب خواری وپریشانی خود شماست ـــــ وزیر گفت
هرزه درائی تمام شد یا باز هست منکه دیگر طاقت استماع مهملات ترا ندارم مرد که احمق
این فضولیها را بتو کدام پدر سوخته یاد داد گفتم من بمقیه آخر الزمانم که واامتا بگویم
هرکس هزار درد وفکر برای خود دارد احمق دو ساعت است چانه میزند منهم کوش میدهم
که چه خواهد گفت مرد که دیوانه یا شوربرو پی کارت عجب احمقی بودهٔ برخیز دور شو برخیز
ناچار برخواسته بیرون شدم واز راهی که آمده بودم برگشتم دیدم مشهدی حسن در باغچه
زیر درخت از تنهائی چورت میزند گفتم برادر برخیز برویم وقت خواب نیست گفت
کارت را با وزیر تمام کردی خندیدم درراه متردد بودم که آیا پیش وزارت خارجه بروم
هم برویم یا نه باز با خود گفتم شخص باید صاحب عزم باشد هرچند که از اینان برای این
درد وطن درمانی نخواهد شد اما باز دیدن بهتر است که اقلا گفتیها را گفتهٔ دل پر درد خود را
تا یکدرجه متسلی سازم بمشهدی حسن گفتم برویم بدستگاه وزارت خارجه گفت چه عیب
دارد رسیدیم بدرخانهٔ وزیر خارجه دیدم دم درچند نفر فراش ویکنفر قزاق روس ایستاده اند
از فراشان میرزا کاظم بیک را سراغ گرفتم نشان دادند مرد خوش سیمائی بنظرم آمد سلام
کرده رقعه حاجی خان را دادم خواند وبکمال مهربانی پرسید تعرف عربی گفتم نعم حاجی
نشان داده بعربی گفت بفرمائید نشستم چایی خواست آوردند خوردیم پس از آن خود بر
خواسته بیرون رفت وباندک فاصله برگشت وگفت که کمی صبر نمائید نایب اول سفارت
روس نزد وزیر است خلوت کرده اند من باندکی تامل دریافتم که از داده شدن فلان
امتیاز بانگلیسان سفارت روس تشویش افتاده صحبت وخلوت برای همان مطلب است
که یا آنرا برهم بزنند یا اینکه خود نیز مانند آن امتیاز دیگری تحصیل نمایند از قضا بعد معلوم
شد که آنطور هم بوده است پس از یکساعت میرزا کاظم بیک دوباره رفت درحجت

با یکی از پیشخدمتان وزیر همراه آمده سبب پارس مرا کرد که بخدمت وزیر خواهد رسید از چندین
اطاق گذشته جائی است دو پرده را برداشت داخل اطاق شدم دیدم وزیر در سر پا منتظر
آنطرف میرود سلام و تعظیم کردم فرمود چه خبر است من همان مقدمه را که در ورود بحضور وزیر
داخلیه ترتیب داده بودم در اینجا هم بخرج داده اذن جلوس خواستم پرسید تو از مصری
عرض کردم بلی فهمیدم که میرزا کاظم بیک معرفی کرده گفت رعیت کدام دولتی گفتم رعیت
ایران گفت من شنیدم در مصر تمامی متمولین رعیت ایران ترک تابعیت کرده خود شان را
بدیگر دولتها بسته اند عرض کردم غیر از بنده نیم خندی کرد و نشست و بمنهم امر به نشستن فرمود
باز در اینجا استدعا کردم که عرایض مرا تا آخر بشنود گفت پای قهر در میان نیست مشروط
براینکه سخن یاوه و بیمعنی نباشد عرض کردم بنده هر چه گفته باشم همه از روی تعصب ملیت
چیز دیگری استدعا نمیکنم گفت بگو ببینم گفتم جناب وزیر از شما سؤال می کند تکلیف غریب
متعصبی از ملت ایران سبب فضاحتی که در ممالک خارجه کونسولهای شما می کنند آیا
خبر دارید یا نه تا چندین تذکره های دولت که نماینده تابعیت ملت ایران در انظار
خارجه است مانند کاغذ دو پیچ عطاران بیقدر و بی اعتبار خواهد شد تا کی این برات
شرف ملی ما مثل کاغذ کنجفه در محال متعدده بفروش خواهد رسید آنهم بقیمتهای
متفاوت مثلاً در طهران پنجقران در تبریز یکتومان در کنار ارس یکتومان و نیم در قفقاز
چهار منات و نیم در خاک عثمانی هفتاد و پنج قروش و گذشته از اینها مأمورین شما در همه جا
بهر دزد و دغل و بیسر و پائی از تبعه خارجه که چند غروشی بدهد این تذکره ها را خواهند
فروخت که در تمام ممالک عثمانی و روس حتی در فرنگستان بنام تبعه ایران دزدی
و انواع فضاحتها را مرتکب شده ما را در میان هفتاد و دو ملت رسوا نمایند و در بعض
جاها که بچنگ حکومتها افتادند پس از تحقیقات معلوم شود که آن دزد و جیب بر یا از ارامنه
و یا کرجی قفقاز بوده یا از اهرنان و جیاولان عثمانی که کونسلهای ما ان تذکره را نا
فروخته اند آیا با این حال عظمی برای آن کونسل و یا اعتباری برای آن تذکره که دارای
نشان و علامت دولتی ملتی ما است باقی خواهد ماند آیا روا است که بعض سفرای شما

توسری خوردن ابراهیم بیک در مجلس وزیر جنگ

دانسته وفهمیده درمقابل چندلیره‌ای مردار ومتعفن ازمقام بلند خودشان تجاوز نکشیده مرتکب این فضاحت بزرگ بشوند این رشوت مشئوم تا چند از مأمورین شما مانع هرگونه مواخذه ومسئولیت خواهد بود عجبا هنوز وقت آن نرسیده است که جلو این رسوائیها گرفته شود ودولت وملت از زیر این بار گران بدنامی ونگ رهائی یابد ——

—— تا چند کونسلهای دول خارجه بسبب این بی نظمیها درو طن مافعال مایریدبوده بالعکس کونسلهای شما درممالک روم وروس چون دست نشاندهٔ ولاة وحکام ارمنان تملق و چاپلوسی خواهند نمود . سفرای شما محض پرده پوشی سیئات اعمال خودشان این زیادهٔ روی وتعدیات کونسلهای خارجه را حمل بعدم اقتدار دولت ایران خواهند کرد وشما نخواهید دانست که این معنی غلط است زیراکه درعالم دولتهای ضعیف خیلی هستند هرگاه بنابراین باشد که اقویا ضعفارا پایمال کنند امور دنیا معطل میماند —— بلی هر دولتی که قانون معین و مدون ندارد با وهمه چیز میکنند ودیگری هم مانع نمیشود حالا جز ال کونسل انگلیس یا فرانسه یا روس هرگاه هنر دارند درملغارستان که حکومتی تازه وجمعیتش زیاده برسه ملیون نفوس بکاری مداخله نمایند ویا اینکه یکی ازتبعهٔ ملغار بگویند که ازاینجا برخیز ودر آنجا بنشین همان روز ملغارها شرمی کنند چنانکه تاکنون چندین بار کرده اند . بلکه سفرا وکونسلهای خارجه این زیاده روی راکه درایران می کنند خود از سفرا ومامورین ایران سرمشق گرفته اند درحالتیکه آنان حافظ حقوق رعیتند . خود علی ملاء الناس آنان را بچاپندازا مورین خارجه چه توقع توان داشت درصورتیکه خود قانون وعدالت نداریم بچه زبان بایشان توان گفت که با ما بعدالت وقانون رفتار نمائید بخدا پناه میبریم ازین وضع ناگوار —— که هرجا قدم نهی پرست بادل سوختگان ایرانی که دود آهشان روی سپهر راتیره وتاریک می کند —— از تعدیات داخله میگریزند درخارجه بظلمهای بدتر ازان گرفتار میشوند . بهرجا وهرده که درممالک روم وروس میرسی خواهی دید که جمعی بیعار وبیکار بنام فراش دوربیگی اگرفته —— اسمش راکونسل گذاشته اند وباتفاق آن گمرک باتاراج وغارت این بیچارگان آواره از وطن بسته اند که نه در دفتر دولت اسمی از آنان هست ونه رسمی .

اولا چرا در داخله ابواب ظلم را بروی ایشان نسبت که بترک وطن کویند . ثانیاً کونسلها چرا از هریک این بیچارکان سالی پنج مئات بعنوان پول تذکره بکیرند و بکیسهٔ خودشان برود ـــــ هرکاه بفرمائید که آنها را در مقابل مواجب بایشان میدهیم بخدای بسیار مغبون هستید درصورتیکه این پول از رعیت کرفته میشود هرکاه دولت بکیرد دولتمند بی مروتان بپذیرم مواجب بدهد سالیانه مبالغ زیاد منفعت خزانه خواهد بود دوامشان این رسواثیها نیز تا یکدرجه از میان خواهد برخواست ـــــ امروز در ممالک روم و روس هرایرانی از هرطبقه که باشد وقتیکه بمیرد اولین وارث آن سفارتها و کونسلخانهاست هرکاه وارث وطلبکاران قدرتی داشته باشند آنان نیز حصهٔ توانند برد والا فلا همچنین است مسئله پاسپورت درست حساب شد درایاب وذهاب بکیفر ایرانی بزیارت مکهٔ مکرمه از هر سرحدی که حرکت کرده چهل پنجتومان تا بازکشت بدان نقطه پول تذکره وقول باید بدهد اقلاً همه ساله چهار هزار ایرانی بمکه میرود وجه تذکرهٔ ایشان سالیانه زیاده بر یکصد و شصت هزار تومانست که با این مبلغ در تمام نقاط همه ومقتضیهٔ ممالک روس وعثمانی کونسلهای با مواجب و تعلیمات مخصوصه توان کذاشت که درحین وقوع شکوه وشکایتی طرف مواخذه وعتاب هم بشوند ـــــ در بندر جدّه که دروازهٔ قبلهٔ ما وطرف توجه عموم اسلامیانست چرا کارپردازی نجیب وبا ادب ومتدین پادشاه شناس از خانوادهٔ معروف وصاحب علم وسواد نباشد ـ (وهمه ساله در ربیع من یزید) کارپردازی آنجا را بدست هرسفلهٔ بی پدر وفرومایه وبی سواد درمقابل یکی دو هزار لیرا بسپارند واورا بر جان ومال حجاج که برعایت خاطر وحفظ حقوقشان بر ذمت دولت واجب است صاحب اختیار سازند واو از هر تذکرهٔ که دولت زیاده از یکتومان نمیکیرد بشیر مانه وبی باکانه نیم لیرا که معادل دوتومان ونیم است کرفته باز دست برندارد . باجمال وحمال نیز درتجارت وتار آنان شریک بشود وبرای کرایهٔ شتر والاغی که از جدّه بمکه سایرین یعنی مسلمانان خاک عثمانی ومصر وجزایر وهولند وهند وقفقازسی غروش می دهند از ایرانی دویست غروش

که شش برابر آنهاست پول بگیرند و همه ساله این تفاصیل را روزنامها بنویسند و فریاد تظلم حجاج بآسمان برسد کسی گوش ندهد . متکبرین بی آزرم ابدا مواخذه نشوند . تنها آنچه در حق حجاج ایرانی کونسلهای موقتی سه ماهه میگیرند برای مواجب یفیری کافیست اگر اینها را که عرض کردم میدانید و طرف توجه نمی شمارید زهی بی انصافیست اگر خبر ندارید و نمیدانید در انصورت همه حق دارند که شما را غافل بپندارند و سزاوار این عنوان بلند نشمارند و السلام

وزیر خمیازه کشیده هیئت نشست گفت تربیت عربستان بهتر ازین نمی شود .

عجب مرد فضول و بیمغزی بوده مرد که دیوانه تو نام قانون شنیده برزبان بچیده هی از قانون دم میزنی . و این را ندانسته که اگر در سایر دولتها یک قانون هست و حکمش در یکسال مجری نمی شود . در مملکت ماهروزارتخانه قانون جداگانه دارد که احکام هر یک از آنها در نیم ساعت مجری می گردد . من از یک حرکت تو خوشوقت شدم که بترک تابعیت نکرده و گرنه با تو بطورهای دیگر رفتار مینمودم پاشو بجهنم پاشو . دیدم جانشین تن نیست برخواسته براه افتادم و غرق عرق خجلت بودم . میرزا کاظم بیک با اشاشت تمام پیش آمد و پرسید که از کونسل مصر شکایت کردی گفتم نه . مطلب دیگر بود خدا حافظ با مشهدی حسن از آنجا بیرون شدیم گفتم هر چند که وقت تنگ است اما امروز باید این کار را بانجام رسانم . رفتیم بدستگاه وزارت جنگ بدانجا رسیده دیدم دم در قراولان چاتمه زده خودشان هر کدام در گوشه نشسته چوبوق می کشند . خواستم داخل شوم پرسیدند کجا . مشهدی حسن گفت عرضه چیست نمیدانم چه اشارتی کردند مشهدی حسن گفت خوب خوب در بازگشت مراجعت . رفتیم در اندرون از اسد بیک فراشباشی سراغ گرفتیم اطاقش را نشان دادند دیدم جوان خوب روئی بسن هفده ساله سرداری تمام کلابتون در بر بکمال عظمت نشسته است سلام گفته با دب تمام رقعه حاجی خان را دادم خواند پرسید از کیست . گفتم مهر و امضا باید داشته باشد گفت مهر و امضای علیمحمد ولی نمیشناسم گفتم حاجی خانست کاغذ را انداخت بسوی من گفت امروز نمیشود . روی نظر دیگر کرد . رفتم که کاغذ را بردارم . آهسته یک ایمپریال بکفش گذاشته عرض کردم سرکار

فراشباشی بنده غریب و مسافرم توقع دارم حالا سخن من تمام نشده چون امیر یال را دید
بیکی گفت میرزا آقای پیشخدمت را بگو بیاید اینجا دیدم جوانی زیباتر از او که رخسارش چون آفتاب
تابان میدرخشید آمد سر بیک پرسید وزیر تنهاست گفت نه... سر تیپ کروسی الحاکت
پول تحویل میدهد. ناظر هم هست بمن گفت قدری بنشین. بمیرزا آقا هم سپرد که هر وقت
وزیر تنها شد مرا خبر ده. بعد از نیم ساعت میرزا آقا آمد و گفت رفتند فراشباشی هم
رفت پس از لمحهٔ برگشت و اشاره کرد بیا برخواستم بگویم گفت بدین پیشخدمت چیزی
بده گفتم بچشم سه عدد پنجهزاری داشتم دادم. پرده را بالا کرده دیدم ناظر ده کیسه پول
بدو نفر فراشباش بار کرده از در دیگر رفتند قدری پول طلا نیز در میانست وزیر یکان یکان
آنها را در ترازو وزن می کند. منهم تعظیم کرده دست بر سینه ایستادم زیاده بر ده دقیقه
بهمانطور بودم تا پولها را وزن کرده بکیسه ترمهٔ گذاشت بعد رو بمن کرد که چه منظوری
گفتم عرض دارم گفت بگو. همان سخنان را که بوزرای داخلیه و خارجیه در اول ملاقات
عرض کرده بودم بشرح گفته اذن جلوس خواستم تعجب کنان از پای تا سر نگاهی بمن کرد
گفت فضول آقا عرض خود را در سر پا نمیتوانی بکنی. بیا رکه نیستی عرض کردم طولانی است
گفت هرچه هست بگو دیدم اذن نشستن نخواهد داد و سر غیظ هم هست اگر حرفی بگویم از
پیش عرض کردم جناب وزیر شما را قسم میدهم بجبههٔ پادشاه اسلام پناه این بنده را
اذن بدهید نشسته درد دارم بگویم بهر نحوی بود گفت بنشین نشستم. عرض کردم
من بنده سیاح هستم خود هم مسلمان و جعفری مذهبم تمامی فرنگستان را سیاحت نموده
لشکریان همهٔ دولتها را دیدم از وضع انتظام و حالت و رزای جنگ آنان آگاهی دارم
از مشهد مقدس تا اینجا که شهر پای تخت است من از عساکر ساخلوی سرحد و محافظ
مملکت و توپ و توپخانه و مهمات و قلعه و استحکام و برج و اثری ندیدم تنها در شهر
مشهد چند تن سرباز را دیدم در لباس مزدوران و کل کشان که کاش ندیده بودم.
حالا از شما که وزیر جنگ این دولت قدیم هستید میپرسم که وضع دولت ایران از دو شق
خالی نیست. اگر با همه همسایگان در صلح است و خاطر جمعی دارید که جنگی بوقوع نخواهد رسید

در اینصورت

در آنصورت اینهمه سرتیپ میرپنج . امیر تومان . سردار اکرم . سردار افخم . سرلشکر اعظم و دستگاه وزارت جنگ و در روی کاغذ قلم دادن دویست هزار لشکر لازم نیست برای محافظت ارک مبارک تنها دو تا فوج کفایت می کند و هر شهری را نیز یک حاکم میسپارید . با سی چهل نفر قزاقش بی مواجب ترک و عراق محافظت می کند زیرا که رعیت ایران اطاعت پادشاه را لازم میداند . آمدیم بتشق ثانی هرگاه احتمالی میرود که دولت ایران را ممکن است دشمنی پیش آید که ناچار از جنگ بشود . پس لشکر آزموده شما که با مقتضای زمان تشق دیده باشد کو . وسایل جنگ و آذوقه و اسباب دفاع دشمن از توپ و تفنگ کجاست . انبار اسلحه و البسهٔ لشکریان کو . اردوهای سرحدی شما چند فوج است و در کدامین نقاط مهمهٔ سرحد اقامت دارند . بیمارخانهای لشکری شما کجاست . اطبا و جراحان اردوها کیانند . انبارهای دوا و لوازم جراحیهٔ این اردوها در کجا معین فرموده اند زخمداران و شهدای وطن و ملت را بکدامین وسائل نقلیه از میدان کارزار بدر خواهید برد . برای اقامت مجاهدان دین و مدافعان وطن در کدامین نقاط مملکت سربازخانها ساخته . و برای گرفتن جلو یورش مهاجمات دشمن در کجا قلاع متین و باستیانهای رصین پرداخته اید . که هنگام ضرورت بکار آید . آیا با سربازان شصت ساله و سرتیپان بیست ساله . جلو اینهمه دشمنان را که از چهار جانب چشم بوطن ما دوخته اند . توان گرفت اینهمه سرتیپان بیست ساله کدامین خدمت نمایان بدولت و ملت کرده اند که سزاوار شمشیر و حمایل سرتیپی شده اند . چون سخن بدینجا رسید دیدم رنگ از رخ وزیر پریده با آواز مهیب صدا زد اسد . اسد . اسد . اسد بیک فراشباشی آمد گفت این پدرسوختهٔ فضول و یاوه کوی را کدام پدرسگ بدینجا راه داد گفت قربان حاجی خان رقعهٔ بهبندو نوشته بود . گفت که خورد با پدرش . بزنید این پدرسگ را بزنید بزنید . بکشید بیرون دیگر خودرا نشناسم هی شت وسیلی بود که بسر و صورت من از آسمان چون قطرات باران فرو میریخت . وقتی دیدم که نه عبا در دوشم و نه کلاه در سر دارم . پنج شش نفر بدست و پای و کریبانم چسبیده پایین می کشند . و در سر پله لگدی بکمرم زدند که در آخرین پله بزمین

بزمین نقش بستم چند تن هم از پائین هجوم کردند که گرفته بحبس ببرند گفتم بابا برضای خدا دورشید
وزیر فرمود بیرونش کنید حبس نفرمود گفتند ممکن نیست مشهدی حسن خود را رسانید بزبان
انگلیسی گفت امان برادر جان چه خبرست گفتم هرچه شدنی بود شد اما حکم حبس نداد طوری
کنید که از اینجا بدر رویم گفت پول داری گفتم هیچ ندارم. گفت ساعت را در آر هرچه خواستم
ساعت را در آرم دستم میلرزید نتوانستم مشهدی حسن جیبم را پاره کرد و در آورد باز بخیر
بفراشان سپرد. دست از ما باز داشته مشغول تعیین قیمت ساعت و تقسیم آن شدند
ما از میان بدر شدیم در بیرون خانه ملتفت شدم که سرم برهنه است وعبا در دوشم نیست
گفتم برادر گیرم که بی عبا راه میتوان رفت اما سر برهنه که نمیشود مشهدی حسن بفراش
دیگر بگیران وعده کرد رفت کلاه را آورد و قران را گرفت. حالا نوبت قراولان
شد آنها هم چیزی میخواستند نمیدانم مشهدی حسن چه داد ردشدیم. افتان وخیزان باتن
کوفته و دیده گریان در حالتیکه پای رفتن نداشتم راه منزل پیش گرفته و در راه مشهدی
حسن التماس کردم که از سرگذشت من بیوسف خبر ندهد. بمنزل رسیدیم یوسف عمو تا مرا دید
بوحشت تمام پیش دوید که ای وای ترا چه رسیده سرکار بیک بکو چرا لکت پریده و تفت
میلرزد گفتم حالت جواب ندارم بستر و بالینی بیار آورد من بیهوش افتادم وقتی بهوش
آمدم دیدم که روشنی چراغ بست چند تن دور مرا گرفته اند و شخصی نیز نبضم را در دست دارد
و دست دیگر را پیشانی من گذاشته فهمیدم که حکیمست ـــــ حکیم از من پرسید چه طوری
گفتم در دمی کند گفتم هیچ جا روی بطرف یوسف عمو کرده گفت واهمه نکن والبته هیچ
باکی ندارد دیدم یوسف عمو گریانست میگوید امان دخیلم حکیم باشی من دیگر پیش ما دولتین
نمیتوانم بروم باید خود را بکشم باز حکیم گفت بنده خدا قسم خوردم هیچ چیزی ندارد قدری دلش
در تشویش واضطرابست همین سبب کدورتیست که برا و ناگهانی روی داده است نقلی نیست
میکند و اگر عادت دارد قدری کونیاک یا شراب کهنه بدهید بخورد راحت میشود یوسف عمو
گفت تاکنون نخورده اگر لازم است باید داد چاره نیست. گفتم خدای قسمت نکند اگر بمیرم
نمیخورم من بیمار نیستم عمو جان مترس. یک نیم خیز شدم حکیم گفت بچه ی مشغولش دارید هر چیز را

که دوت

که دوست میدارد از کتاب و شعر تا خواننده و سازنده حاضر کنید که دلش خوش شود یوسف عمو گفت کتاب تاریخ نادر را بیشتر دوست میدارد حکیم خندید این بسادگی یوسف عمو حمل کرد حکیم گفت قدری جوهر نعنا بگیرید چاهی هم حاضر کنند دو تا قطره بچای داخل کرده بدهید بخورد. دو شیشه شربت دیگر نوشت که از دواخانه بگیرند در هر دو ساعت نیم فنجان قهوه بخوردش بدهید. دیگر نخواست خداوندی حکیم فلان لازم نخواهد شد هر گاه لازم آمد خبر دهید باز می آیم. خداحافظ مشهدی حسن پیچ ران بحکیم داد خود نیز رفت دوا را گرفت و آورد منهم در میان آن گیرودار هی بمشهدی حسن اشاره میکنم که مطلب را از یوسف پنهان دارد. ناگاه بخاطرم آمد که بیچاره مشهدی حسن ناهار نخورده است عذرخواستم گفت نقلی نیست جان شما سلامت باشد یوسف عمو از من پرسید که تو خود کجا ناهار خوری گفتم من در جای دیگر خوردم دیدم مشهدی حسن میخندد ــــ باری از صدمه آن واقعه تا دو سه روز نتوانستم از منزل بیرون روم. روز چهارم دیدم حاجی خان بعیادت من می آید اما غلام علی آش پزاوکه معلوم است بخلاف سابق لباس تازه پوشیده کلاه تخم مرغی نو در سر و قمه در کمر و قبای ماهوت در بر پشت سر حاجی خانست. چون مرا زرد و ضعیف دید گفت درد نباشد چه خبر است. امروز مشهدی حسن تفصیل را بمن گفت. دیگر نگذاشتم سخن را بپایان آرد چه ترسیدم یوسف عمو خبردار شود. گفتم عموجان شما زود سماور را آتش کنید او رفت حاجی خان گفت فلانکس این چه بلای بزرگ بود بسر تو آمد. گفتم گذشته است دیگر شدنی شد گفت چه بارگذاشتی که اینهمه تو را زدند تفصیل را گفتم. تعجب کرد که تو دیوانه شده. در این مملکت در پیش وزیر جنگی که در تکبر و تجبر از فرعون و شداد خود را بالاتر میداند اینکونه جسارتها میتوان کرد اینان بجز از چاپیدن مملکت و خیانت کردن بدولت و ملت از سایر اوضاع زمان بهیچ چیزی آگاهی ندارند من از عنوان خانی که بر خود بسته ام خیلی سرافکنده و شرمنده ام. چه فائده که همه مثل من و بدتر از من هستند تمام در یکفکر و یک عقیده. میدان خیالات آن محدود و فکرشان تنها بیک نقطه مصروف است اگر من از آغاز خیال شما را از ملاقات این ناکسان فهمیده بودم ابدا نمیگذاشتم که پیش آنان بروی

بلکه ترا بوجود محترمی دلالت میکردم که جوهر مردمی و انسانیت و معنای اصلی غیرت
وحب وطن است آب وگل پاکش بمحبت ملت سرشته و در صحیفهٔ دل بخیر نام وطن و مهر
وطن چیزی نه نبشته. آن رب النوع وطن پرستان ما تو همه روست من در پاداش
این رنج که در سر حب وطن ترا رسیده بگنجی ترا رهبری کنم که از نا ملایمات آنچه تاکنون
بر تو گذشته همه را فراموش کنی من حالا خدمت آن بزرگوار میرسم و اسباب آزادیش
میاورم که تو را احضار کرده جامهٔ سرشار از آب حوض کوثر غیرتش بتو پیماید
که تشنگی ترا فرو نشاند. پرسید که احوالات اکنون چه طور است گفتم باکی نیست اینها همه میگذرد
هنوز اول عشقست باری چاهی حاضر شده بود خوردیم قدری هم صحبت شد حاجی خان
اندکی هم با یوسف عمو شوخی و ملاطفت کرد پس ما را وداع نمود و رفت فرد اطرف ظهری
دیدم یکنفر از اندرون منزل مرا می پرسد نشان دادند آمد در نهایت ادب سلام کرد و گفت
شما را از جائی میخواهند خواهش کردند که هر گاه فرصت داشته باشید بدانجا تشریف
بیاورید و نشانه اش این است که حاجی خان بشما چیزی وعده کرده است فوراً فهمیدم که
نقل کجاست. گفتم شما قدری بنشینید تا بنده بیایم بیدرنگ ببازار رفته عبائی خریدم
بچهار تومان بمنزل برگشته گفتم برویم. القصه براه افتادیم پس از اندکی طی مسافت
رفیق گفت میل دارید به تراموی سوار شویم گفتم نه سیاحت کنان بهتر است تا رسیدیم
بدرخانهٔ عمارت بزرگی که شکوه آن نمونه از عظمت صاحب خانه بود از در داخل
شدیم. دیدم باغچهٔ بسیار مزینی است مشحون بانواع گلهای رنگارنگ. جمعیتی از خدم
وحشم هر یک بکار خود مشغول و کس را با کسی کاری نیست از پله ها بالا شده بطبقهٔ دوم
عمارت رسیده از تالار بزرگی گذشتیم خادمی در دم اطاق ایستاده بود پرده را
بلند کرد دیدم شخصی در بالای صندلی نشسته که آثار بزرگی و نجابت از جبین پاکش
نمایان و گویا ملکی در لباس انسانست بمحض دیدن روی آن وجود محترم و شمایل مردی
و شیرینش تمامی کدورتهای گذشته از من بدر رود نمود. از ته قلب سلام کردم. بکمال گشاده
روئی و مهربانی جواب داد. گفتند بسم الله بفرمائید من هم روی فرش نشستم. فرمودند

پیش بیائید صندلی راکه در پهلویشان بود نشان داده باصرار تمام در آنجایم نشاندند
پس از احوال پرسی وادای مراسم خوش آمدی . پرسیدند نام تو ابراهیم بیک است .
عرض کردم بلی کفت هوای مصر خیلی کرم است در این مدت طولانی چه طور در آنجا زندگانی
میکنید شنیده ام که سالیان دراز است که در آنجا سکنا دارید عرض کردم همه سختیها بعادت
آسان میشود ما هم بآب هوای آنجا عادت کرده ایم فرمودند بلی بلی هر چیز بعادت است
فرمودند شنیدم که دیروز یکی از بزرگان در حق تو خیلی تهمها کرده است و بی احترامی
نموده است . راستی خیلی متأسف شدم افسوسها خوردم چه میتوان کرد باید سوخت و
ساخت حیف صد حیف جان شما سلامت باشد خدای بایشان هم انصاف بدهد
حقیقت منهم دلخواست که با شما صحبتی کرده معلوم کنم که مقصود شما از این گفتگوها چیست
و چه میخواهید و برای چه بایران آمدید در نظر شما عیب ایران ما چه چیز است شاید شما هم
سهو کرده باشید عرض کردم بنده را از این سفر مقصودی بجز از زیارت و سیاحت خاک
پاک وطن نبود . اما اول این یکی را عرض بکنم که مراتب تعصب خانوادهٔ ما در باب وطن
دوستی در خطهٔ مصر ضرب المثل است . آری ما خاک ایرانرا از جان گرامیتر میدانیم .
زیرا که وطن مقدس ما . ومحل نشو ونمای گذشتگان ما و مدفن نیاکان ماست .
در خاک مصر که دورتر از این مملکت پاکست از عدم انتظام کارهای وطن و ناراستی ابنای
وطن وغفلت بزرگان و تعدیات ایشان بر ضعفا و زیردستان خیلی ناملایم شنیده
از شدت حب وطن باور کردن نمیخواستم تا اینکه در دل خود قرار دادم که رفته برای تعیین
بینم هوای جوانی نیز بسرم زد بی محابا رخت سفر بربستم واز آغاز ورود بسرحد تا وصول
بدین شهر پایتخت بر هر چه گذشتم بدیده نادیدم که آنچه مدعیان می گفتند همه راست است
از محسنات چیزی در میان نیست باخود قرار دادم که از وزرای مملکت سبب این
ویرانیها وغفلت وفضاحت را تحقیق بکنم بلکه سبب معقول و مسکتی هست
تا اینکه بهر از گونه وسائل راهی پیدا کرده بار حضور شان رایافتم در جواب پرسشهای خود
ندیدم الا سیلی و مشت ونشنیدم بجز از دشنام وفحش چنانکه شنیده اید (مسلمان نشنود کافر نبیند)

گفت اول از قانون بپرسم. مقصود شما از قانون چیست وچه باید کرد عرض کردم شرح وبیان قانون بسی مفصل است اما مختصرش دانستن وظائف حقوق آنست گفت بگو ببینم کدامین حقوق وآن حقوق چند وچونست. عرض کردم. درصورت بودن قانون حقی راکه ملت میخواهند وهمهٔ سخنان درسر اوست عبارت از چهار فقره است (اول. حق متعلق بخود وطن) (دوم. متعلق بابنای وطن) (سوم. حق متعلق بهیئت عمومیهٔ افراد وطن (چهارم. حق متعلق بامورادارهٔ وطن) این حقوق چهارگانه راکه بمنزلهٔ عناصر اربعهٔ جسم وطن است باتمامی شعبات وخرعبات آن بهمدیگر ممزوج نموده کلیات آنرا بنام حقوق ملیه یاد می کنند ومجموعه بتفصیل وترتیب آنرا قانون مینامند. احکام آن نیز درحق همه کس بدون استثنا جاری میشود ــــــــ (حقوق متعلق بخود وطن) عبارت از حفظ آزادی واستقلال وطن است وفراهم آوردن اسباب انتظام امور وسعادت حال سکنهٔ آن خاک پاک. که ایرانش خوانیم و وطن خود میدانیم. باید نگذاریم که بدون اذن واجازهٔ ما یک تن از بیگانگان از سرحد آن قدم فراتر گذارد تا چه رسد برآنکه پارچه از آن را مطمح نظر استیلا کند ویا درگوشه از آن خیمه وخرگاه زند (حقوق متعلق بافراد وطن) عبارت از محفوظ ماندن حیات وناموس ومال وعزت افراد وطن از تعدی وتعرض زبردستان خودی وبیگانه تا نه مانند این زمان که پسر جوان شخص آبرومندی را فراشان فلان خان روزروشن بیک بهانه گرفته ببرند حبس وجریمه کنند وگناهش بجز از این نباشد که سرمایهٔ توکلی وآبرو واعتباری دارد. وآن مرد وراضایع کنند با اینکه مرد کاسبی راکه در دکان مشغول کسب خود است از یکطرف سی چل نفر فراش دور یک زن سوارهٔ راکه زوجهٔ فلان حاکم است گرفته اند ازدور چوب بسرش حواله کرده داد زنند که کور شو. چشم بپوش. پاشو. پایین بدو بالا برو یا اینکه یکی از قربای شخص خطائی کند اورا با ده تن دیگر از خویشانش گرفته بکنده وزنجیر کشند. پس از چندین ماه حبس هست ونیست همه را گرفته رها کنند آنان نیز ناچار ترک دار ودیار گفته غربت غربت را برای اقامت وطن اختیار نمایند ودرخاک بیگانه محو ونابود شوند

(حقوق اداره وطن) معلومست که افراد وطن عبارت از تشکیلات یکدستگاه وضع قانون و یکدستگاه اجرای قانون یعنی تنظیمات سعادت وطن است رئیس این دو دستگاه مستقل تنها شخص شخیص پادشاه است که بالارث و استحقاق این دو دستگاه بزرگ را مالک است. حالا بیائید به بینیم حقوق وطن یعنی مطالبهٔ تنظیمات سعادت که حفظ اداره آن و محبت ابنای آن از سخت‌ترین تکالیف اوست در میان هست و اگر هست چگونه هست حالا از اینها بگذریم نصف مملکت بلوچستان را که مایهٔ قدرت و شوکت دولت ایران بود دولت انگلیس بهیچ سبب و زحمتی مستولی شد و هرات که جزو اعظمی از وطن ما بود اکنون در دست افاغنه است. سرخس که دیروز خون یکصد هزار نفر ایرانی در خاک آن ریخته شد اسماً در ایران و فعلاً در دست غیر است ممالک قفقاز بشرح ایضاً که نسبت بسایر جاها کهنه شده هست مراتب محبت ابنای وطن را هم از این یکی میتوان دریافت که همه ساله اقلا پنجاه هزار نفر از آنان بسبب تعدیات حکام و صاحبان نفوذ بممالک خارجه هجرت اختیار می کنند و کسی را پروای حال آنان نیست که کجا میروند و چرا ترک وطن و خانمان میکنند (حقوق عمومیهٔ وطن) عبارت از کلیهٔ همان سعادت جزئیه است که حقوق هر فردی از افراد این هیئت عمومیه را جامع و از همان تنظیمات سعادت است ولی افراد در صورت تنهائی بنیل آن سعادت قادر نیستند هرچند که در پی تحصیل آن باشند امّا در صورت هیئت اجتماعیه سبب احیای آنهاست و برکات عمومی از آن حاصل میاید —— ابنای وطن نیز باید نسبت بوطن پیش از محبت اولاد دلبستگی داشته باشند و بقدریکه بحفظ مذهب مکلفند باید پایه حفظ وطن را نیز واجب شمارند. نام مقدس (حب الوطن من الایمان) را کار بسته باشند. حال می بینیم که برای استدامت این سعادت و حفظ نوامیس شریعت و اطوار قومیت و آئین اسلامیت و ثروت و حیات عمومی وطن. لشکر لازم است و مهمات لشکر لازم است. توپ لازم است. تفنگ لازم است. عدل و انتظام لازم است. ولی بدبختانه می بینیم که در وطن عزیز امروز از اسباب دفاع دشمن بجز آه کرم

واشک سرو غیرتمندان ملت چیزی دیده نمیشود . یعنی نیست که دیده شود در مملکتی بدین قدمت و وسعت . نه برای تعلیم و ترتیب اولاد وطن مکتبی هست و نه دوائر صحیه نه قانونی که حدود و حقوق سکنه بدان معین گردد و نه نامی از علوم و فنون متداوله در میان هست وجود محترم از شدت تأثرات من برخود میلرزید و گاه دست تأسف بزانو میزد و گاه از ته دل آه میکشید گفتم تقصیر من بدبخت چه بود که بسبب پرسیدن اسباب این وضع ناگوار بعلاوهٔ شنیدن دشنامهای غلیظ که در عمر خود نشنیده بودم . چندانم بزنند که تا روز بستری شوم . و در اینحال رقت کلوکیرم شد بی اختیار گریه ام گرفت داد بهاهای گریستم وجود محترم نیز سخت تر از من بگریه درآمد در اثنای دو دست مهر خود را بگردن من حمایل کرده در نهایت مهربانی ببر کشید از سر و چشم بوسیده گریه کنان دست مرا گرفت و گفت بیا بیا دیدم در پشت در پیشخدمت و یکجوان ده دوازده ساله نیز دست مال در دست بحالت ماگریه می کنند . اما چنان معلوم شد که آنان از اصل مطالب خبر ندارند و از گریهٔ ما برقت آمده میگریند ـــــ باری از یکی دو اطاق گذشتیم وجود محترم وم در اطاق سوم ایستاده کلیدی از جیب درآورده باز کرد دیدم اطاق کتابخانه است که دور تا دور کتابها را ترتیب بسیار خوب چیده اند صندلی و میزی پیش گذاشته امر به نشستن کرد خود شش جلد کتاب آورده روی میز نهاد گفت کتاب بسیار داریم ولی هیچکدام بهتر از اینها بکار شما نمیخورد . شما بخواندن اینها مشغول باشید من باید بروم امروز روز سلام است دور نیست که دیر بیایم همه چیز برای شما حاضر است وقت نهار و چاهی امر کنید بیاورند قوطی سیگاری هم پیش من گذاشت . و گفت تا در طهران اقامت دارید اینجا مهمان منید بنده عرض تشکر کردم و ایشان هم خداحافظی گفته رفتند ـــــ من نیز بکتابخانه مشغول تماشای کتابها شدم . دیدم در یکطرف کتب قوانین دولتها را ردیف چیده اند آنچه بنظرم آمد قانون دولت عثمانی . و کتاب زاکون روس . و قانون انگلیس و فرانسوی بود و در سمت دیگر نیز کتب متعلق بفقه و اصول اسلام که سرمایهٔ نجات است چیده شده از وضع این کتابخانه خیلی مشعوف گشتم بعد بخواندن آن شش جلد کتاب که خود بمن داد آغاز کرده

دیدم

ویدم خطی است درنهایت پاکیزگی نوشته شده فهمیدم که اثر از خود وجود محترم است .
از قوانین انگلیس وفرانسه تمامی موادی راکه مغایر ومنافی احکام مطاعهٔ شریعت پاک اسلام است
در یک جلد جمع کرده واثبات مضرات دنیویه واخرویهٔ انها دلائل عقلیه آورده بهر یک
جداگانه شرحی نوشته ومدلل ست که احکام آنها برازندهٔ شان بلند انسانیت نیست
ونام آنرا کتاب قانون لغتی گذاشته ودرجلد کتاب نیز همان کلمات رابخط جلی نگاشته است
وازکتاب قانون عثمانی نیز چند مواد را سواکرده بنام . مردود . یاد کرده وبعض مواد را نیز
سواکرده درزیر آنها نوشته که خیلی خوب است اما امروزه با وضع ایران وطبایع ایرانیان
موافقت نمی کند ما بقی را صحه گذاشته که با احکام شریعت پاک اسلام منافاتی ندارد
همه مطابق آراء سدیده . وعقول سلیمه است وبرای اثبات صحت وتقم آنها نیز از
کتب فقهیهٔ اسلام واحادیث شریفه وکلام بزرگان دلائل مسکته آورده وشرحها نوشته است
که از خواندن انها روح تازه میشد . ازمراتب فضل ودانش واحاطهٔ آن وجود محترم
درمعقولات ومنقولات وبهرهٔ فوق العادهٔ آن درسیاسات وعلوم جدیدهٔ
متداوله . متحیر ومتعجب شده باخود گفتم خدایا این شخص غیرتمند باکثرت مشاغل روزانه
که دارد از کجا فرصت مطالعهٔ این همه کتب خودی وبیگانگان رایافته ودر هریک از
آنها تا این پایه تتبعات بکار برده است . دراینجا عظمت آفرینش درنظرم جلوه گر
آمده از وضع خداوندی بشگفتی اندر شدم که درنهاد این هشتی آب وگل که آدمیش
نامست چگونه اینهمه قدرت وقوت مادی ومعنوی راخلق فرموده ازاینمعنی بمراتب
توحیدم افزود . وبازبان دل بتسبیح وتقدیس نمودم من دراین حالت استغراق بودم
که ناگاه پیشخدمت داخل اطاق شده گفت بسم الله بفرمائید نهار حاضر است گفتم برادر
عزیز من ازلذت مطالعه سیرم ونمیتوانم ازاین غذای روحانی بگذرم اجسامی پرورم
شما تنها یک استکان چاهی با یک لقمه نان وپنیر بنجا بیاورید اما چیز دیگر نباشد گفت
بمن فرموده اند که بهرچه رای شما باشد وفرمایش رود اطاعت کنم حالا سکم وزیاد چه
فرمودید اطاعت خواهم کرد آسوده باشید رفت لقمهٔ نانی با یکپارچه پنیر ویک استکان

چاهی آورد . وآن پسر کوچک با پیشخدمت که صبحی بحال ما گریه میکردند نیز نزد من آمده
با کمال ادب سلام داد پیشخدمت رفت وطفل بنشست . وکتاب مصوری بود بتماشای
آن مشغول شد تا من چاهی را خوردم آنگاه در نهایت شرم که از آنگونه اطفال مؤدب درخورست
از من پرسید که شما با آقام چرا گریه کردید و ما را هم بگریه درآوردید گفتم چنان مقتضی شد .
گفت نه توقع دارم سبب آن را بیان فرمائید چون رفته بمادرم گفتم فرمود از شما بپرسم گفتم
بهتر است که از خود آقات بپرسی گفت آقایم بما نمیگوید و نزد ما کمتر می آید هر وقت در خانه
باشد توی همین اطاق نشسته مشغول خواندنست و نوشتن گفتم پس من بگویم آقات یک ده کده
دارد ایران آباد نام در آنجا ناخوشی ظهور کرده ما نیز بحال ساکنان آن ده گریه میکردیم .
پرسیدم بمکتب میروی گفت بلی بدارالفنون ناصری میروم گفتم سعی کن انشاءالله وزیر
خواهی شد گفت هرگاه علم کامل داشته باشم البته خواهم شد گفتم هرگاه علم نداشته باشی
وزیر نخواهی شد گفت نه خدانکند گفتم چرا گفت اقام همیشه بوزرای بی علم لعنت میکنند تا
واقعا بی علم چه طور وزارت می کنند . هرگاه ملائی عمامه بسر وردائی در بر بالای منبری
رود و بگوید باید از او مسئله بپرسید اگر نتواند جواب صواب بگوید البته خجالت خواهد
کشید چنان نیست از وزیر بعلم نظر گاه چیزی بپرسند و ندانند معلوم است که در میان خلق
شرمنده خواهد شد خیلی از هوش و ذکاوت اینطفل تعجب نموده دعایش کردم گفتم
آفرین آفرین منهم دعا میکنم که تو وزیر با علم و دانش بشوی افسوس که من زمان را نخواهم دید عزم
وفا نمی کند . ولی اولاد ما انشاءالله آنزمان نیک بختی را دریافته از سعادت ایام وزارت
چون تو وزیر دانشمندی بهره مند خواهند شد گفت مگر شما چند سال دارید گفتم بیست و
گفت اگر من عالم شدم و خوب تحصیل کردم در پنجاه سالگی وزیر توانم شد حالا دوازده
سال دارم سی و هشت سال بعد ازین . دیدم با انگشتان مشغول حساب است پس از
اندکی تأمل سر برآورد و گفت آنوقت شما تمام شصت و هفت سال خواهید داشت
مترسید مترسید آدم هست که نود سال و صد سال عمر دارد آقام حالا شصت سال
دارد بی عینک مینویسد . گفتم خداوندا اینطفل را حفظ فرما اطفال ایران زکاوت مخصوصی

دارند که

دارند که سرشتی است ولی چه فایده خانهٔ غفلت خراب بشود افسوس!!!! افسوس!!!!
دیدم وقت میگذرد از وجود محترم خبری نشد. بی اذن صاحب خانه رفتن هم منافی مراسم
ادب است یک چاهی دیگر هم خواستم آوردند خوردم پس برخواسته تجدید وضو کردم
که نماز را ادا کنم واز روش کار معلوم شد که شب را باید در اینجا بمانم باری نماز را خوانده
دوباره سر میز مطالعه رفتم از خواندن آن کتابها چندان مشغوف نشدم که در پوست خود نمی گنجم
کوتک کاری دزیر جنگ وغارت شدن ساعت وعبا وآنهمه دشنامهای غلیظ.
همه از خاطرم محو شد. با خود میگفتم هر گاه من این وجود محترم را ندیده با آنحال فلاکت از اینشهر میرفتم
هر آینه غصه مرگ میشدم ـــــ خلاصه نیم ساعت بغروب مانده دیدم وجود مبارک محترم
با لباس رسمی از در در آمد اینقدر گفت که بخشید وقت تنگ است نماز را ادا کرده بیایم
رفت بانگ اذان بلند شده بود از در داخل گشت لباس را عوض کرده خرقهٔ ترمهٔ سفیدی
در بر داشت وسلام کرد از جا جسته دستش را بوسیدم انعم از پیشانی من بوسید و نشست
فرمودند امروز تنها ماندید انشاء الله برای شما بد نگذشت عرض کردم که آیا در بهشت
بکسی بد میگذرد خندید گفتم از ذوق ونشاء این باده که بمن پیمودی نچنان مدهوشم که از
خود خبری داشته باشم (بیدل از بی نشان چه کوید باز) منکه اقتدار دریافت اینهمه
نکات باریک را ندارم وانگهی نه چندان مسرورم که پروای چیز دیگر داشته باشم واله
مطلقم ومبهوت صرف ـــ گفت من همچیس را بدین اطاق کتابخانه راه نمیدهم چون
شما را در کمال یأس دیدم وفهمیدم چنان می پنداری که در تمام ایران از وجود قانون
احدی خبر ندارد لهذا خواستم بشما نشان بدهم که قانون داریم ولی حبیس کرده کلیدش
زده اند عرض کردم بهتر از همه انتخاب بعض مواد مضره قوانین فرنگستانست که یکجا
جمع فرموده نامش را قانون لغت گذاشته اید گفت عزیز من فرنگان آنچه قانون
خوب دارند همه از کتب مقدسهٔ اسلام گرفته اند اکثرشان از قرآن مجید واحادیث شریفه
وبیانات منیفهٔ حضرت امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام و
کتب فقهیهٔ اسلامیان است زیرا که در دین نصارا احکامی نبوده ونیست در قوانین

ایشان هرچه بمضر بعالم مدنیت واقعی ومنافی باعوالم بلند انسانیت است از خودشان میدانند
ودر آغاز کار آنچه که نوشتند نمیدانستند در آینده چه ثمر خواهد داد ولی چنان میدانم که حالا خودشان
هم بقبح این قوانین متداوله پی برده اند اما کار از کار گذشته است نمیتوانند تغییر بدهند زیرا
که میترسند موجب حدوث قیل وقال وفتنه وفساد بشود. چه تاکنون عارف وعامی بدان
خوگرفته اند اما قانون عثمانی خیلی باحتیاط ترتیب یافته اگرچه نامش را از اجانب گرفته اند ولی
در هیچ جا رعایت احکام شرع انور را از دست نداده اند برای مدعی ومدعی علیه غالبا راه رجوع بمحاکم
شرعیه باز است عرض کردم که بدین مواد شرح ننوشته ایدگفت شرح اینها خیلی مطول است
نوشته ام درمیان کاغذ پارچه هاست. اساس این مواد خیالات مرحوم میرزا تقی خان
امیر نظام است اما خودش شرحی ننوشته بطور اختصار گفته وگذشته است. حالا از شرحی
که من نوشته ام ثابت میشود که برای تزیید ثروت وطن تا چه پایه سودمند است گفتم اینهمه
گنجینهٔ پر از جواهر گرانبها را که در جمع آوری آن چندین رنج برده وعمری تلف کرده اید با
این حال که در این مخزن پنهان از نظار ومحبوس مانده اند برای سعادت ایران واستفادهٔ
ایرانیان چه منفعتی حاصل تواند شد از شنیدن این سخنها آهی چنان سخت از ته دل کشید
که من بر خود لرزیدم بعد گفت عزیز من چه خاک بر سر خود کنم کسی در پیشرفت این مقاصد
مقدسه با من دمساز وهم آواز نیست مدتها در پی فرصت گشته بعضی از این مطالب را
در تنهائی در نظر پادشاه جلوه میدهم وخاطر همایونی را باجرای آنها متمایل کرده
بنفاذ آن حکم صادر میکنم ولی از این حکم چهار نفر مسرور ند وچهل تن دیگر آن چهل نفر
بهر وسیله که هست مانع از اجرای آن حکم میشوند و بهزار گونه دمدمه وافسون امر را مشتبه
کرده طبع پادشاه را از آن منصرف میسازند وحکمی که هنوز مرکبش نخشکیده چون نجاری که از
آب کرم متصاعد است بالا رفته جزء هوا میشود دیگر بجای خود برنمیگردد پادشاه نیز گاهی
در ییلاق وگاهی در شکار است وغالبا که در شهر تشریف دارند هفته ها از حرمخانه بیرون
نمی آیند آنوقت وزرای بیهنر وبیغیرت که بجز چاپلوسی ومزاحگوئی علمی ندارند در خلوت بار
حضور یافته کارشان را میسازند. گفتم بایستی از اصلاح کار چه ضرر مترتب تواند شد

گفت هیچ

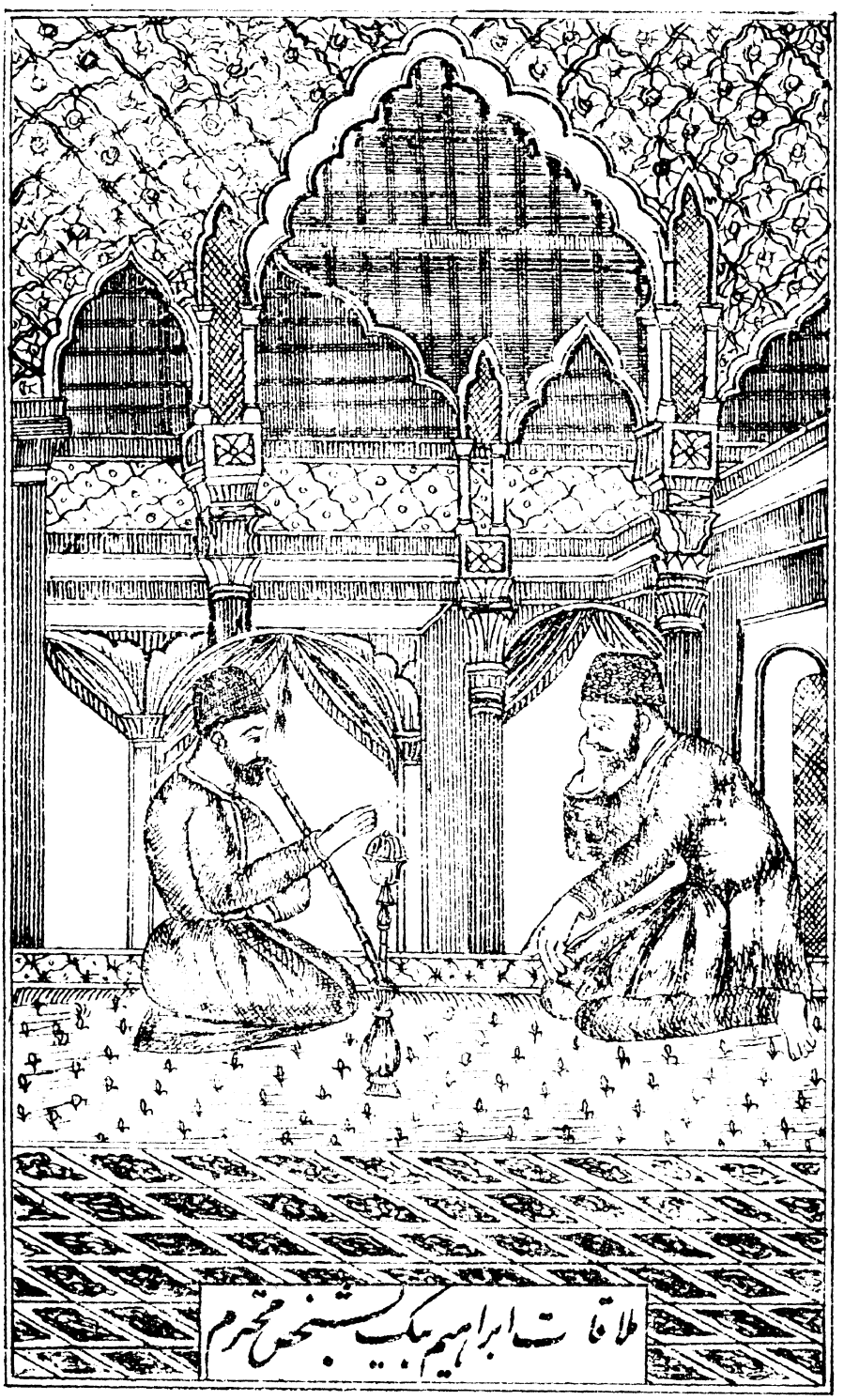

ملاقات ابراهیم بیک بشیخ محترم

نفت هیچ میترسند آنوقت کارها را بکاردانان بسپارند و اینان در کنار بمانند چه بهره
له از آئین وزارت و حکومت دارند همانا پیوند کردن دو سخن دور و غ بهم دیگر است که شعرش
ام گذاشته اند بعضی بواسطهٔ آن سخنان بهم پیوسته پادشاه را بآسمان برده معراج
میدهند و برخی هم دارا و اسکندر را از گور در آورده تفنگ بدوش داده بقراولی و در بان
درگاه سلطنت وامیدارند زمزهٔ نیز در عدالت نوشیروان و در زهد و تقوی ثانی
اباذر و سلمانش میشمارند . و فرقهٔ از آن بی آزرمان نیز خرس کشتن پادشاه را در جنگل
ردیف ضربت اسد الله الغالب در روز خندق میگذارند . امپراتور المان همه ساله صد
برابر پادشاه ایران در شکار چرنده و پرنده و درنده به تیر میزند . اما هیچیک از شعرای
المان در ستایش تیر و کمان آن قصیدهٔ نمی سرایند چه میدانند که مشتبه نمیشود کروهی
نیز که در نثر نگاری دستی دارند سفر فرنگستان او را از مسافرت پسر فلیپ که کمر تسخیر جهان را
بسته بود . بالاتر گرفته ملاقات او را با ملکهٔ انگلستان همرنگ داستان بلقیس و سلیمان
جلوه میدهند و آن بیچاره را بدین سخنان که از معنی بسی دورند . فریفته بخود مشغول میسازند
و از طرف دیگر خودشان بتاخت و تاز رعیت و تخریب مملکت میپردازند . بخدای خرابی
اینان در وطن بمراتب بدتر از ویرانیهاست که از تاخت و تاز چنگیزیان بخاک ایران رسید
گفتم پس انجام کار این مملکت بکجا منجر خواهد شد گفت در حقیقت هنوز امید ما بکلی سلب
نشده راه امیدی باقیست چون این یکی از امور طبیعیه است که ذوق و شوق انسانی بهر کار
از سی سالگی تا پنجاه است . بعد از آن تمامی قوا روی بانحطاط میگذارد . پادشاه ما را گاه
از آنجا گذشته ولی امیدی که برای آینده داریم همانا ولیعهد دولتست که اگر بخواست
خداوندی زیب اورنگ جهانداری شد . کالبد ایران روحی تازه خواهد یافت زیرا که
حضرت ولیعهد که دین را نظر از او ست داری چند صفات پسندیده است که از اسباب
حیات ایرانش توان شمرد . اول . اعتقاد دانش پاک و خداترس است و معتقد
بحشر و نشر میداند که روز پرسش و محکمهٔ کبریائی در پیش است که همه چیز را از او خواهند پرسید
البته در اینصورت راضی نتواند شد که دیگران ظلم کرده بسبب خسران دنیا و آخرت او شوند

دوم . آنکه مسرف و مبذر نیست . مطلق راضی نخواهد شد که در حرمخانه صد نفر حرم و جواری باشد . آنوقت وزراء نیز از اسراف و تبذیر دوری خواهند جست زیرا که فرموده اند (النّاس علی سلوك ملوكهم) سوم . از وضع حالیهٔ سلطنت طبعًا خشنود نیست زیرا که میداند رعیت ناراضی هستند . اینها همه اسباب مزید امیدواریست گذشته از اینها خود حضرت ولیعهد بحسن خلق متخلق است . کبر و غرور بطبعیتش راه نیافته تجملات بیمعنی را دوست نمیدارد . ساده میپوشد همه چیز را ساده میخواهد از وضع و حالات وزرای کشور و امرای لشکر هم بخیر نیست حرکات بسیاری از آنان را بخوبی سنجیده میزان همه را در دست دارد اینها تماما از اوصاف و اطوار مخصوص ولایت عهد است که با حالت شخص سلطنت حالیه بکلی برعکس است . اما آنچه در این مورد مایهٔ مزید تاسف است اینست وقتی که زمام رتق و فتق امور سلطنت بکف کفایت او خواهد رسید هیچ چیزی از دستگاه سابق باو باقی نخواهد ماند که بدان مایه باصلاح وضع مملکت تواند اقدام نماید مگر گروهی مردمان فرومایه و مزاحکو و چاپلوس رشوتخوار و بداخلاق که نامشان وزرای دولت است و وجودشان از نخستین اسباب هرج و مرج مملکت بیچاره در آغاز کار سررشته را کم خواهد کرد . هرگاه از این وضع پریشان او خود نیز پریشان نشود هنر بزرگی کرده است بهرحال در آنمورد وزیر کارآگاه و صاحب عزمی لازم است که جلو پولیتیک خارجه را اداره نموده همسایگان را فرصت ندهد که بامور داخلهٔ مملکت پای مداخله پیش گذارند تا پادشاه تازه دست و پای خود را جمع کرده بامور مملکت داری قیام فرماید . گفت اینست وضع حالیه و آیندهٔ وطن ما . که مجملی از مفصل آن گفته شد . ولی با اینهمه گفتنیها بسیار است اگر دفعهٔ دیگر بیائید همه را در روی کاغذ خواهید دید . عرض کردم سرکار میگویند سبب عمدهٔ این خرابیها و غفلت و بیخبری و بیقانونی حضرات علمای ملتند . ایشان دولت را نمیگذارند که در مملکت خود باجرای اصلاحات پردازد گفت نه خیر بحضرات علما مهربان میگویند . گناه است که کسی امثال این اسنادات را بایشان رواداند . تو خود دیدی که من در قانون بیست و چهار فصل در خصوص وجوب احترام علمای ملت نوشته ام .

این معنی اختصاص بایران ندارد در رعایت حال علما و رؤسای روحانی در هر مملکت
از لوازم امور سیاسیه است و در هر جا احترام طبقهٔ جلیلهٔ علما یکی از مهام امور مملکت
داریست مقام علما خیلی بلند است لهذا علمای ملت همیشه بپادشاه میگویند که باید
از حفظ عزت ملت و ثروت مملکت و سعادت سکنهٔ آن چشم بپوشی مگر علما نمیخواهند
که وطنشان آباد و ملتشان آسوده باشند. علمای ملت چگونه راضی نتوانند شد که عموم
مخلوق حضرت خالق در حقوق دارای مساوات باشند مگر علمای نمیدانند که قانون
بجز از اجرای احکام شریعت چیزی دیگر نیست شریعت اصل قانون است معنای هر دو
کلمه عبارت از اجرای عدالت است بطور مساوات اگر کسی بگوید که من چسان راضی توانم
شد که با نوکر خود در حقوق مساوی باشم این معنی سبب کاهش احترام و اعتبار من است
میگویم اینچنان شخص باکسانی حشر میشود که بعیت خود شان را شکسته از امر خدا روگردانیده
مگر علما راضی نمیشوند که رعیت مالیات دولت را خود آورده تسلیم کند دیگر مأمور
بیمروت و ظالمی بسر آنان نرود که برای یکصد تومان مالیات پنجاه تومان بلکه عشر
بعنوان مداخل یا خدمتانه از ایشان بگیرد و انگهی بضرب چوب. علما چگونه راضی نتوانند
شد که هر یک از ورثاء ارث خود را از میراث پدر و یا مادر موافق حکم خدا و شرع پیغمبر
بگیرد. حضرات علما نمیدانند که وظیفه و تکلیف داروغه تنها عبارت از حفظ
و حراست بازار از دزد و دغل است نه گرفتن و بستن مردم و بهتان زدن و جریمه
گرفتن از آنان. کدام بیشعور است راضی نشود برانیکه مهتر و قاطرچی هر خان خائن
بیک تجار و یا کسبهٔ معقول چیره نگردد و زبردستی نکند. کدام دیوانه ادعا تواند نمود
که دولت در مقابل بده و مالیاتی که از رعیت میگیرد. ضامن مال و جان و ناموس آن
نیست کدام جاهل تیره روزگار است که راضی نشود برادر را بعوض برادر و هیچ
را بجای همسایه بگیرند و حبس و جریمه نکنند. و بگناه زید هست و بنیت عمرو را از
دستش بگیرند هر کس باینها راضی باشد مسلمان نیست و امت پیغمبر ۴۳ ما شمرده
نمیشود خدا و رسول خدا از چنان شخص بیزار است و خود واجب القتل هر عالمی که این

تفضیلات را نداند و یا انکه دانسته و فهمیده با انکار رهبر اقدام نماید جهل بمراتب از علم او شر تر است و خود هم خارج از دایره انسانیت ولی آنچه در قانون منافی رای علماست این است که با وجود قانون در یک شهر چنان محکمه نخواهد شد که عمر مدعی و مدعی علیه در تمیز ناسخ از منسوخ تلف نمود بلکه با قضای وسعت هر شهر و قصبه در چند نقطه محدود و معین محکمه با ترتیب یافته اداره شود نیز بعالمی که بیشتر از دیگران طرف وثوق مردم و با مامت و دیانت و زهد و تقوی اشتهار دارد و اعلم از سایرین است سپرده خواهد شد سایرین را نیز از جانب دولت یا وزارت اوقاف معاش و مقرری داده میشود اما مسجد و منبر و پیشنمازی و وعظ باز حق ایشان است من که خود با این حالت روی منبر رفتن ندارم برای انکار علما لازم نیست در آنصورت مساجد و تکایای ما نیز رونقی خواهد یافت و در انتظار پیش از این محترم خواهند شد البته مساجد را باید دانست که خانه خداست و احترام انجای پاک را که محل عبادت است باید در خور شأن بلند آن نگاهداشت خدام متعدد باید گماشت تا همیشه پاک و پاکیزه نگاهدارند مخارج لازمه آنرا باید پیش از وقت مهیا کرد که فرض عین و عین فرض است چه می گفتند اسلام ما نه مسلمانی چون چنان از ملک و دولت نیز نه نام ماند نه نشانی زیرا که تمامی عزت و نوامیس ملیه ما بسته بر آنهاست این یکی خود از مطالب بسیار عمدهٔ سیاسی است که همه دولتها کارشان را بهمین وسیله از پیش برده اند و گرنه معدوم صرف بودند ولی اگر سلطنت با این قرار بماند علما هم حق مداخله و سخن گفتن را خواهند داشت و سادات را هم حق بدست خواهد شد چرا باید حق نداشته باشند در صورتیکه یک یاور و یا سرهنگی یا دعای نسبتکی و قرابت خود میتواند پناه نفر را بزور جماغ حمایت کند و از بلای تعدی نگاهدارد البته سخن عالم هم میخواهد خانهٔ خود را بست و ملجأ عمومی قرار بدهد حق الانصاف مقام علما نسبت بآنان که گفته شد خیلی بلند است و هر عالمی حق دارد که والبستگان و مریدان خود را از چنگ حکام ظالم برهاند و اگر کار بسختی کشد بکوشد دفع این ظالمان در حکم جهاد است در صورتیکه عدالت باشد و مساوات باشد و میزان و حسابی باشد مثلا

و سید و یا

وسید و یا دیگری چه خواهد گفت و چه توانند کرد باری بخاطر شما تا این پایه پر گفتم انّا ...
دل من هم پر بود دعا کن دعا کن انشاء الله در آینده همه کارها اصلاح خوب میشود .
صدارت پیچا شام بیاورید . از صحبت وجود محترم چنان دلشاد و مسرورم که میخواهم بخود
آستین برقص برافشانم . پیشخدمت آمد بفرمائید شام حاضر است سفره بسیار رنگین و
اطعمهٔ لذیذه متعدد بود نمیدانم هرشب چنانست یا بخاطر بنده بود نشستیم کسی نبود مگر
آن طفل خورد سال عرض کردم امروز آقازاده صحبتها کرده سخنان بسیار معقول شنیدم
خداوند خود حفظش کند . اگر پدران سالخورده ما بقدر این طفل خورد سال عقل و ادراک داشتند
ما را هیچ غم نبود ی . پرسیدند مگر پیش تو آمده بود گفتم بلی با پیشخدمت چاهی آوردند صحبتی
درمیان گذشت . وجود محترم گفت هرگاه میل دارید در خصوص آئین مملکت داری مختصری
از روی حکمت با شما صحبت کنم بعرض کردم بچشم مشتاقم گفت عزیز من این یکی بر همه
کس معلوم است که معنای حقیقی دولت که ملک و سلطنتش نامست عبارت از
اجتماع هیئت بشریه است که بآئین مخصوصی در یک نقطه جمع میشوند . بعضی از محققان
دوراندیش و عارفان ستوده کیش که بدقایق حکمت نظریه و عملیه واقف و بر موارد طبایع
اشیا عارفند بر آنند که حالت اجتماع بنی نوع انسان در واقع مثل حال انفراد انسان است
چه هرگاه شخص بنظر امعان نگرد خواهد دید که در بسیاری از امور زندگانی وضع اجتماع
و انفراد آدمیان موافق و معادل همدیگر است چنانکه در نظم جلیل (وخلقناکم ازواجا)
بهمین معنی ایما و اشارتی فرموده شده است . حکمای دانش پژوه میگویند چنانکه سن
آدمیان بر سه دوره منقسم است که یکی سن نمو و دومی سن وقوف و سومی سن انحطاط
برای دولتها و اجتماعات بشریه نیز سه دوره هست ولی نه بقدر آنست که نسبت ضعف
بنیه و قوت ترکیبات بدنیه کاهی در آن ادوار ثلاثه تا بدرجه تفاوت نمایان میشود یعنی
زمان انحطاط شخص ضعیف البنیه لابد پیش از انحطاط و افتادگی مرد قوی و توانا بوقوع میرسد
یعنی بطوریکه در سن افراد مشهود است در حیات دولتها و اجتماعات بشریه نیز
دیده میشود یعنی در سن نمو و سن وقوف و سن انحطاط دولتها نیز بسبب ضعف بنیه

وقوت ترکیب آنان این تفاوت هست این است که بعضی از هیئت اجتماعیه قدیمه بسبب ضعف بنیه از پای درافتاده در هنگام نموّ حالت وقوف و در حالت وقوف با انحطاط رسیده با جل متعلقی گذشته زودتر از زمان طبیعی محو و منقرض شده اند . . . و بالعکس برخی دیگر هم بسبب صحت مزاج و قوت بدن زمان نمو و قوفشان امتداد میابد چنانکه باندکی تأمل در تاریخ گذشتگان این دو نکته باریک بر همه کس روشن توانند شد . برای این سه دورهٔ حالت انفراد و اجتماع بنی نوع بشر علامتها و اسباب مخصوصهٔ هست که آنها را مدبرین امور و مباشرین مصالح جمهور نیکو میدانند چه آنان منتخبین هیئت اجتماعیه اند . و نگاهداری صحت مزاج هیئت سپرده بکف کفایت ایشان که بمحض وقوع انقلاب در مزاج مملکت و هیئت اجتماعیهٔ آن بیدرنگ بترتیب علاج و تدبیر منع مرض پردازند زیرا که در وقوع اخلال اندک غفلت ایشان موجب مسئولیت بسیار خواهد بود چنانکه در امر معالجهٔ امراض روحانیه و جسمانیه نیز قاعده کلیه است که باید از سوء تدبیر اجتناب کنند و در امر مداوا دقت نمایند زیرا واضحست دوائی که پیرمرد افتادهٔ را درکار است آنرا بطفل شیرخواره نمیتوان داد عکس آنرا نیز بهمین منوال پس باید معالجه موافق مزاج باشد وگرنه بجای فائده از آن ضرر مترتب میشود ـــــ چنانکه معلومست هیکل مخصوص انسانی از عناصر اربعه تشکیل و ترکیب شده زمام تصرف آن بواسطهٔ قوی و حواس بکف کفایت نفس ناطقه سپرده شده است زمان ادارهٔ هیئت اجتماعیه نیز بواسطهٔ وزرا و مدبرین امور که بمنزلهٔ حواس و قوی هستند بدست مؤیدسلطان و پادشاهی که بمثابهٔ نفس ناطقه است محول گردیده عناصر و ارکان اربعهٔ آن هم زمرهٔ علما و زراعت تجار رعایا هستند . زمرهٔ علما نسبت بهیکل انسانی بجای خلط محمود است . یعنی خون که فیض آنرا بقلب صنوبری که منبع روح حیوانیست میرساند زیرا که روح حیوانی خود جوهر لطیفیست که از کمال لطافت در بدن بالذات نمیتواند جریان کند لاجرم خون که قوت جریانش معلوم است اورا باخود برداشته از مجراهای بسیار باریک عروق گذرانیده باعماق بدن منتهی میکند

تا فیض

تا فیض آن بتمامی اعضا و جوارح واصل گردد بدرجه که بدن از جریان آن حیات یافته طراوت پیدا می کند علمای شریعت و حقیقت نیز علوم شریفه را که بمثابهٔ روح حیوانی در ابدان است از مبدء فیض بالذات یا بالواسطه حامل بوده آنرا بزبان ملایم بعوام که بمنزلهٔ بدن هیئت اجتماعیه اند میرسانند چنانکه بدن انسانی از روح حیوانی منتفع شده بدان زنده میگردد و ایشان نیز از فیض علوم که بواسطهٔ زمرهٔ علما برایشان تلقین میشود از علم قوت میابند . وبسبب آن ایام بقا و دوامشان ممتد گشته بعزت و افتخار زندگانی مینمایند . لشکریان هم در بدن ملک در مقام بلغم تجار بجای صفرا . رعیت و دهقانان مشابه سودا هستند که طبیعتشان خاکی است این اخلاط چهارگانه بکسر و انکسار از همدیگر انتفاع میابند چون این ارکان اربعه مدنی بالطبع اند لهذا این معنی سبب صحت مزاج شده آنها خود نیز از کار و کردار یکدیگر فایدهٔ میبرند و از این قاعده آنان هم بمراتب انتظام هیئت اجتماعیه میافزاید و هم مزاج دولت چنانچه شاید و باید است قامت و قوام گیرد پس واجب میشود که همیشه این عنصر چهارگانه در حد اعتدال نگاهداشته شود تا از جهت کم و کیف یکی از آنها را بدیگری غلبه و فزونی حاصل نیاید هرگاه بدین نکته رعایت نشود سبب اختلال اعتدال بصحت بدن فاد راه یافته انحراف در مزاج دولت پدید میاید ٭ گر یکی زین چهار شد غالب ٭ جان شیرین برآید از قالب ٭ چنانکه گفتیم رعایا و دهقانان در طبیعت مملکت که عبارت از هیئت اجتماعیهٔ یک ملت است بمنزلهٔ سودا است پس بطوریکه در فن طب و تشریح بدرجهٔ ثبوت رسیده که پس از هضم طعام هرگاه بمعده غذائی وارد نشود طحال بملاحظهٔ اینکه معدهٔ بالمره خالی نماند قدری سودا بمعده میریزد تا سبب اخلال عمل معده نشود همچنان خزانهٔ دولت که بمثابهٔ معدهٔ مملکت است هر وقت که از نقود خالی گردد . رعایا و برزگران از سعی و معاششان نقد و جنس را که بجای غذای آن معده است از هر سو گرد آورده بدانجا میریزند تا خالی نمانده سبب اختلال مزاج دولت نشود لهذا برای دولت رعایت حال رعیت بیش از دیگران واجب است این است که بسیاری از سلاطین

بزرگ سلف بدین نکتهٔ باریک که نخستین وسیلهٔ دوام ملک واقتدار سلطنت است برخورده همت بلند خودشان را بحمایت رعیت وتهیهٔ اسباب رفاه حال ایشان مصروف میداشتند اسباب آبادی دهات را از هر قبیل فراهم میاوردند ودهاتیان وکشتکاران را از هرگونه گزند وآسیب مصون ومحفوظ میکردند تا از جای خود نجنبند واز دل وجان بتزیید زراعت وحراثت پردازند. این یکی معلوم است که هرگاه سودا در ملک بدن غلبه روی دهد هرآینه سبب ظهور بعض امراض یابسه. مانند وسوسهٔ خولیا بیخوابی. خیالات وغیره میشود که از آن روح ضعیف وبدن تا یکدرجه نحیف میگردد وگاهی میشود که بعلاوهٔ نزاع باهمدیگر در ادای تکالیف دولتی بحکام نیز سرکشی میکنند امّا از انجائیکه امراض سوداویه خود چندان مهلک نیست لهذا از رعیت ودهاقین بدولت وملکت ضرر بزرگ متصور نیست بمختصر آب تدبیری نایرهٔ داد وفریادشان فرو می نشیند در هر حال باید رفاه وآسودگی آنان نیز از درجهٔ اعتدال بیرون نشود....

طبقهٔ تجار وسوداگران را کفتیم بمثابهٔ خلط صفرا. در بدن مملکت هستند از انجائیکه صفرا موجب اندفاع کثایف واثقالات ملک بدن از مجراهای طبیعی بخارج است البته وجود آن سبب ازدیاد صحت وقوت بدن خواهد شد اما در صورت اعتدال هرگاه در میزان آن افراط پدید آید هرآینه در مصالح کارها وانتظام معاملات خلل وارد میشود. وبسبب افراط در خوراک وپوشاک وتجملات خانگی وازدیاد مخارج کارشان بتزیید حرص وطمع واحتکار وکتم حقوق سایرین کشیده واسطهٔ تولید دعاوی فقر وسفالت درمیان هیئت اجتماعیه وسبب ظهور افلاس عمومی اهل مملکت میشوند....

لشکریان را هم بمثابهٔ بلغم در مزاج بدن مملکت یاد نمودیم. چنانکه افراط وکثرت بلغم موجب اختلال صحت بدن است واعتدال آن سبب بقا ودوام روح حیوانی همچنان انتظام هیئت اجتماعیه نیز باعتدال این ارکان اربعه منوط است هرچند نگاهداشتن اینها در یک میزان معین که اعتدال حقیقی حاصل آید ممکن نیست ولی باید طوری کرد که حالت کسر وانکسار آنها از یک حد معین تجاوز نکند که عرض از مزاج خارج شده

بصحت بدن اختلال راه یابد . آدمی پس از آنکه از سن وقوف بالاتر رفت لاجرم بسبب پیری طبیعی آنگاه بلغم را در ملک بدن غلبه روی میدهد و آنهم باعث تولید رطوبت و برودت در مزاج شده حکم خود را مجرا میدارد و در هر بار که اخراج و تسکین میشود طبیعت خود جای آن را پر میکند و آنوقت سایر اخلاط نیز بالطبع متمایل میشوند که بدان منقلب گردند این است که تجربه معلوم شده مقدار لشکریان هر دولتی پس از سن وقوف روی تزاید میگذارد . هر قدر که مقدار آنان تحدید بشود باز تمایل سایر صنوف هیئت اجتماعیه بدان بیشتر میشود هرگاه فعلا از داخل شدن بسلک لشکریان محروم شوند لامحاله سعی میکنند که در زی و قیافت و لباس و حرکت از لشکریان تقلید نمایند پس بهر نحوی که باشد مقدار لشکریان هر دولتی پس از سن وقوف میافزاید در آن حال چنانکه آدمی ناگزیر از قبول غلبهٔ بلغم در مزاج است یعنی بحکم طبیعت جلو غلبهٔ آنرا نمیتواند بگیرد دولت را نیز که بمثابهٔ روح حیوانی بدن هیئت اجتماعیه است مناسب آنست که بشرط عدم وقوع ضرر آن بسایر عناصر بقلبه مقدار لشکریان که بمنزلهٔ بلغم در مزاج هیئت است راضی باشد زیرا که در آن صورت هر قدر بگرفتن جلو غلبهٔ آن سعی کند بیجا است طبیعت بحصول آن مقصود اعانت نخواهد نمود . چون اخلاط اربعه یعنی عناصر چهارگانه را بچهار صنف هیئت اجتماعیه تشبیه کردیم و گفتیم که نفس ناطقه بمثابهٔ سلطان و قوه عاقله بجای وزیر و مدرکه بمنزلهٔ منفذی است . معده بجای خزانه قوهٔ ذائقه صراف قوه ماسکه خزانه دار و هاضمه محاسب و مستوفی و قوای سائره نیز بمنزلهٔ سایر مباشرین امور مملکتند حال آنچه از مالیات بخزانه که معدهٔ مملکت است داخل شد مانند مواد غذائیه قوهٔ ماسکه آنرا تصرف نموده بسایر قوا باندازهٔ معینی تقسیم میکند آنگاه تمامی قوا بصرف حصهٔ خودشان قیام نموده همهٔ هیئت اجتماعیه نیز در خور سعی و عملشان از صرفیات آنان بهرمند میشوند یعنی در صورت اعتدال تقسیمات هرگاه در تقسیم بمیزان اعتدال رعایت نشود قوت یکی و ضعف دیگری سبب ظهور خصومت و فساد شده بمزاج مملکت اختلال راه میباید . بالاخره دائرهٔ فساد وسعت یافته بمزاج دولت نیز ضعف و فتور عارض

میشود. اگرچه در این حال تا پایان سن وقوف آن دولت پایداری میتواند بکند ولی پس از آن بقوهٔ ماضمه سستی و علت روی میدهد. معده نیز بتدریج از کار مانده بالمره عاطل و باطل میگردد آنوقت هرگونه عزت و افتخار آن هیئت اجتماعیه را بدرود گفته دولت از پای برمی افتد و هیچ کس بسبب وقوع این حال پر ملال شد تا قیامت هدف سهام طعن و نفرین عالمی گشته تاریخ نیز نام آنرا در حرک اسامی خائنان و بدکاران یاد خواهد نمود باری ازین تفاصیل معلوم شد چنانکه آدمی را در حالت انفراد سه دورهٔ حیات هست که اول سن. نمو. دوم. سن. وقوف. سوم. سن. انحطاط. هر مملکت و دولت را نیز که عبارت از هیئت اجتماعیهٔ بشریه اند بی کم و زیاد همان سه دوره هست ولی بیقدر هست که مقتضیات هریک ازین اطوار ثلاثه. مغایر ملزومات آن دیگریست. چنانکه آدمی در سن نمو محتاج تربیت پدر و پرورش مادر است هر دولتی نیز در آغاز ترتیب و تشکیل محتاج بتعصب و تعاون رجال مدبر و باهمت است که پس از آن هریک از افراد هیئت اجتماعیه هم بیاری فکرت دوربین باید راه تحصیل معاشی برای خود پیدا کنند دولتها نیز از میامن قوانین عدل و انصاف اسباب جمع آوری بده و مالیاتی فراهم آورده بخزانه میگذارند که در هنگام لزوم در راه بقا و دوام رفاه و آسایش هیئت اجتماعیه صرف کنند و بدان وسیله انتظام حال عمومی را نگاهدارند. چنانکه هر فردی از افراد بشر در سن نمو روز بروز در ترقی است هر دولتی نیز در آغاز ظهور و اواسط آن همه روزه متمایل بترقیات است از حیث مال و منال و شوکت و جلال. پیش میرود تا رسیدن بسن وقوف هرگاه رفتارش تا آن زمان موافق احکام عدل و انصاف باشد و باعتدال راه برود هر آینه ایام سن وقوف آن امتداد مییابد و بعزت و افتخار زندگانی میکند که فرموده (خیر الامور اوسطها) و در سن انحطاط نیز چنانکه آدمی را ضعف پیری زبون و ناتوان داشته همه روزه حواس و قوایش رو به تنزل میگذارد حالت اجتماعیه نیز همان منوال است در زمان انحطاط همه روزه ارکان آن سستی راه مییابد یعنی حرارت و رطوبت غریزیهٔ آن که منشأ قوا و حواس است

روی بکاهش گذاشته بالاخره بضعف هاضمه و فساد معده گرفتار میشود وزرای مملکت را که بمثابهٔ حرارت و رطوبت غریزیهٔ ملک بدن هستند با ارکان و خدام حواشی بساط سلطنت که بمنزلهٔ سایر قوای بدنیه اند در کم و کیف امور اختلافات پدید آمده از سوء تدابیر و اختلاف آراء آنها بطبایع صنوف اربعهٔ ملک. که با خلاط چهار گانهٔ ترکیبات بدن تشبیه نمودیم نیز ضعف و اختلال راه یافته سبب تعمیم و اشتداد علت میشود . چنانکه سفیدی موی ریش و پیچهای پوست پیشانی از علامتهای پیری و شیخوخیت افراد انسانیست همچنان در میان هیئت اجتماعیه نیز ظهور ابتلای زمینت و تجلات نشانهٔ پیری و انحطاط است . زیرا که ارکان هیئت پس از سن وقوف بآسایش و رفاه متمایل گشته هرکدام برقابت همدیگر تبرنید تجملات و توسیع دائرهٔ شأن و عنوان برخواسته . باسباب افتخار دیرین خود شان پشت پای میزنند و بتدریج این حال بسایر صنوف هم سرایت کرده اواسط ناس نیز در مساکن و ملابس بوزرا . نه بلکه بملوک رقابت میکنند لهذا رفته رفته مخارج و مصارف هیئت عمومیه روی بازدیاد میگذارد . مردان جنگی و کارزار نیز از این عرف و عادت پیروی نموده . راحتی و سایه نشینی را برنج سفر اختیار می کنند از مجاهده با عدو و محافظت وطن غفلت میورزند پس بفجوای (لکل اجل کتاب) آنوقت دربارهٔ ایشان از محکمهٔ قضا هرچه امضا شد مجرای کردد (و مفاد آیهٔ شریفه) (یمحوالله ما یشاء ویثبت) ثابت باجل معلق میگذرد و آنچه در حق اجل معلق گفته اند ثابت میشود . پس در این صورت معلوم میشود که زمان انحطاط بعضی از هیئتهای اجتماعیه ممکن است که قبل از هنگام طبیعی بوقوع برسد . چنانکه هرگاه کسی زهر بخورد و یا اینکه خود را بدریا بیندازد البته پیش از وقت حلول اجل موعود خواهد مرد همچنان دولتی نیز در اجرای قوانین عدل و داد اهمال کرده سالک مسلک جور و بیداد کردد هر آینه بتسریع زوال و تعجیل انقراض و اضمحلال خود سعی نموده است و هیچ شبهه نیست که اساس آنچنان حکومت قبل از حلول زمان انحطاط از پای خواهد افتاد . هرگاه مشیت ازلیه بدان تعلق گیرد که سن شخصی بمنتهای درجهٔ انحطاط

برسد یا اورا بشخصه بدان وامیدارد که اسباب حفظ صحت خود را فراهم بیاورد یا اینکه او را بطبیب حاذقی راهنمائی میکند که بمعالجهٔ آن بصحت مزاجش اختلال راه نیابد. همچنان اگر تقدیر خداوندی بدان تعلق گیرد که دولتی بمنتهای درجهٔ انحطاط برسد حکمران آن دولت را بطریق رشد و سداد راهنمائی کرده بوزرای دوراندیش و وکلای پاکیزه کیش که بمثابهٔ اطبای حاذقه اند قرین می کند که بحسن سیاست و تدابیر ایشان آن دولت تا پایان زمان انحطاط قوام گیرد و دوام پذیرد. خلاصه بقا و دوام هر دولتی بسته بحسن سیاست است. و آن نیز بر دو قسم است عقلی و شرعی آنچه عقلیت عبارت از حکمت عملی است. آنرا سیاست ملوک گویند سیاست شرعی عبارت از تبعیت باحکام الهیه و انقیاد با وامر شریعت نبویه است چون سیاست شرعیه مستغنی از سیاست عقلیه است لهذا ملوک اسلامیه فرض است که در فصل امور متعلق بحقوق بندگان خدا آنرا دستور العمل قرار دهند و هر یک باید نیز باید از آن پیروی نماید تا اینکه مظهر تأییدات خداوندی شده در دنیا و آخرت سربلند شوند لهذا از امیر و وزیر هر کدام از این صراط مستقیم دوری جستند و بخواهش نفس طریق هوا و هوس سپردند هر آینه بهلاک و دمار خویشتن کوشیدند چنانکه فرموده اند (الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم). پس از آن عرض کردم سرکار شکر خدای را که جناب عالی بتمامی رموز سیاسیه عارف و بحکمت حکومت واقف هستند در اینصورت حکمتش چیست که این نکات باریک را در مجلس شورای دولت مطرح مذاکره نمیفرمائید و سایر وزرا و وکلای دولت را در لزوم اصلاحات و تشکیلات دوائر دولتی با خود هم آواز نمیکنید تا بدستیاری و اتفاق ایشان کار را از پیش برده وطن و ابنای وطن را از آن مهلکه نجات بدهید گفت زخم دلم را بیش از این مخراش در این باب هرچه داد زدم و فریاد کردم بجائی نرسید (گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو) کیست که بدین فریادها گوش دهد و اینمقوله سخنان را بشنود برای قبول کردن امثال این نصایح که پذیرفتن آن مایهٔ سعادت و سربلندیست دو چیز لازمست یکی علم و دیگری انصاف افسوس که ما بدبختانه از آن هر دو محرومیم اقلا در حواشی بساط سلطنت امروز زیاده بر دو یست تن

صاحبان

صاحبان القاب بزرگ هستند که هریک از آنان جداگانه کبادهٔ صدارت و وزارت می‌کشند و با انتظار فرصت روز میشمارند و میدانند که بدین مقصود بجز از پول و رشوت دادن راهی پیدا نتوانند کرد و امنیست که از هر جانب بتاخت رعیت کمر بسته اند بهر وسیله که دست دهد مبلغ معتنائی بچنگ آورده در حین حاجت بدل کنند تا بدان وسیله مقصود راه یابند همه تدابیرشان بدین منحصر است که بکدامین حیله بزیر پای همدیگر صابون مالیده از پای درانداز ند و منصب یکدیگر را بگیرند انچه بخاطرشان نمیرسد همان حب وطن و غیرت ملیه است پس چنانکه مکرر گفتم میدانند که همگامی قانونی در میان باشد ایشان راه بدین مقصود پیدا نتوانند نمود سهلست که هریک از سی چهل هزار تومان مداخل سالیانه نیز محروم خواهند شد و در آنصورت تجملات فرعونی که امروز دارند و هر کدام صاحب اصطبل و یدک و چندین خدم و حشم هستند نیز باید وداع گویند این است که نام قانون را نمیخواهند بشنوند تا چه رسد بوضع و اجرای آن ـــــ

لهذا از شومی اغلاط ناروای ایران که کلستان روی زمینست باید انکونه ویران گردد. و سکنهٔ آن که در ایام پیشین عزیزترین اقوام روی زمین بودند بدین پایه که امروز می‌بینیم خوار و بیمقدار شوند و کسی یارای آن نداشته باشد. که سبب این همه خرابی مملکت و پریشانی رعیت را از ایشان بپرسد میدانید که خاک دولت ایتالی خیلی کوچکتر از خاک ایران است در اوایل عصر نوزدهم مالیات آن مملکت از همه جهة پنج ملیون تومان بود ولی امروز پنجاه ملیون تومان است. فرانسیس جمعیت آن مملکت نیز همین منوال. سایر دولتها شرح ایضاً. هرگاه بکوم که واردات مطبعه روزنامه. تایمس منطبعه لندن بیش از مالیات یکسالهٔ ایرانست. وزرای فی علم الله قبول نخواهند کرد حال انکه اینمعنی از آفتاب روشنتر است هنوز وزرای مملکت ما بلکه صدر اعظم ما نیز نمیدانند که راه رواج دادن. پول کاغذی. و تشکیل بانک و معنی مجلس مبعوثان. پارلمنت. چسان و چگونه است. تاکنون ما بیاد نداریم که یکی از وزرای ایران تدبیر صوابی در امر تزیید مالیات مملکت بکار برده کتابچه در آنباب ترتیب داده باشند زیرا که بسیاری

از وزرای مملکت ما در مراتب فضل و دانش و علم حقوق دول و ملل و معاهدات و
سمت رجحان و امتیازی بهتر و آبدار و بیشخدمت خودشان ندارند. سمت امتیازشان
یادآوردن معنی اشعار عربیه است. یا اینکه نیاکانشان آن منصب را بایشان بوراثت گذاشته
یعنی از پدر و جد خائن دولت و ملت بوده اند و بسبب این خیانت که اسلافشان در
نظر دولت خدمت بخرج داده اند باید بمیت کرور مردم ایران را زر خرید خودشان
پندارند و آنان را از موجودات نشمارند. باری هرگاه از این هیئت وزرای بیدین
کسی سئوال کند که آقایان وزرا هرگاه یکی از افراد ملت بجائی سفر کند در بازگشت البته
چیزی که از آن فائده باشد بهدیه میاورد. شما نه بار بفرنگستان سفر کردید و مبالغی
پول مملکت را در آنراه خرج نمودید در مقابل انهمه رنج راه و مصارف زیاد چه هدیه وارمغان
بوطن و هموطنان خودتان آوردید ایشان که چیزی نتوانند گفت باری من خود بگویم
معایب و مفاسد. یادم دارم وقتی یک هیئت از ملت ژاپون بعزم سیاحت
وارد خاک المان شد روزی محض تماشا بکارخانه توپ ریزی آنجا رفته بدون اینکه
در دست قلم و کاغذ داشته باشند و المان را در حق خودشان بدگمان کنند هر کدام
رشته از نکات باریک آن صنعت را بنامه اندیشه دورین بر صحیفه خاطر نقش کرده
در بازگشت بوطن نیک بخت خودشان مثل آن ماشین را بسیکم و زیاد و ساخته و از
آن مقدار زیادی توپها پرداختند که از توپهای المان هیچ فرق نداشتند باید این تفصیل را
آن وقت در روزنامهها شما هم خوانده باشید بیش از این از مراتب فضل و دانش و
غیرت ملیه و حب وطن و پادشاه پرستی و ملت دوستی و دیانت و امانت این وزرای
بداندیش بیست فطرت که تو نخبه متکان رسیدی چکویم من از بیم مکیدت آنان هرچه
نوشته و حاضر کردم غیر از تو و چند نفر دیگر از دوستان صمیمی و ممتحن و مجرب خود
بکس دیگرشان نداده ام چه بخوبی میدانم که این خیالات در عصر حاضر سبب قتل و یا عزل
صاحب خیالست و بس. عرض کردم سرکار چه حظی در عالم بهتر از این تواند شد که شخص
در راه وطن پرستی کاری بکند که موجب بقای نیک او بشود بنده چنان میدانم که نام

پرنس بسمارک وزیر عظم المان را طفل هشت ساله ... هشتاد ساله خواه دوست
باشد و خواه دشمن تا دیرگاهی با احترام یاد خواهند نمود هر چند که امیر اتابک میرزا تقی خان مرحوم
از بدبختی وطن خیری بیاد کار نماند. یعنی بداندیشان و خائنان ملک و ملت مجال ندادند
ولی با اینهمه بجز از یک مورخ بیدین و چاپلوس تاکنون احدی از ایرانیان را ندیده ام که نام
بلند آن مرد بزرگ را بدون احترام یاد کند و یا روان پاک او را برحمتی شاد ننماید همه کس
به بلندی خیالات وطن پرستانه از او ستایش میکنند گذشته از اینها از آنجائیکه میگویند
محتسب در بازار است. شنیده ام هرچه انظلمه یعنی بقایای فراعنه و نمارده از زیردستان
بتعدی میگیرند زیردستان هم از آنان و اگر از خودشان نشد پس از مرگ از اخلاف آن
بهر وسیله که دست دهد با ضعاف مضاعف میگیرند. فرمودند راست است
آنان مظلمه میبرند دیگران زر. ولی ایشان نه فکر اولاد خود هستند و نه باکی از پرسش روز
جزا دارند چون پیمانه کشان بیهوش که مغزشان از حرارت باده بجوش آید مستانه مترنم
این مقال شدند که سعدیا دی رفت و فردا همچنان معلوم نیست در میان این و آن فرصت
شمار هر وزرا این بیت رندانه را که از زمان طفولیت بیاد دارند چندان میخوانند که عمرشان
سپری میشود ما همه روزه میشنویم و در روزنامه ها میخوانیم که وزیر فلان دولت استعفا داد
این استعفا داد چند سبب دارد یا از علت مزاج است که تجویز اطبا باید چندی از کار کنار
کشیده بمعالجه و استراحت بدن کوشد تا باز پس از اعادهٔ صحت بفراغت بال بتواند بخدمت
وطن کمر بندد یا سبب دیگر پیری و ناتوانیست که از آنچه چنانچه شاید و باید نتواند بادای
خدمت پردازد ولی سبب عمدهٔ استعفا که بمثابه اتفاق می افتد هماناً ملاحظهٔ وطن
پرستی است که آن وزیر تدبیری در باب منافع وطن و یا در خصوص صلح و جنگ بخاطرش
رسیده لایحهٔ برای اجرای آن تدبیر بمجلس شورای ملتی. پارلمنت. میدهد در صورتیکه
خیالات او را صواب ندیده لایحهٔ او را رد میکنند آن وزیر هم محض حفظ
شرف و اعتبار و ناموس خود که از محاذیر ملحوظهٔ آینده برای اداره باشد بریاست و
شئون وزارت خود دامن برافشانده میگذرد افسوس که وزرای ما اگر صد سال وزارت

کنند و مملکت را بهزار مخاطره بیندازند نه از سوء اداره خود حجالت می کشند نه خود را
از کار کنار مینمایند . سبب عمدهٔ بقا و دوام اینوضع ناگوار بی علمیت تاکنون من
هرچه داد میزنم که پیش از همه چیز برای ما مکتب لازمست علم لازمست وضع ما اصلاح
نپذیرد مگر بهمت مردمان با فضل و دانش که از علوم و فنون متداوله آگاهی داشته
باشند بجائی نمیرسد و بکوشش نمیرود این بی بصران نمی بینند که سبب هر گونه عزت و افتخار
مردم مغرب زمین همان علم و آگاهی ایشانست و سبب ذلت و خواری مشرقیان
نیز عدم علم و جهالت آنان این بیخبران ملاحظه نمیکنند که در این عصر اخیر سبب
رجحان و ترقی ایران و عدم پایداری سلطنت در یک سلسله و خانواده که هر روز چون
انگشتر در انگشتها میگردید بجز از بیعلمی و بیقانونی چیزی نبود و اسباب عمدهٔ آن خرابیها
ظلم و مایهٔ آن جهالت بود در اثبات این مدعا چه دلیل واضح تر از سلطنت نادری
بیاوریم که بشومی جهالت از آنهمه فتوحات و شجاعت در ظرف اندک مدتی آثاری
باقی نماند سهلست که نه سرماند نه دستارش . این هشتی خاک ایران از روی جهل
چه بلاها که ندیده باشد . پس از نادر و بعد از آن همیشه پامال خیول حوادث و فتن
روزگار بوده که اسباب همه آنها را هرگاه تحقیق کنیم خواهیم دید که جهالت و نادانی اهالی
راستی بحال این مملکت بدبخت باید گریست من در اثبات اسباب این بدبختیهای
طولانی که همان مجهل و نادانیست کتابی نوشته در هفتصد صفحه تمام کرده ام .
اگر خدا یم بطبع و نشر آن توفیق کرامت فرمود یک جلد از آنرا هم شما خواهیم
فرستاد . پس از خواندن آن خواهید دانست که چه همکاره است . باری شام را خوردیم سفره را
برچیدند قدری از سرگذشت خود نقل کردند و از کار تجارت مصر و غیره پرسشها
فرمودند آنچه میدانستم عرض کردم ساعت پنج رسیده بود رخصت بازگشت طلبیدم فرمودند
کالسکه حاضر کنند در نهایت الحاح راضی نشدم . پس فانوسی روشن کردند دو تن از
نوکران را امر فرمود که مرا منزل برسانند برخاستم که باز دستش را بیوسم مانع شدند عرض
کردم تاکنون هر صدمه که در پی جستجوی اسباب نقائص وطن بخقیر وارد شده بود

از فیض دریافت شرف حضور جناب عالی بکلی رفع شد و هر زخم لسانی که از بغض ناکسان بدل ناتوانم رسیده بود از مرهم فرمایشات تسلیت آمیز شما بهبودی یافت ازادای تشکر این نعمت غیر مترقبه عاجزم. امیدوارم که بخواست خدای پس از این چنانکه فرمودید اسباب اصلاح کارها فراهم آید گفت غیب مخور خدای کریمست انشاء الله خوب خواهد شد. اینقدر هست که دعا کن حیات مسراز مدت طولانی باشد و اولاد هر کسی بعد از پدر بمیرد این دعا را در حق عموم میکنم نه تخصیص در حق تکفیر فهمیدم اشاره بکجاست عرض کردم انشاء الله پس خدا حافظی کرده بیرون شدم گفت هر کاه باین زودیها نرفتی باز بدینجا بیا گفتم خیال دارم زود تر بروم خواستم برا ه بیفتم گفت خوبست که بخاطرم آمد یک خواب نامه بست اورا بدهم بخواند. نشستم وجود محترم گفت تکفیر مانند شما که بدرد تعصب ملی و ناخوشی وطن پرستی گرفتار بست با من معارفه دارد کاشی نزد من می آید. روزی هم بخانه آمده و همین کاغذ را که بتو میدهم بمن نشان داد گفت امشب خوابی دیدم پس از بیداری نوشتم که فراموش نشود این بست خواهد تعبیر فرمائید چون خواندم تعبیرش معلوم شد گفتم از غایت وضوح تعبیر این خواب را اشکالی نیست (آنگه آمد آب میدهد. کلاب میباشد ولیهذا ست) گفت خوان این ست صورت خواب همدردشما. کاغذ را گرفتم نوشته بود — دیشب پیش از خواب از وضع ناگوار مملکت برخود پیچیده با خود در جنگ بودم که مرد حسابی بتو چه که مشتی از اراذل مملکت ظالمند و چندین ملیون مظلوم آنانکه با همه کثرت وجمعیت در رفع ظلم از خودشان اتفاق نمیکنند تراچه رسیده که یکه و تنها از صدمات و تعدیاتی که همه روزه بر آنان وارد میاید خود را پریشان و شیرینی حیات را بر خود تلخ داری و شب و روز در آرزو و حسرت دیدن ترقیات وطن و سعادت ملک و ملت و انتظام امور مملکت و آسایش رعیت و تعمیم عدالت عمر خود را باندوه و کدورت بپایان آری بتوجه مردکهٔ دیوانه در پایان اندیشه خوابم ربود در خواب دیدم در خیابان ناصریه پیرمردی سفید و ژولیده موی و پریشان احوالی با اعتدال قامت و تناسب اعضا

که لباس سیمها فاخره در بر داشت نمایان شد و جوانی دست او را گرفته است
پیر در نهایت هراسانی با جوان صحبت کنان راه میرفت هر لحظه باطراف خود
نگران بود ناگاه از یک طرف شورش عظیمی برپا شد گروهی از بازاریان و مردمان
بیسروپا و اراذل اطراف پیر مرد را گرفته هر یک چیزی از او بغارت میبردند . برخی
بوجودش نیز صدمه زدند بسر و صورتش زخم میزدند و بعضی دست و پا و اندامش را پاره
پاره کرده گروهی جواهرات جامه اش را بغارت میگرفتند تا اینکه او را از همه چیز بی بهره
ساخته نیمه جان بکوشه انداختند . بیچاره با کمال ضعف و ناتوانی با آواز حزین فریاد
میکرد که ای فرزندان ناخلف و ای نمک خواران حق ناشناس ولی معرفت کنان
من چیست که بدین خواری در خاکم می کشید دگیفر گدام خطا بدین عقوبت سختم
گرفتار میدارید و از شدت صدمات وارده ضعف بوجودش مستولی شده گریه کنان
از پای درافتاد . چند نفر از دور و نزدیک با آواز بلند بجوان مخاطب داشته میگفتند
آخر تو کمر بمنع از این بیچاره افتاده دستگیری کن آبی بر رویش بزن دستش را از طرف
او بران . آن پیر مرد پریشان روزگار همان حالت بیخودی افتاده بجوان هر دم متوسل شده
هر لحظه از کسی یاری میخواست چنانکه (الغریق یتشبث بکل حشیش) ولی از هیچکس یاری
و حمایت نمیدید یکی میامد که زخمش را مرهم بندد زخمی دیگرش میزد دیگری میرسید که
جامه اش را فوسازد چون نزدیک تر میشد پیراهن از تنش میکشید از دهشت اینحال نزدیک
بود روح از بدن من پرواز کند با خود میگفتم خدایا این چه هنگامه است و این پیر مرد
کیست و تقصیرش چیست که همه ستم را در حق او روا می بینند و احدی از او یاری
و حمایت نمیکند از یکی پرسیدم که نام آن پیر مظلوم کیست گفت مگر نمیشناسی گفتم نه
گفت نامش ایران خان است آن غارتگران همه فرزندان او هستند که بواسطه
عدم اطاعت و نافرمانی پدر که ناشی از عدم تربیت است از دولت و مکنت و افتخار
و عزت محروم مانده اکنون که همه ثروت و سامان پدر را تمام کرده املاکش را بربا
داده اند کارشان بدزدی و راهزنی کشیده چنانکه می بینی پدر را بدین روز تیره نشانده

از حیاتش نومید ساختند در این گفتگو بودیم که ناگاه از طرفی گرد برخواست شهسوار
از دور نمایان شد که فوجی از تیراندازان در پشت سر او بطرف پیر بتعجیل اسب
میراندند گفتم سبحان الله اینهمه مردمان با تاب و توان از این پیر افتاده چه میخواهند
هرگاه اینان هم پی غارت میایند چیزی بجا نمانده است اگر قصد قتل او را دارند
او خود در شرف موت است. اگر برای تکفین و تدفین است این نیزه و شمشیر را
لازم ندارند اسباب طعن و ضرب برای چیست در این اثنا یکی از سواران بمن رسید
از او پرسیدم که ترا بجوانی خودت سوگند میدهم اینجا برای چه آمدید و شما چه کسانید
گفت آن جوان سوار شیرین شمایل سرکردهٔ ما است. نام نامیش مظفرالدوله
نزد ایران خان رسیده فوراً از اسب فرود آمد و سر ایران خان را از خاک برداشت
و بروی زانو گذاشته قدری شربت بگلویش ریخته کلاب برویش پاشید کسانش نیز
از هر طرف بشورشیان طاغی حمله برده از اطرافش پراکنده کردند. جوان چند تن را از
مقربان و معتمدین خود را بمعالجهٔ آن پیر مقرر داشت و جمعی دیگر را بشستن سر و صورت
و تجدید لباس او مأمور کرد از مشاهدهٔ اینهمه یاری و مهربانی مظفرالدوله در حق آن
پیر افتاده ابواب شادمانی بروی من گشوده شد پیش رفتم که زخمهای پیر را ببینم دیدم که
مهلک است بعضی از زخمها آماس کرده خون و استخوانهای بدن را فاسد نموده است
بنوعی که هر حکیمی آن زخمها را معالجه کرده بهبود بدهد یا استمداد حضرت لقمان و یا شاگرد حضرت
عیسی بن مریم است از خوف آنحالت بشدت هر چه تمامتر هراسان شده بر خود لرزیدم
و از شدت لرزه بیدار گشتم در آن حال بانگ اذان بگوشم رسید که مؤذن می گفت
اشهد ان لا اله الا الله چون برخود آمدم دیدم اذان صبحست برخاسته وضو گرفتم
دوگانه برای معبود یگانه بجای آوردم و در پی آن هم نماز حاجتی خوانده مخصوصاً نذر سلامتی
ایران خان را از درگاه واهب الامال درخواست نمودم (انتهی) بعد از خواندن
این خواب نامه عرض کردم تعبیر این خواب چون آفتاب روشن است پرسیدم آن جوان
که با وی گفتند آخر تو مسلمانی از این پیر افتاده و مظلوم دستگیری و یاری کن کیست

گفت آن جوان همان بنده خواب است که مثل تو دیگران باید از قهر و غضب وزرای داخله وخارجه باکی نداشته باشد از کوتک وزیر جنگ نترسد از طمع و سرزنش دیگران نیندیشد .
باید همه جا داد بدهید و فریاد بلند کنید که خداوند عالمیان حضرت فخر کائنات و افضل موجودات علیه وآله اکمل التحیات را برسالت مأمور فرمود که ریشهٔ ظلم را از روی زمین برانداز و اساس قسط و عدل را محکم سازد آنحضرت بفرمان خدای بشر مدتی که از ابتدای آفرینش تا انتهای آن احدی بر انحصار متحمل نتواند شد تن در داد زمانی بردباری و هنگامی بقوت شمشیر وجان سپاری آن بنای مقدس را که عدلش نام است استوار فرمود حالا چه شده که امت مرحومهٔ آن علت غائی موجودات . در زیر بار همه مظالم فوق التحمل محو و نابود شوند . و بترک دار و دیار گفته در خاک بیگانگان سرگشته و پریشان باشند . بسا کسانی هستند که شب دوم زفاف از مظالم حکام بی انصاف از خانمان خود آواره گشته زوجه پانزده ساله چندشبه اش را دیده امید از انتظار عودت او سفید گشته آخر این نه همان ایرانست که گلستان روی زمین و همرنگ بهشت برین بود چرا امروز چون مغیلان زار بنظر میاید مگر این خاک پاک بروزگاران مهد مدنیت جهان بود .
چه شد که اکنون سکنه آنرا که هوزکار تربیت دیگران بودند بعدم تربیت نام میبرند .
آنوقت که ایرانیان بعلم و دانش ملبس آوازه بودند مردم فرنگ چونان دیوودد روزگار بوحشت می سپردند آئین عدالت پیشدادیان اکنون نیز سرمشق حکمرانان دادپسند تواند شد آوازه عدالت نوشیروان هنوز طنین انداز مسامع جهانیان است مقصود از نقل این حکایات باستانیان تسلی خاطر شما است . از بی اختراعی که آن وزیر جاهل در حق تو نمود غمگین مباش در اینگونه موارد ثبات قدم لازمست باید بعزم متین برشدائد غلبه نمود یا در آن راه سر سپرد ؎ یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای یا تن رسد بجان یا جان رسد بجانان
یا مرد وار در ره همت دهیم سر ؎ من خود بهتر میدانم از ایرانیان آنانکه در ممالک خارجه مانند بمبئی . یا کلکته . یا مصر . یا سایر ممالک عثمانی یا در ممالک روسیه تنخواه معقولی فراهم آورده اند از بیم تاخت و تاز سفراو کارپردازان و کونسلهای

خود روی ایران ناچارند که ترک تابعیت کنند تا مال و اعتبار خودشان را حفظ نمایند هر بدبخت متعصبی که آنچنان فکر و همه چیزش را باخت و هیچکس را برآنانکه ترک تابعیت کرده اند جای ایراد و ملامت نیست هرگاه بعدل و انصاف پرسشی باشد و مجرم هزار عذر بگوید گناه را . مگر از حالت باقی ماندن اینان در تبعیت ایران بدولت و مملکت فائده نمیرسد . یا واسطه کاری بمیشدند که موجب آبادی وطن شود سخن گذشتگان را هر بچه مکتبی میخواند و میداند که سلطنت پایدار نمیشود مگر بلشکر . لشکر جمع نگردد الا با پول . پول فراهم نمیاید بجز از امن و امان و رفاه حال رعیت . آسودگی رعیت دست نمیدهد مگر با جرای قوانین عدل و مساوات افسوس که وضع سلطنت و مملکت ما بکلی در این مواد برعکس است و نتیجه آن بس تلخ و ناگوار . خدای عمر ما را کوتاه کند که آن تیره روزی را نه بینیم . باری به نوکران وجود محترم بمنزل رسیده خوابیدیم . فردای آن سه شنبه حسن آمد . در دست پارچه کاغذی داشت پرسیدم آن چیست گفت روزنامه ایران هفته یکبار روزهای چهارشنبه طبع و شنبه نشر میشود . متعجبانه گرفته و خواندم . در زیر عنوان اخبار داخله . پس از تفصیل تشریف فرمای موکب همایون بشکارگاه و دعای ذات ملکوتی صفات همایونی . مجلس دربار دولت هفته سه روز در عمارت مبارکه خورشید بر پاست فلان انعقاد مییابد سپاس خدای را کلیه امور و اعمال دربار دولت . و مهام داخلیه مملکت قرین نهایت انتظام است . و در ضمن اخبار ولایات نیز از این قبیل مثلا مینویسد . کاشان . الحمدلله از اهتمامات کافیه فلان حاکم رعیت مرفه الحال و آسوده بدعای بقای عمر و دولت همایونی مشغولند . کاه و جو فراوان و سایر اجناس هم ارزان است . اصفهان ایضا . کرمان ایضا . شیراز ایضا و قس علی هذا البواقی . در ضمن اخبار خارجه هم از جغرافی جزیره . کوباه . و امثال آن بعض چیزها مینویسد . که نه خود آن مطالب را می فهمد نه یکی دیگر از ایرانیان . از دیدن آنها دود از سرم بلند شد روزنامه را بدور انداخته گفتم در تمامی ولایات ایران قحط

مردم از بیداد حکام بفلک میرسد. این بی انصاف بعدالت آنان شاهد میگذارند
مسلمانان کسی نیست که از این روزنامه نویس بیدین سئوال کند. درحالتیکه در تمام
ایران پنجاه نفر پیدا نمیشود که از جغرافیای وطن خودشان خبردار شده سرحدات
وثغور ممالک ایران را بشناسند از خواندن ونفهمیدن جغرافی. گویا. بحال ایشان چه
فایده حاصل تواند شد. بجای این مطالب بیهوده مقاصد سودمند نوشته رعیت را
باطاعت پادشاه و پادشاه را بمهربانی درحق رعیت تشویق وترغیب کن
..... از محسنات عدل. ومفاسد ظلم
فصلها بپرداز. حرکات ظالمان را نکوهش کن. کردار نیکوکاران را ستایش.
ومعنی این را یادآوری کن که رعیت بی سلطان وسلطان بی رعیت نمیشود. این دو
عنصر لازم وملزوم همدیگرند. و در لفظ دو. اما در معنی یکی هستند. باید رعیت پادشاه را
پدر مهربان. و پادشاه رعیت را اولاد گرامی خود شمارد تا هر دو نیک بخت شوند
مشهدی حسن دید او قائم تلخ شد گفت برخیزید برویم گردش گفتم بکجا گفت هرجا
که پیش آید گفتم یوسف عمو برخیزید برویم از منزل بیرون شاه در بازار بدو نفر رسید
آمدیم. یکی سید معمم بود دیگری مردی چهل ساله اینان با مشهدی حسن معارفه داشتند
از همدیگر احوال پرسی کردند بعد پرسیدند کجا میروید مشهدی حسن گفت میرویم گردش
هرگاه کاری ندارید باهم برویم گفتند چه عیب دارد مشهدی حسن آنان را معرفی کرد
این سید نامش آقا میر حبیب الله. آن دیگری که پالتوی در برداشت. از اهل قراباغ
بود. بگفت در اسلامبول وشهر سکونت تهاقامت کرده ام. باری رفتیم همه جا
تماشا کنان تا میدان مشق رسیدیم میدانی دیدیم بسیار بزرگ آب پاشی کرده اند
پاک وخیلی باصفا بود چند دسته از سربازان مشق میکردند خیلی تماشا کردیم مشاق
این سربازان جوانی سی وپنجساله از اهل محارستان بود خیلی متأسف شدم زیرا که
آن جوان به صاحب منصبان پنجاه سالهٔ ایرانی مشق میداد از انجا گذشتیم در بیرون
میدان حوض بسیار بزرگی هست خالی از صفا نه بود قدری در اطراف آن گردش کرده

رو ببالا رفتیم

روبالا رفتیم تا آنجاکه مجسمهٔ اعلاحضرت شاه را در حالت سواری از آهن و روی ریخته گذاشته بودند بسیار باصنعت بود گویا که خود شاه در روی اسب ایستاده است. قدری در اطراف آن گشتیم پس از آن در روبروی مجسمه نشسته به سیگار کشیدن مشغول شدیم آن مرد قراباغی گفت این مجسمه بسیار خلاف قاعده است در هیچ جا چنان چیزی نیست سید گفت چه طور نیست در همه جای فرنگستان امثال این بسیار است در ممالک روس نیز از این قبیل خیلی دیده ام قراباغی گفت عرض کردم که در هیچ جا چنان چیزی نیست. شما سهو دارید سید از روی قهر قسم خورد و گفت که امثال اینرا در ممالک خارجه بسیار دیده ام قراباغی گفت نه چنین است سید کوک شد. قراباغی گفت جناب آقا راست است آنهاکه تو دیده من هم دیده ام اما حرف در اینجاست که هر یک از آنها خدمات بسیار نمایان بدولت و ملتشان کرده اند. در پاداش آن خدمات پس از مرگ، برآستر فائل آمده اند مثلاً یکی قلعهٔ بسیار محکمی را بیورش جان سپارانه فتح کرده. یا حصار متینی را از دشمن قوی پنجه بدست آورده یا راه سعادتی برای هموطنان خود پیدا کرده است یا مؤسس قانونی بوده یا اینکه بمنافع عمومیهٔ وطن خدمتی نموده یا سبب رفع ظلم و بدبختی از هموطنان خود گردیده اسباب آبادی عمدهٔ در مملکت خود فراهم آورده است ملت و دولت نیز در مقابل آن مآثر حسنه همچنان پادشاه یا سردار لشکری یا آنچنان عالم یا ادیبی پس از فوت آن محض ابراز حق شناسی از کیسه خودشان بالطوع والرغبه پول جمع کرده بملاحظهٔ اینکه وجود آن شخص بزرگ همیشه منظور نظر عمومی باشد همچنان مجسمه برای او ساخته یا دکارمی گذارد تا اینکه شخص در حیات خود مجسمهٔ خود را خریده در معبر مردم بگذارد و بخلق بگوید که من مرد بزرگی هستم مرا بشناسید. بالفرض اگر من حالا خود را بشما تعریف کنم که من چنین و چنانم هرآینه شما در غیاب من حکماً خواهید گفت که اینمرد خیلی بی معنی است که خود را تمجید میکند خود پسند بر انداز و پیغمبر و حضرات ائمه هدا. و حکما و ادبا و شعرا و فضلا مذموم دانسته اند و چنان نیز هست و انگهی امثال این مجسمه ها نیز در شریعت پاک اسلام

مذموم است یکهزار و سیصد سال میشود که از اسلام پادشاهان بزرگ پدید آمده اند اما هیچیک از ایشان مانند این مجسمه از خود چیزی بیادگار نگذاشته اند حال آنکه بسیاری از ایشان معالم اسلامیت و انسانیت. خدمتهای نمایان کرده اند اگر بنا بر این بود سلطان محمد فاتح باید بنام خود ده همچنان مجسمه از طلا و نقره بیادگار بگذارد که حق هم داشت زیرا که بسیاری از خلفا و سلاطین بزرگ اسلام و بخصوص فتح اسلامبول سیصد سال کردند ولیکن بهیچیک فتح انجا میسر نشد تا اینکه آن سکه سعادت بنام سلطان محمد فاتح زده شد آن پادشاه صاحب عزم چنانکه در تواریخ مسطور است از خشکی کشتیها رانده و خود را بخطر جان فدائی بمقصود رسانده است که با همه ترقیات جدیده و علوم متداوله امروزه تفصیل این فتح خیلی مشکل بنظر می آید ولی از قوت عزم و طبع آن پادشاه این فتح عظیم قسمت او شد چون صورت مجسمه را صاحب شریعت غرا نهی فرموده از آنرو از سلطان محمد فاتح مسجد جامع بزرگی بیادگار هست که تا سالیان دراز سبب نام نیک و ذکر خیر آن پادشاه بزرگ خواهد بود لهذا برای مسلمانان بزرگی در حالتیکه هیچ آثار خیری از خود بیادگار نگذاشته است برافراشتن همچنان هیکل آهنین در معبر مسلمانان بسیار عیب است. و کنایست اینها نیست مگر خودستائی و تکبر که هر دو از صفات مذمومه است گفتم بابا اینها را اول کنید. بما چه بگذارید چند قدمی سوی راه برویم قرا باغی از من پرسید قلم مداد داری گفتم آری گفت بمن ده دادم از دفتر بغلی خود یک ورق کاغذ نیز پاره کرده بنا کرد بنوشتن دانستم چه مینویسد قلم را از دستش گرفته گفتم کار از اینها گذشته باید برویم پی کار خودمان سید گفت در هر صورت قبله عالم خودش در فرنگستان راجع باین جور مجسمه ها بسیار دیده اند اگر خوب نمیدانستند از خود بیادگار نمیگذاشتند قرا باغی گفت خود فرنگان بشما یادگاری گذاشته اند که تا سالیان دراز باقی خواهد بود. سید گفت چه یادگاره. قرا باغی گفت در آخرین سفر اعلیحضرت شاه به فرنگستان روزنامه های پاریس با شکار نوشتند که ملت فرانسه مخارج مسافرت پی در پی این مهمان عزیز را نتواند داد زیرا که می دانیم وزرای دولت ایران میل آن دارند که در هر چند گاهی بتماشای فرنگستان آمده با جرای سیاحت پردازند و عیشی بکنند. ما هم متذکر شده ایم که مخارج اسراف آمیز

آنان را

تازه بهم که بآرام دلگران کنند آن بود که سیو (کارنو) رئیس جمهوری آنزمان لایق مانده
از کیسهٔ خود نود هزار فرنک داد و برای یادگاری آن تاریخی بنام ایران نوشته در جهان یادگار
گذشت و گذشت که نام آن برای اخلاف تا قیامت بس است و برای ایران نیز در مقابل
چندکرور تومان مخارج این سفرهای پی در پی بجز از امثال این بدنامیها فائدهٔ حاصل نشد
سیاحت را باید مانند پتر کبیر کرد که هجده ملیون جمعیت ملت روس در سایهٔ آن سیاحت حالا
یکصد و هجده ملیون رسیده است و از پادشاهان صاحب عزم نیز بسی هستند که ابدا
سیاحت نکرده اند ولی از میان بیداری و کارآگاهی خود شان ملتی را زنده کرده اند.
مثلا ایمپراتور ژاپون در حالتیکه از خانهٔ خود قدم بیرون نگذاشته. در طرف اندک مدتی
ملت و دولتش را چندان ترقی داد که چشم بینندگان خیره شد. و روزی ناگاه از
پس پرده با کمال آرامستگی بیرون آمده بهمسایگان خود سلام داد که رفیقان احوال
شما چطور است. و همه دولتها از ترقیات غیر مترقبهٔ آن بوا همه در افتادند. حالا
با همه دولتهای بزرگ پهلو میزند. و در همه کارهای سیاسی جهان انگشت مداخلهٔ
او در میان است. و امروز همهٔ دولتهای بزرگ از او حساب میبرند. و اینجا من روی
سخن را برگردانیده گفتم بهتر است که با هم برویم تماشای مسجد جامع مرحوم میرزا محمد حسینخان
مشیر الدوله. که از ابنیهٔ جسیمهٔ تازه است رفتیم. این مسجد را مشیر الدوله سفیر سابق
ایران مقیم اسلامبول که بسپهسالاری و صدارت ایران هم رسید. از روی نقشهٔ یکی از
جوامع شریفهٔ اسلامبول بنا نهاده در جنب آن مدرسه با شکوهی نیز ساخته است.
خدایش رحمت فرماید شنیدم سه پارچه قریه بسیار خوبی بک و حاصل خیز هم خریده و
این مسجد و مدرسهٔ عالی کرده است. برای امر تولیت و محافظت آن نیز قرارنامه در
نهایت مضبوطی و بقاعده که از انچنان شخص باتدبیری سزاوار است نوشته ولی افسوس
که عمر آن مرد بزرگ غیرت مند بانجام آن بنای خیر و اجرای سایر مقاصد سودمندش وفا
نکرد و همه ناتمام ماند از قرار یکه بکمال تاسف شنیدم امروز نه از قرارنامه آن اثری و نه از
موقوفاتش در میان خبری هست از بلای بی قانونی اساس آن معبد متقدس هنوز

تمام نشده برهم خورده است قدری از جوانب ارتفاع آن تماشا کردیم بعد برخاستیم که
بنشینیم هرکس یک سورهٔ از قرآن مجید خوانده ثواب آنرا بروح پرفتوح بانی این مسجد
کنیم واقعاً خیلی آدم خوب و مرد بزرگی بود از کارهای نمایان آن یکی هم سفارتخانهٔ بسیار
عالی است که در اسلامبول بنام دولت ایران بنا نهاده در حقیقت مایهٔ سربلندی دولت
و ملت ایران در آن پای تخت بزرگ است هرگاه آن مرحوم این بنای معظم را نساخته
بود تا امروز سفرای ایران در اسلامبول خانه بردوش بودند. جای افسوس است که اهل
نگذاشت که دولت و ملت از وجود آن شخص غیرت مند و کارآگاه چنانکه شاید و باید سود
مند شوند که اینهم یکی از علایم بدبختی ایرانست. پس از آن بسید گفتم جناب آقا دوتن از
ایرانیان را در اسلامبول میدانم که اسمشان تا سالیان دراز از لوح خاطر ایرانیان
سترده نخواهد شد یکیرا همیشه برحمت و دیگری را پیوسته بلعنت یاد می کنند از هیچ ایرانی
مقیم اسلامبول نشنیدم که در وقت یاد شدن نام مرحوم میرزا حسین خان مشیر الدوله
اول بروح او رحمت نفرستد و همچنان هیچ کسی را ندیدم که در هنگام ذکر نام میرزا نجف علیخان
ابتدا نام او را به لعنت یاد نکند حال آنکه این هر دو مرده اند نمرهٔ نیکنامی و بدنامی جز
این نخواهد بود (فاعتبروا یا اولوالابصار) سید پرسید مرحوم میرزا حسین خان مشیر الدوله
میدانم ولی این نجف علیخان کیست او را نمیشناسم گفتم آن هم در زمان سفارت شیخ
محسن خان در اسلامبول جنرال قونسل بود و بعد بسمت کارپردازی به مصر و بغداد رفت
شقی ترین مردمان زمان خود بود هنوز بدعتهای او در اسلامبول و سایر ممالک عثمانی
مجری و خانمان سوز ایرانیان بی نواست ننگی که از مظالم و بدعتهای آن بدولت
وارد آمده و میاید از شرح و بیان آن زبانها عاجز است (بقیه شرح جور آن کافر نهاد)
(غیر این منطق لبی باید گشاد) خدایش لعنت کند بهر حال سوره و فاتحه خوانده روح آن
مرحوم را شاد داشتیم. پس از آنجا برگشتیم مشهد حسن گفت کجا برویم. گفتم قافله را بکش
بسوی مدرسهٔ دارالفنون گفت بچشم اگر شما را بار بانی قبول نمائید من هم حرفی ندارم
گفتم من شتر میشوم اما نمیدانم جناب آقا قبول کند یا نه قدری ظرافت کرده خندان برا

افتادیم چون بدر مدرسه رسیدیم. فراشی جلو در ایستاده بود گفتم آقاجان ما غریبیم و بسیاحت
وارد این شهر شده ایم آیا ممکن است که مدرسه را تماشا کنیم فراش گفت ممکن است اما امروز
جمعه است کس نیست. درحقیقت ما هم غافل بودیم که آن روز جمعه است گفتم لامحاله وضع
مکتب را میتوانیم به بینیم فراش اذن داد و ما را بداخل دارالفنون برد همه چیز را در جای
بقاعده دیده بسیار شاد شده بیرون آمدیم تخته های سیاهی چند برای حساب و امتحان
از املا و انشا از دیوار اویخته بودند رفتم یکی از آنها را بوسیده سر و صورت خود را بدان
مالیدم سید پرسید اینچه حالت است بوسیدن تخته چه معنی دارد گفتم آقا این تخته ها تبرک
کاشف در هر شهری از شهرهای ایران هزار جای ازین تخته های متبرک آویزان بود
زیرا که اینها اسباب افتخار من و شماست. سید گفت عجب است از تخته خشکی افتخار
برای من و تو حاصل تواند شد گفتم جناب آقا بنده با شما نیستم. باری از آنجا هم برگشته بمنزل
آمدیم بسیار خسته شده بودیم زود شام را خورده خوابیدیم فردا تا وقت نهار در منزل نشستم
مشهدی حسن نیامد بعد از ناهار قدری خوابیدم وقتی دیدم یوسف عمو بیدارم می کند گفتم
چه خبر است گفت حاجی محمد حسن امین ضرب آدم فرستاده شما را میخواهد گفتم بگو در
منزل نیست گفت نمیشود زیرا که اول پرسیدند گفتم در منزل است ناچار پا شدم
اما دلم نمیخواست بروم چونکه از اول او را دیده و از حالش خوشم نیامده بود شخصی بی
حقوق است دو دفعه بمکه رفته در هر دو بار چند روزی در خانه ما مهمان بود مرحوم
پدر خیلی زحمات از او کشیده ولی بعد از فوت پدر مرحوم یک کاغذ سلامتی من
نه نوشت علاوه بران بسیار مردم طمعکار و متقلب است هر بیچاره را که زیر چنگ
خود بیاورد حکما یک فیروزه ده تومانی را به تقلب در پنجاه تومان باو خواهد فروخت
و بالعکس اگر در دست یکنفر انگشتری الماس صد تومانی ببیند هزار کونه نقش میزند که بلکه بده
تومان آنرا از دست صاحبش بگیرد. ابدا بخاطر خدا سلام باحدی نمیدهد معلوم بود که از
خواندن من این نیز همین ملاحظات را در نظر داشت باری دیدم ناچار باید رفت
از اطاق بیرون آمدم دیدم که پیرمرد معمری ایستاده گفت جناب حاجی امین ضرب

شما را میخواهد بمهمانی او رفتم داخل حجره حاجی شده سلام دادم . حاجی او . علیکم السلام آقا میرزا ابراهیم بیک بسم الله بسم الله مرد حسابی چند روز است اینجا هستی چرا پیش من نیامدی دیروز حاجی خان بمن گفت . احوال شریف . از وفات مرحوم حاجی ابوی بسیار متأثر شدم خدا رحمت کند . شما با متعلقان سلامت باشید از کجا می آئید گفتم از مشهد مقدس . گفت حاجی ملکرا دیدید گفتم : نه خیر گفت چرا گفتم آشنائی نداشتم . گفت هم پیدا نشد که مرا بایشان دلالت کند گفت در مشهد چه خریده گفتم هیچ چیز گفت خوب من در اینجا فرش سلطان آباد دارم مال بسیار خوب و خرج مصر و اسلامبول است اینها را با خود ببر بشما ارزان حساب میکنم . خیلی مال خوب نان دار است . گفتم چیزی خرید نخواهم کرد . گفت اگر پول نداری بعد میفرستی . گفتم نه هیچ خرید نخواهم کرد گفت ده من فیروزه خرج مصر دارم . باری اینها را بگیر . عرض کردم که هیچ پیه نمی گیرم . گفت پس چرا آمده . گفتم بعزم سیاحت . گفت خوب طهران را چه طور دیدی . گفتم در طهران چیزی نیست که آدمی از دیدنش خشنود باشد . گفت چه طور نیست . گفتم در هیچ شهر با وجود مردم تونگری مانند شما تاکنون بانکی برای ترویج تجارت وطن و تزئید امتعه و محصولات آن . کومپانیها و بانک ملی . تشکیل یافته از اینجا تا تبریز یک راه آهن درست بکنند که برای شما موجب مزید منفعت . و برای وطن اسباب آبادی . و بجهة هموطنان مایهٔ تزئید روابط تجارت و راحتی باشد گذشته از آن در این شهر بزرگ پایتخت است چند نفر از تونگران و بزرگان یکجا جمع نشده اید که با تفاق بیمارخانه برای اطفال یتیم و بیکس ملت برپا دارید که که در دنیا برای شما موجب سربلندی و افتخار . و در آخرت وسیلهٔ رحمت شود . گفت ماشاالله ابراهیم بیک . هی مسلسل از این مطالب بزرگ میشماری . پول کجاست اینها همه با پول میشود . گفتم حاجی عموما نچه فرمایش است . بیست سال است که تمام مداخل ایران سپرده بدست شماست در مصارف خودت شنیده ام که یکپارچه جواهر یکصد تومان را بدیوان و اهل درخانه . بپانصد تومان میفروشی . و گذشته از آن در بانوراهای تمام شهرهای ایران هرجا بنکری جوال جوال . خرمن خرمن . پول سیاه است که ریخته اید مردم میگویند . بیست و پنج کرور پول سیاه را شما بایران پاشیده اید . سرمایهٔ اینها نهایت سیصد هزار تومان است

بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ... دیدم از هر طرف حضار مجلس لب بدندان گرفته اشارت میکنند که خموش حاجی هم معلومست که از این صحبت متغیر خواهد شد بکمال غیظ از جای برخواسته گفت فضولی بتو میراث است. آستین بالا زد که یعنی میرود تجدید وضو کرده نماز بخواند بدان بهانه بدر رفت. و از شنیدن صحبت های تلخ من رها شده من ماندم و مجلسیان همه از بیباکی من در صحبت باحاجی متعجب بوده بروی همدیگر نگاه میکردند. و یکی از من پرسید مشهدی شما کجائی هستید. گفتم جهنمی و پاشدم معلوم شد که سبب انحصار من آن بود که جناب حاجی چنانکه خود اظهار کرد قدری فروش و فیروزه بمن بفروشد که من نیز هست و نیست خود را بروی آن بگذارم. و بدین وسیله حق سلام و برین را ادا نماید ——— باری سه چهار روز دیگر در طهران بودیم روز چهارم ماه مشهدی حسن را فرستادم از پوستخانه یک کالسکه چهار اسبه کرایه کرده ما را تا قزوین بفرستد خود هم رفتم باحاجی خان خداحافظی کنم چون بدر ایشان رسیدم غلامعلی را دیده پرسیدم حاجی خان را کو بید فلانکس است. حاجی خان آمد بسم الله بفرمائید. گفتم برای خداحافظ آمدم گفت چه کولی گفتم ملی باید رفت گفت کی و کجا گفتم امروز تا قزوین و از آنجا هم آذربایجان گفت باباچه تعجیل دارید. گفتم بس است خیلی بد گذشت. و لخوشی من در آنملک تنها از ملاقات همان وجود محترم بود و بس. در مقابل دلالتی که بملاقات آن شخص بزرگوار فرمودید شما هر قدر تشکر کنم کمست واقعاً مرد بزرگیست. از من عرض بندگی برسانید هیچوقت ایشان را از دعا فراموش نخواهم کرد گفت امین ضرب را که دیدی گفتم خیرش بچینی خیرش کجا بود که من ببینم. خاک سیاه خیرش را به بینید چندین بار کارها بمن رجوع کرده زحمتهایش را کشیدم در پاداش آنها روزی یک فیروزه بمن نبخشید و خیلی تمجید از آن کرد چون بیرون آمدم بهرس نشان دادم یکقران قیمت کردند من نیز همین غلامعلی بخشیدم. غلامعلی چنان نیست گفت بلی در جیب منست بعد وداع کردم. هرچه اصرار نمود بمتابعت باید قبول نکردم دو تومان بغلامعلی انعام داده. خداحافظی کرده برگشتم بمنزل مشهدی حسن هم رسید گفت کالسکه تا دو ساعت حاضرست. دالاندر آمد حسابش را دیده پنجتومان دادم

خیلی ممنون شد. اشیا را چیدیم همه را بحمال سپردیم گفتم قدری خورده ریز هم باید خرید. مشهدی حسن گفت پس یوسف عمو با حمال برود ما از این در بندکه راه پوستخانه نزدیک است برویم. که میوه فروشان در این راه بسیارند یوسف عمو و حمال رفتند ما نیز از در پایین کاروانسرای بیرون شده بیک در بند بسیار تنگ رسیدیم دیدم زنی بی چادر از دری دویده در آنطرف در بند بداری دیگر داخل شد از مشهدی حسن پرسیدم اینجا حمام است گفت نه خانه است گفتم پس این زن چرا برهنه بود. گفت خیر پیراهن وزیر جامه داشت گفتم نه با با من خود دیدم پیراهن داشت اما زیر جامه نداشت گفت در اینجا زنان زیر جامه بس کوتاه میپوشند. و شلواری هم از زیر آن مثل شلوار مردانه دارند ولی در خانه کاهی شلوار زیرین را نمیپوشند چون کوچه خلوتست ضعیفه بخیالش که کسی نیست بیچاره بخانه همسایه میرفت که از قضا ما دچار شد گفتم پناه بر خدا این تا چه پایه بیحیائیست در میان هیچیک از اقوام اسلامیه همچنان لباس نیست اگر حرمت آیه حجاب را باید چنین داشت. پس کافرم من اگر این طائفه دین دارا نند بسیار تعجب کردم گفتم مگر ایشان را شوهرانشان نمی بینند خندید گفت چه طور نمی بینند لباس همه اینجور است زنان علما و زرا سادات اغنیا فقرا همه ایران این طور است گفتم مرگ من راست بگو وجه ثمانیز این جور لباس میپوشد گفت اختصاص بمن و غیر من ندارد عرض کردم همه زنان را لباس این جور است که دیدی. خلاصه رسیدیم بنزدیک پوستخانه هنوز یوسف عمو و حمال نرسیده بودند خود رفته کرایه کالسکه را تا قزوین که چهارده تومان و نیم بود دادم. دیدم یکنفر در لباس تجار ایرانی در آنجا ایستاده گویا انتظار چیزی را دارد آمد پیش من سلام داد و گفت منهم بقزوین خواهم رفت از صبح تا حال در اینجا منتظر بودم که بلکه رفیق راهی پیدا شود تا کنون راست نیامد اگر راضی باشید چهار تومان و نیم را من بدهم شما نفری سوار شویم ملاحظه کردم از رفاقت اینشخص ضرری بحال ما نخواهد شد چون نمی شناختم بروی مشهدی حسن نگاه کردم اشاره نمود که ضرر ندارد منهم جواب قبول دادم اظهار ممنونیت و تشکر نمود در آن اثنا یوسف عمو هم رسید اسباب را بپشت کالسکه قدری خورده

ربزرا هم که در سر دست لازم بود در توی کالسکه جا بجا کرده نشستیم دو اپیر یال
هم بمشهدی حسن نیاز کرده عذر خواستم تشکر و دعا کرد همدیگر را وداع نموده خدا حافظ خدا حافظ
این مشهدی حسن آدم خیلی خوبی بود بسیار زحمت ما کشید بهر حال براه افتادیم در اینجا بخاطرم
آمد که اجمال سیاحت طهران را بلحاظ اینکه در آینده بکار خواهد خورد بنگارم ــــــــ
(این است اجمال آن بتفصیل) پادشاه مملکت تقویم ایران در پیش ملاحظه می کند
که برای عزیمت بکدام روز ساعت خوب است همو وزرا و امرا و رجال و مأمورین
در خیال اینکه نقب تازه برای خود پیدا کنند و از مقامی که دارند بهر وسیله شده شروع کنند
دست دهد بالا بروند و همچشمان خودشان را بهر افترا و بهتان که ممکن باشد از منصبی که
دارند پایین بیاورند همه اینخیال را دارند حتی در بانی هم امید حکومت ولایتی را دارد
و امثالش هم بسیارند طبقه تجار نیز اصلا در خیال ترقی تجارت و توسیع
دائرهٔ آن نیستند و بهمان طریق که از نیاکان خود کان دیده اند راه میروند در تمام طهران
یک کومپانی و شرکت برای ترویج امتعه و محصولات مملکت تشکیل نیافته با اینکه چندین
صاحب سرمایهٔ کافی هم هستند ولی بهمدیگر امنیت ندارند حتی در معاملات نیز با همدیگر
خیلی باحتیاط حرکت می کنند و همه در آنخیال است که بدیگری پای بزند مانند دولتین
انگلیس و روس چشمشان همیشه بحرکات و گردار همدیگر معطوف است ــــــــ
اصناف کسبه هم در قیل و قال پول سیاه امروز هفتادشاهی یکقران فردا هشتادشاهی
فقرا در فکر تدارک نان امروز یکمن دو قران فردا سه قران. سفرای دو دولت بزرگ
همسایه نیز در پی ترویج مقاصد پولیتیکی خودشان بهیچکس پروای وطن و از حب او
اثری در ظاهر و باطن نیست همگی قاصر العقل و ناقص الایمان (مرده اند ولی زنده)
زنده اند ولی مرده ــــــــ باری کالسکه ما و بقیه در تک و بود آمد از رفیق راه
پرسیدم اسم شریف شما کفت حاجی غلامرضا و هم از من پرسید کفتم ابراهیم بیک کفتم
کجائی هستید کفت قزوینی دیدم خوب است رفیق ما براه بلد است این راه از طهران تا
قزوین خیلی تعریف دارد راه همه جا راست و مسطح و منزلها خوب و آراسته در حقیقت

میتوان گفت که بهترین راه های ایران است یعنی غیر ازین راهی نیست . حاجی غلام رضا
دامات عزه راه ولایت ما را یکان یکان بما تعریف می کند در هر منزل بورود اسبهارا
عوض کرده ما را معطل نمیکنند بکتب درمیان راه منزل کردیم هرگونه اسباب راحتی برای سفر این
مهیا است برسیدن ما سماور آوردند چاهی دم کردیم خدمتکاران بقاعده سوال وجواب
میکنند بعد از نماز صبح اسبان را بستند سوار شده براه افتادیم قریب نماز شام بقزوین رسیدیم
از حاجی پرسیدم درکدامین کاروانسرا منزل کنیم تبریز است گفت در اول شهر مهمان خانه هست
آنجا برای شما خوب ومناسب است اگر در آنجا منزل کنید راحت میشوید رسیدیم مهمان خانه
دیدم واقعا جای خوب است اطاقهای متعدد دارد یکی را بما دادند شبی بدو قران که
خیلی ارزانست از اسباب ومبل نیز تخت خواب ومیز ومنقلی وسایر لوازم ورختخواب
وغیره موجود است . با حاجی خدا حافظ کردیم او رفت خدمتکار مهمانخانه سماور حاضر کرد
وگفت برای شام چلو میخواهید یا پلو گفتم مگر آشپزخانه وطعام هم دارید گفت همه چیز
هست گفتم اگر چلو باخورش جوجه بدهید بهتر است گفت بچشم چاهی خورده نماز خواندیم
آنگاه شام آوردند یکمجموعه بقاعده چلو وخورش وشربت ودوغ وپنیر وسبزی در نهایت
سلیقه وپاکیزه گی خوردیم فراشباجی غلام رضا بدیدن ما آمد قدری صحبت کردیم هنگام
رفتن برای فرداشب از ما وعده گرفت او رفت ما هم از منزل بیرون شدیم راه بازار را
پرسیدیم گفتند این خیابان راست میرود به عالی قاپو . از آنجا طرف چپ راه بازار است
گردش کنان رفتیم تا بازار این شهر قزوین وقتی پایتخت بود ولی حالا از رونق افتاده
خیلی کثیف وخراب است نسبت بشهرهای فرنگستان دهکده هم بشمار نمیرود زیرا که
شهرهای اروپ در ودیوارش رانیز گویا روح وحسن هست از کثرت آمد وشد مردم
واشتغال بمعاملات شخص برونق تجارت آنجا پی تواند برد . یکنفر اروپ هیچ شهر
بیکار نمیتوان دید همه مشغول کار ودر فکر تزیید ثروت ملی وآبادی مملکت اند بالعکس
در ممالک ایران هرجا که نیگری مردمان تنبل وبیکارند که در هر گوشه جوقه جوقه نشسته اند
شهرها همه خراب وچون گورستان است اگر شخص بدیده بصیرت بنگرد از در ودیوار شهر توان

پی برد که

شنید که آواز بلند میکوید من صاحب ندارم و برای آبادی من هیچ اقدامات بکار نمیبرند
خیلی افسوس خوردم چه میتوان کرد ـــــ باری گفتم یوسف عمو برویم یک دکان آشپزی
لقمهٔ نهار بخوریم دکان آشپزی سراغ کرفتیم یک دکان چلوپزی نشان دادند بدانجا رفتیم نگاه
کردم از کثرت کثافت بدکان داخل شدن ممکن نیست تا چه رسد بخوردن برکشتیم دیدم یوسف
عمو میکوید اطبای پدرسوخته فرنکستان همه دروغ میکویند که میکروبهای ناخوشی از کثافت
تولید میشوند اکر چنانست پس چرا اینان با این همه کثافت ناخوش نمیشوند. کفتم برویم مسجد
نماز خوانده برکردیم بمنزل نهار را هم آنجا بخوریم رفتیم بمسجد شاه درحقیقت مسجد خیلی عالیست
اما چه فایده چنانکه از بیرون باشکوه دیده میشود اندرونش صد چندان پریشانست .
حصیر همه جا پاره پاره درکوشهٔ دو سنک کذاشته بودند دو نفر کردو شکسته مفرش را روا
میکردند در طرف دیکر چند تن نشسته انار میخوردند و در کوشهٔ دیکر خربزه خورده پوست و
تخمها شرا ریخته بودند بطوریکه پناه برخدا هیچ مسلمان غیرتمندی پیدا نمیشود که از دیدن آن
وضع ناکوار خود را از کریه باز دارد با خود کفتم خدایا این معبد اسلامیانست این بی حرمتان چرا
حرمت او را نکاه نمیدارند این خانهٔ تست شرف اسلامیت از اینجا باید منتشر بشود .
آخر در مصر و اسلامبول با مساجد و جوامع را دیده ایم که همه فرشهای کران بها مفروش
واز در و دیوار و سایر طیبه بآسمان بلند است مؤذن و خدام متعدد دارند در اوقات پنجکانه
از تمامی مساجد بانک اذان محمدی بلند است در مقابل آنها مساجد پنجاها چکونه
مسجد و معبد نام دهیم نمیدانم چه بلا بر سر این ملت بدبخت رسیده که همه کور و کر شده اند
بالفرض کوئیم که افراد ملت عوام و جاهلند . آیا علما و حکما و سادات و بزرکان نیز این وضع را
نمی بینند یا معنی مسجد را نمیدانند در این مساجد نماز جماعت مکرر ادا میشود . در هر کوشه چند نفر
دستمال خود را بعوض جانماز پهن کرده منفرداً نماز میکذارند چونکه زمین پر از کرد و غبار است
ما نیز چنان کردیم پس از ادای نماز از مسجد بیرون آمده چند قدمی دورتر دیدم قیل قال
بلند است درست کوش دادم دیدم صدای طلاب است که از مدرسه بیرون می آیند .
رفتیم توی مدرسه بنای بسیار بزرک و معتبری بود . میکویند یکی از پادشاهان صفویه ساخته

درسکوی یکحجره آخوند برآ وضو میگیرد. اما درآنحجره صدای دونفر بسیار بلند است باخود گفتم درحالتیکه این آخوند می بیند که دونفر مسلمان دعوا می کنند هیچ التفات نکرده مشغول وضو است ازحالت او تعجب نموده نگاه کردم دیدم دو تن از طلاب درحجره روبرو نشسته در دست هریک کتابی مشغول جنگ وجدل هستند. گاه یکی کتاب را بشدت تمام بالا برده چنانکه گویی بسر آن دیگری خواهد زد. آن یکی نیز همان طور. خلاصه صدای (لم والسلم است) که بآسمان بلند میشود. معرکه غریبی بود از آن آخوند که وضو میگرفت وحالا تمام کرده مسح می کشد پرسیدم جناب آخوند اینان چرا دعوا می کنند گفت دعوائی نیست گفتم ما اینان را نمی بینی گفت مباحثه میکنند نه دعوا گفتم چه مباحثه دارند گفت مباحثه علمی گفتم چرا این سخنها را بملایمت وشیرین زبانی بهمدیگر نمی گویند گفت مگر باخنده و ملایمت علم توان آموخت گفتم بنده عرض نکردم که بهمدیگر نخندند بلکه چنانکه من با شما حرف میزنم این طور گفت وشنید نکنند. آخوند با خشم سر بپه تمام مرا از سر تا پای من نگاهی کرد و گفت تو مرتکه گفتم بلی آقا بایجانی هستم گفت این نیست که چیزی نمی فهمی (برو برو اینجا محل تماشا نیست) ناچار گذشتم اما در هر حجره همین هنگامه برپا بود گفتم یوسف عمو برویم در اینمملکت هرچه نگاه کنیم غم افزاست این یکی را من ندانسته بودم که برای آموختن علم باید داد و فریاد کرد و نعره کشید) از مدرسه چند قدمی فراتر نگذاشته بودیم که ناگاه از طرف دیگر صدای دورباش بلند از بانگ فراشان که چشم بپوش. برگرد. بالا برو. پائین بیا گوش اسمان کر میشد دیدم از دو طرف صف فراشانست که میایند. همان طور که در (شاهرود) دیده بودیم درمیان صفوف فراشان کالسکه در حرکت بود. دیدم مردم رو بدیوار کرده ایستادند در شاهرود نیز این تشریفات را یاد گرفته اما رو بدیوار کردن را ندیده بودیم. خلاصه بمردم تبعیت نموده روی بدیوار کردیم. اشاره شد روی بطرف کالسکه ایستادیم چونکه بیوسف عمو در شاهرود تعلیم داده بودند که در آن حال رکوع نماید یعنی خم شود بیچاره روی بدیوار کرد نش کرد معلوم است بشیت بخانم بود فراشان خیال کردند که این استهزا می کند مخصوصا

طرف

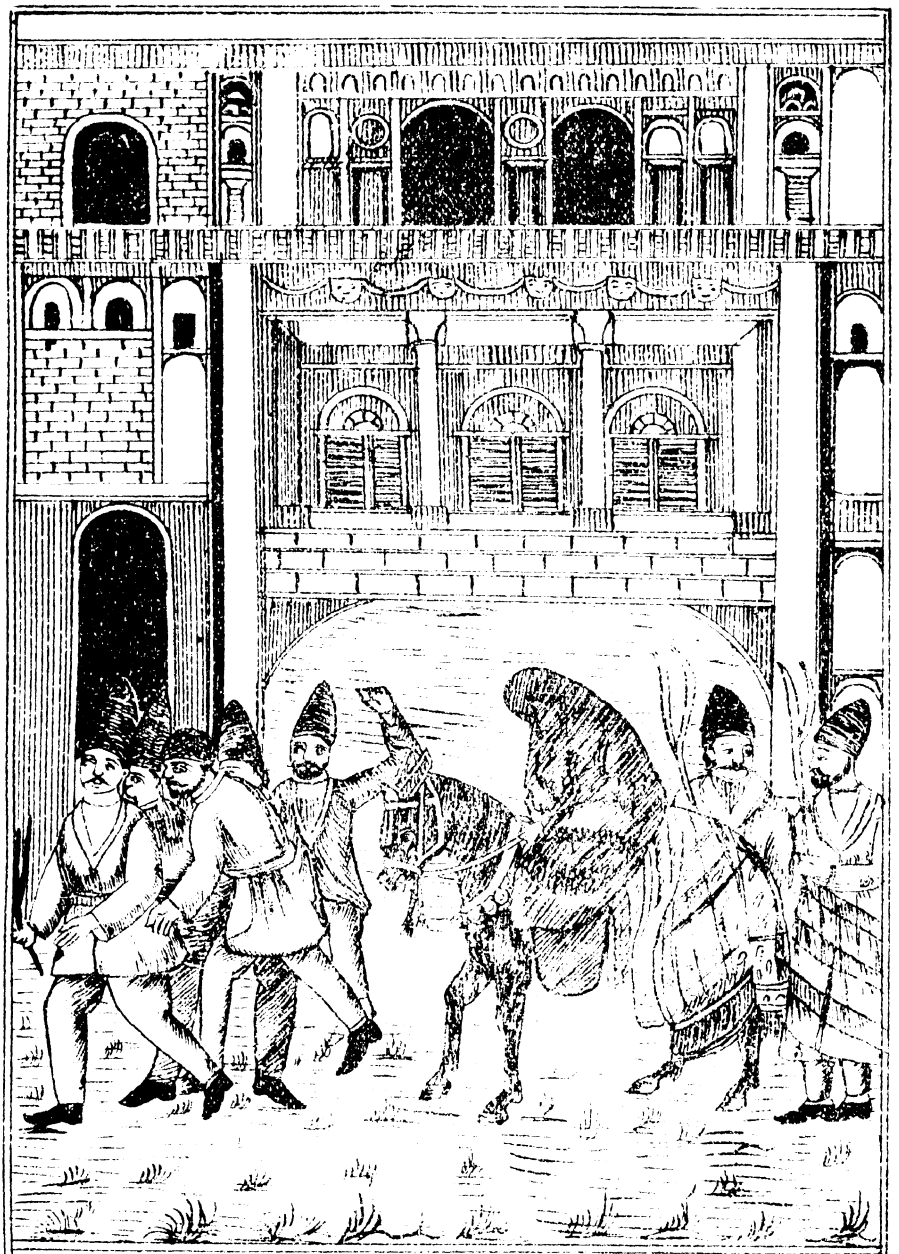

عبور خانم حکومت وکتک خوردن یوسف عمو

طرف وارد زانجانم نشان میدهد منحصر بهم رویدیوار ایستاده بودم یک وقت دیدم برزن
برزنست بسر وصورت بیچاره یوسف عمو همی مشت وسیلی وچوب است که از در و
دیوار فرو میریزد. بیچاره هی داد میزد بابا چرا میزنید تقصیر من چیست منهم پیش رفته گفتم بابا
آخر مسلمانید این غریب بیچاره را چرا میزنید گفتند این پدرسوخته بشاهزاده خانم بی
ادبی کرده هی پدرسوخته مادر قحبه کلک کذشت فراشان ماندند که یوسف عمو را بزنند
من باخود دراندیشه ام که خدایا چکنم باین وآن بنای عجز ولابه کذاشتم که بابا جان بخدا که
این مرد غریب واز اوضاع مملکت شما بیخبر است وبخیال خودش تعظیم کرده دیدم
بجائی نمیرسد یکدفعه بخاطرم آمد که در اینگونه موارد بنا بعادات زشت این مملکت اول
حلال همه اشکالات اینست پولی اشکی بچشمان درآوردم بمحض دیدن پول اختیار از دستشان
رفت چون موم نرم شدند وآن مبلغ را از دستم گرفته در رفتند باهم خلاص شدیم ایوسف
عمو کریانست من از او خجالت میکشم ولی بیچاره خبر ندارد که من در طهران خیلی بدتر و
سخت تر از ان کتک خورده ام باری بسخنان تسلیت آمیز از او دلجوئی کرده
رفتیم بمنزل دیجای نهاری سیناست که پی در پی می کشیم ودود میخوریم باخود
میگفتم کاکر برای فردا شب بحاجی غلامرضا وعده نداده بودیم الآن از این شهر سرون
بیشدم خلاصه بیست وچهار ساعت دیگر از منزل بیرون نرفتیم فردا طرف غروب بود
که آدم حاجی آمد از خدمتکار مهمانخانه پرسید که ابراهیم بیک کدام است نشان داد
آمد وسلام کرد وگفت بفرمائید حاجی منتظرست دیدم یوسف عمو میل ندارد گفتم خوب
نیست وعده داده ایم باید رفت فردا انشاء الله از اینجا حرکت می کنیم برخواسته همراه
آدم حاجی رفتیم حاجی از دم در ما را پیش واز کرده در نهایت احترام داخل اطاق نمود
دیدم ده دوازده نفر مهمانان دیگر هستند سلام کرده نشستیم بعد از مراسم احوال پرسی
وخوش آمدی از هر طرف صحبت درگرفت یکی از آنمیان گفت امروز در حقیقت
دلم برای پسر حاجی نوروز علی خیلی سوخت دیدم یکنفر بالاغ حلف برای فروش میاورد
سر و پای بره معلوم است امروز کذرانشان منحصر همین است. دیگری گفت بیچاره

کناه خودشان است سومی گفت نه خودشان تقصیری ندارند همه این گناهان عائد بحال اخوند ملا احمد پیشنماز است این بیچارگان را او خاکسترنشین کرد چهارمی گفت آقا جان اینها همه کارهای خدائیست. اسباب آن برما پوشیده است بلکه حاجی نوروز علی نیز بظلم آن همه ثروت و سامان را جمع کرده بود که در ظرف مدت چهار سال این طور نابود و پایمال شد بکنفر دیگر که گویا مثل ما غریب بود پرسید حاجی نوروز علی کیست و چه شده است باو نقل کردند که این حاجی نوروز علی تاجر معتبری از اهل کروس بود از سه زن هشت پسر و سه دختر داشت خودش فوت شده شصت هزار تومان نقد و املاک. با اولاد خود بمیراث گذاشت هریک از علمای مملکت اطراف یکی دو تن از این وراث بدبخت را گرفته هرکدام بطرفی کشیدند امام جمعه که پسرش داماد حاجی نوروز علی و خود هم وصی بود همه را بطرف خود می کشید القصه کار بجائی که مرافعه انجامید دو دفعه حاکم عوض شد هرکدام حصه معتنابهی از متروکات آن شخص پیش از وراث او گرفتند و باز وراث در کشاکش بودند گاه یکی را حبس میکردند و گاهی دو تن بست می نشستند این گرفت و آن برد. خورده ریزی هم بوراث رسید دو تن از ایشان هم بی شعور بودند آنچه بدستشان رسیده بود بقمار باختند حالا هیچ ندارند و گریخته بجاجی ترخان. عیالش را هم بنجا گرسنه انداز آن شصت هزار تومان ثروت امروز که چهارمین سال فوت اوست شصت دینار باقی نیست بسیار افسوس کردند بی غیبان و جاهیست میاید صحبت نیز گرم است یکنفر از مهمانان را که در صدر مجلس جای داشت یکی از حضار مخاطب داشته بآواز بلند گفت جناب شمس الشعرا بتازگی چیزی انشا فرموده اید گفت بلی دیشب چیزی به نواب والا امیرزاده نوشتم فردا جمعه است برده حضورا خواهم خواند دست کرد به بغل کاغذی درآورد بنا کرد بخواندن و در اتمام هر بیتی از مستمعین صدای بارک الله احسنت احسنت است که بذل میشود یکی از آن میان گفت آفرین بخیال مبارک شما (به به به) چه خوب گفته اید پس روی بمن کرد که چه طور است مشهدی گفتم بنده از این چیزها نمی فهمم. گفت چه طور نمی فهمید کلامیست که سراپای روحست گفتم هیچ روحی ندارد این شیوه کهنه شد

مقتضیات زمان امروز در امثال تر بات روحی نگذاشته بهای این سخنان
دروغ در هیچ جای دنیا یک دینار نمیدهند مگر در این ملک که سبب آن هم بیخبری کاری
وبیعاری و بی علمی وغفلت و دنائت نفس نیست که ظالمیرا دانسته وفهمیده بعدالت
وجاهلی را بفضیلت ولئیمی را بسخاوت ستایش کنی وسبب بافتن این دروغهائی
بیمعنی نیز برخود ببالی. زمان آن زمان نیست که مرد دانا بدین سخنان دروغین مزور
فریفته شود. شاعری یعنی مداحی کسان نانزاوار مانند آن است خوشنویش که گشیدهٔ
کاف و یا دائره نون را خوب میکشد ونیکو مینویسد. دیگر امثال این کارها چندان از
فضائل انسانی معدود نیست تو مطالب را درست بنویس. گو کشیده کاف کج باشد
همه منصفان میگویند راست است امروز بازار مار زلف وسنبل کاکل کسا دست.
موی میان در میان نیست. کمان ابرو شکسته. چشمان آهو از بیم آن رسته است
بجای خال لب. از زغال معدنی باید سخن گفت. از قامت سرو وتمثال سخن کوتاه
کن. از درختان گردو وکاج جنگل مازندران حدیث ران. از دامن سیمین برآن
دست بکش. وبر سینهٔ معادن نقره وآهن بیاویز. بساط عیش را بر چین دستگاه
قالی بافی وطن را پهن کن. امروز هنگام استماع صوت راه آهن در کار است.
نه نوای عندلیب کلزار. بادهٔ عقل فرسا را ساقی بیحیا واکذار تجارت تریاک وطن را
ترقی ورواج بده. حکایت شمع وپروانه کهنه شد. از ایجاد کارخانهٔ شمع کافوری
سخن بسازکن. صحبت شیرین لبان را بدردمندان واکذار. سرودی از چغندر آغاز
کن که مایهٔ شکر است ـــــ والحاصل این قبیل خیالات فاسده را که مخل اخلاق وخلاف
اهل کنار. از حب وطن ثروت وطن. از لوازم آبادی وطن ترانه بساز. از این شاعری
که پیش گرفته اید برای دنیا وآخرت شما چه فایده حاصل تواند شد. وطن شما از مظالم
این حکام بیمروت چنان خراب شده که دیگر آبادی آنرا تصور توان نمود این امیر
زادهٔ ظالم که شما او را در صدق ثانی حضرت یوسف ودر جلالت شان بالاتر از
حضرت سلیمان نبی تعریف کرده اید بیداد گریست بی تربیت که امروز در بازار

از شامت ما در آن غدار که شما با یوسف پیغمبرش قرین داشته اید بسر این یوسف حاضر بیچاره چه بلاها که نیاورده اند. از چوب و مشت سیلی و لگد هیچ فروگذاری نکردند و کسی پیدا نشد که بحال او رحمی کند و یا اینکه از تقصیر او بپرسد. هر گاه می گشتند باز احدی نمیپرسید. خدای چشم را برای دیدن احسان فرموده. بایستی آن خود را مستور دارد بدست جمعی بی پدران چوب دادن و بجان مردم انداختن که کور شود دیده به بندد و بدرود کن. چه معنی دارد این از آئین مسلمانی است هر گاه تو شاعری و از حکمت شعر خبر داری سرگذشت امروزی ما را نظم کرده و رشحه بسمع کن تا خلق بدانند در ایران چه خبر است. و هموطنانت را از حقوق بشریه خودشان بیاگاهان که در مقابل تعدیات این پستی خذله بیش از این بردباری نکنند با تفاق سایر امم ایرانیان اولین قوم متمدن روی زمین بودند و بیشتر از سایر ملل بعزت و افتخار میزیستند حالا چه شده که وحشی تر از همهٔ اقوامشان میدانند و بیگانگان در ایشان بنظر خواری مینگرند. من خود ایرانی هستم پنجماهست بعزم دیدار وطن و زیارت بدین مملکت. بدبخت رسیده ام از بس این ناملایمات که همه روزه در هر طرف و در تمامی شعبات ادارهٔ ملک می بینی دلم لختی خون شده. از خور و خواب و عیش و نشاط وا مانده ام ولی شما را از این عوالم بخیر می بینم افسوس که خون در ابدان شما فسرده گشته از حیات انسانی غافل مانده اید. از شدت تأثر که داشتم کلوکیر شدم و اندکی نماندکه خفه شوم ناچار سکوت ورزیدم مجلسیان تماماً مات و متحیر بروی من مینگریستند پس از اندکی خودشان را جمع کردند. چون از این عوالم بکلی بیخبر بودند باز بنای تصدیق شمس الشعرا را گذاشتند یکی از ایشان گفت مشهدی زغال سنگی یا معدنی برای چه لازم است. ما همه هیزم میسوزانیم زغال نمیدانیم مزایای این خیالات مبارک شمس الشعرا را نیز همه میدانیم اگر شما می فهمید برما حرجی نیست دیدم که ورق برگشت اینان مرا بجهالت تخطئه میکنند با خود گفتم که با اینان خوردیکر باید رفتار نمود گفتم آقایان شب دراز است صحبت هم گرم میخواهم یک مثل بشما بگویم گفت بگوئید چه عیب دارد گفتم روزی یکی از علماء افغان در یکی از مدرسه های هرات

بطلاب درس تقریر میکرد از قضا مهدی بیک شقاقی را که همش برهمه شما معلوم است
بدان مجلس درس گذار افتاده در کمال بی اعتنائی آمد تا نزدیک رحلهٔ مدرس بنشست
آقای مدرس از بیهوده و هیئت گدائی و لباس دهاتی آن رند خورده خیالش پرت
میشود ولی بعد از ختام درس مهدی بیک را مخاطب داشته میگوید درسی را که تقریر
کردم تو هم فهمیدی مهدی بیک نیم خنده کرده میگوید چرا فهمیدم میگوید چه درس بود.
جواب میدهد درس است دیگر میگوید چه طور درس است دیگر درس از چه بود جواب
میگوید از ایهام و کنایه. واقعا درس هم از آن بوده است میگوید معنی ایهام چیست
تعریف کن به بینیم جواب میدهد ایهام است دیگر میگوید این حرف دلیل آن نمیشود که تو معنی
ایهام را دریافته اگر میدانی بگو مهدی بیک میگوید معنی ایهام این است که مثلا بنده یک
غلام دارم نامش مبارک و شما هم غلامی دارید نامش مبارک هر دو مبارک با همدیگر دعوا
کردند مبارک غلام بنده مبارک شما را زد بر زمین رید بسر مبارک شما. آنوقت حال
مدرس معلوم است. حالا منهم شما میگویم خیال مبارک بنده رید بخیال مبارک شمس الشعرای شما
مرد عزیز وطن شما پایمال جور شده از غایت جهل هیچ در پی دفع آن نیستید و علم و فضلی
که دارید همین بستن چند کلمات بمعنی بهم دیگر و بافتن بعض دروغهای بی فروغ دربارهٔ
جمعی از ارازل ناس است. که بافندهٔ آنرا ملک الشعرا. شمس الشعرا نام داده در صدر مجلس
می نشانید. و در مخاطبه بنده شما بسر مبارک شما وجها وجها خطاب کرده شخص را مشتبه میکنید
بیچاره خیال میکند که دانا ترین مردم روی زمین است. حال آنکه جواب هیچ بچه مکتبی را
در بحث علوم و فنون متداوله نمیتواند بدهد فضیلتی که دارد همانا دروغ بافی و یاوه درائی است
حالا میدانم صاحب خانه از شمس الشعرا خجالت میکشد. تنها یکی دو تن از مجلسیان چنان
مینماید که بطرف من مایلند اما سایرین میخواهند مرا کشته ریزه ریزه کنند. یکی گفت بابا بگذارید
اینان ترکند ساده دل و بی تربیت باشند. دیگری گفت که فرموده اند اکرم الضیف ولو
کان کافرا. ثم آوردند صرف شد بعد از قهوه و غلیان مجلس متفرق گشت نوکر صاحب خانه
نیز فانوس روشن کرده ما را بمنزل رسانید هر چند خیال داشتم سه روز در قزوین بمانم ولی بعد از

حادثهٔ یوسف عمودل از اقامت آنجا برکنده چنانکه بیوسف عمود عده کرده بودم فردای آن آفتاب نزده رفتم چارپا دار دیده رخت از انجا برسبتیم نام مکاری ابراهیم واز اهل سخان است بعضی چیزها که لازم داشتیم خریده عصری از منزل بار خت وبنه حرکت کردیم و در بیرون شهر خانی که کاروان افتاده بود منزل نمودیم تا صبح از انجا روبشهر اردبیل حرکت کنیم ——

(اجمال حیات قزوین) از درودیوار شهر غم وغصه میبارید. مردمانش از حیات انسانی بی خبر بکلی وتمام در عروق واعصابشان جاگرده که از وضع زمان بکلی غافل واز هر گونه عوالم مدنیت زاهلند از وضع مدارس ومساجد شهر نیز مختصری گفته شد نه بهره از دنیا دارند نه از آخرت احدی را پروای تزیید ثروت عمومی وطن وخیر از حب وطن نیست خون در رگشان فسرده زنده اند ولی مرده. مرده اند اما زنده. باری سحرگاهان از انجا با کاروان بسوی اردبیل حرکت کردیم عمده مقصود من از سفر اردبیل همانا زیارت مرقد پاک سید جلیل القدر شیخ بزرگوار صفی الدین اسحق اردبیلی است که مذهب حقهٔ اثنا عشری بکرامی وجود آن ضیا پاش جهان انسانیت منتشر شد (جانم بفدای روح پاکش)

دراثنای راه چیزی که قابل نگارش باشد دیده نشد همه جادهات بزرگ وکوچک دیده میشود از دهاتیان هیچ چیز متوقع نتوان شد اینقدر توان گفت که همه مردمان ساده لوح ودیندارند. دایم الصدق ومهمان نواز ند بی علمی برای ایشان سعادت بزرگیست زیرا که اوصاف حسنهٔ دینداری ومهمان نوازی وراستگوئی ودرستکاری را بی تعلیم یاد گرفته اند در عفت وعصمت مردان وزنان ایشان حرفی نیست واضحست که زنان طهران بلکه تمام شهرهای ایران روز رستاخیز در بهشت بدرجات بلندتر زنان دهاتی حسد خواهند برد اگرچه غالبا روکشاده اند اما دلشان صاف است وبجز از خلال خودشان سایرین را مثل برادر میدانند وخیال ناپاکی ابدا از خاطرشان نمیگذرد گوئی یاد توان نمود که از میان ده هزار اینان یکنفر پیدا نمیشود که نشود هر خود خیانت کند. از سیاحت خود تنها بدین یکی دلخوشم درد وبلای اینان بجان آنشهریان بی حجاب همهٔ دهات ایران برخلاف ممالک خارجه ملک است (روز ششم رسیدیم بشهر اردبیل)

در کاروانسرای حاجی محمد منزل کردیم یوسف عمو گفت باز حمام نخواهی رفت گفتم عمو جان کارم بسیار خراب و بدنم خیلی چرک است در تصور آنم که بدالانداز بکویم بلکه مرا بخانه خود برده آب گرمی درست بکند تا بدن خود را شسته و شوئی کنم شما بروید من حالا قدری میخوابم که کمی از رنج راه بیاسایم او رفت منهم خوابیدم بعد از ساعتی بیدار شده مطلب را بدالانداز گفتم. در اینجا آب حمامها را ماهی یکبار عوض میکنند برادرم حمامی در اجاره خود دارد فردا آب آن عوض خواهد شد. کسی داخل نشده من شما را میبرم. خیلی خوشوقت شده دعا کردم فردا چنان شد که قرار گذاشته بودیم. پس از استحمام یکی از حمالان کاروانسرای را دلیل برداشته رفتیم بزیارت سید بزرگوار شیخ صفی الدین. با کمال خشوع و خضوع بدان تربت پاک وارد شدیم یکی از خدام آن درگاه بلند ما را بر دسر مرقد حضرت شیخ. زیارت نامه خوانده فاتحه فرستادیم بعد رفتیم بسر قبر شاه رضوان جایگاه شاه اسماعیل انجا نیز فاتحه خواند همت بلند آن پادشاه پاک نژاد که زیب صحائف تاریخ ملی و مذهبی ما است در نظرم جلوه گر افتاد از مقایسه آن با وضع حاضر بی اختیار گریه ام گرفت. گفتم ای من بفدای تربت پاکت اساس این دولت و مذهب مقدس را در سیزده سالگی تو استوار داشتی قربان غیرت تو شوم. اکنون سر از خاک رحمت بردار و ببین که آن مذهب و دولت متین را ناکسان اخلاف تا چه پایه خوار و بی اعتبار کرده اند از علمای اثنا عشریه تنها اسمی باقی است همه در پی کسب ثروت و سامان و تحصیل ریاست و سیاستند احدی در صدد ترویج شریعت پیغمبر نیست. عمده مشاغلشان محض ملاحظه تکثیر صدای نعلین مداخله کارهای حکومتی است خواه حق و خواه ناحق هیچ یک از ایشان در خیال تزیید رونق شکوه آن آئین پاک. که تو احیا فرمودی نیست نخستین مقاصدشان این است که بهر وسیله باشد پیش از همه چیز هر کدام پنج شش پارچه دهات حاصل خیز بچنگ بیاورند. آنگاه بفراغت خاطر بهر سوی بتازند. و برای یک دعوا بدست مدعی و مدعی علیه چندین احکام ناسخ و منسوخ بدهند و برای آبادی خانه خود شان خانه هر دو را خراب کنند احکام لاتغیر شریعت پاک را نیز مشوب دعل بغرض و وسیله جلب منفعت غیر مشروعه سازند.

وبجای اصلاح حال مسلمان بافساد آن پردازند و در عرصه گیتی مصداق (اذا فسد العالم فسد العالم) را ظاهر کنند باری پس ازاین خیالات جگرسوز آمدیم بمقبرهٔ جنت مکان شاه طهماسب اول در اینجا هم پس از فاتحه وطلب آمرزش درحق آن پادشاه دیندار کردیش کنان آمدیم به چینی خانه که بعنوان نذر از هرطرف بدان بقعه وقف کرده اند واقعاً خیلی تعجب داشت درآن دائره از بس ظروف گرانبهای چینی از هرسوی چیده اند که دیده از تماشای آنها سیر نمیشد اما جای بسیاری از ظروف خالی بود گفتند انها در استیلای روس بغما رفته درحقیقت این واقعه تاریخیست بخاطرم آمد ازاین رهگذر خیلی فسرده خاطر گشتم چون ذکر تفصیل آن بسیار ملال انگیز واندوه خیز است از نقل و بیانش صرف نظر کردم. این مقبره ومسجد بسیار باشکوهی که درجنب اوست . با منحاج کراف ساخته و پرداخته شده که دلیل بلند همت بانی آن است. ولی چنانچه شاید و باید بحفظ آنها همت نکرده اند محتاج تعمیر است میگویند موقوفات زیادی دارد ولی معلوم نیست که کدامین نامرد خدانا ترس میبرد و میخورد درایران ازاین عمل موقوفات اسمی باقیست . پس التماس کردیم درخزانه مقبره را باز کردند لوحهٔ بخط مبارک حضرت امیرالمومنین اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام دیدیم که بخط کوفی و در پایان لوحه مرقوم بود کتبه علی بن ابوطالب ولوحه دیگر نیز بخط مبارک امام حسن علیه السلام زیارت شد که در آخرش مرقوم بود کتبه حسن بن علی مرقوم بود هردو را زیارت کرده بوسیده و برسر دیده نهادیم دل و دیده را از زیارت آندو گوهر کونین قیمت دیگر و روشنائی افزود. وسعادت بیپایان نائل گشتیم شکر خدای را که کاهی امثال این سعادات که موجب تسلیت خاطر شکسته است روی میدهد که دل رمیده را چندی آرام میدارد پس از اتمام زیارت انعامی بخادم داده برگشتیم بمنزل فردای آن بتماشای مارین قلعه رفتیم این قلعه بسیار محکم است هرچه تعریف کنم بجائی نخواهد رسید. در دم دروازهٔ قلعه پیرمردی ایستاده بود گویا توپچی وقراولست شمشیری در دست بدیوار تکیه داشت . قلعه دو خندق مارپیچی دارد که در روی هر یک پلی برای آمد و شد مردم بسته اند از پلها گذشتیم قلعه بسیار وسیع وعمارت حاکم نشین در توی قلعه است مسجد عالی وحمامی دارد

ده دوازده عراده توپ در جایهای مختلف دیدم که یادگار زمانهای قدیم بودند
امروز از آنها کاری ساخته نمیشود میتوان گفت که از قیمت فلزی آنها نیز کاسته است
در جنب توپخانه بعضی حجرات خالی دیدم گویا سربازخانه است ولی سربازی دیده نشد
محض اطلاع از درون آنها خواستم یکی داخل شوم که بوی تعفن مغزم را گران داد دیدم
همه آنجور و پر هست دستمال را بدماغ گرفته برگشتم و از آنجا بالای برج رفته روی
بطرف شهر قم معطوف داشته فریاد زدم ای شهریار غیرتمند شاه عباس ولی
نایب السلطنه عباس میرزا کجائید سر از خاک تیره بردارید ببینید که این اخلاف
ناخلف . ودایع شما را چگونه نگاه داشته اند شما این قلاع محکمه و حصارهای وسیع را
برای محافظت وطن و مدافعهٔ دشمن با هزار زحمات ساخته و پرداخته اید اکنون در نقاط
عالیهٔ آن نشسته برای خراب کردن وطن و غارت نمودن و کشتن ابنای وطن .
حکمهای ناحق میرانند و جاهای پایین آن را که مجاهدین اسلام را قرارگاه بود بیشرمانه
جای زباله و کثافت نموده اند . کجائی ای شیر بیشه شکار ولی پادشاه غیرتمند و بیدار
ای آبروی خاندان صفوی شاه دلاور عباس ولی نایب السلطنه عباس میرزا
ای آقا چه شتاب نمودی در رفتن و چه زود مرگ بیرحمت بر تو تاختن کرد چه
بودی که سی چهل سال پادشاهی میکردی . تا کم کردهای خود را که بسبب بهیزی دیگران
بود در یابی و ایران را دوباره زنده کنی ای آقا غیرتمندان حقشناس ایران ترا
فراموش نکرده اند و نخواهند کرد تو بودی که تمامی عمر خود را در سرزمین بسر بردی و فی
بعد از تو احدی از مقاصد مقدسهٔ تو پیروی نکرد غیرت و حمیت و حب وطن
با تو بخاک رفت از فوت تو کمر ایران چون دل ایرانیان شکست وطن و ما هر دو
بدبخت شدیم تنها بعد از تو نوکرت میرزا تقی خان کمر خدمت وطن را بر میان جان
بست . برخواست که شکستها را درست کند . خائنان وطن دو دستش را بسته در
حمام کاشان غسل توبه اش دادند که زبان از سخن ترقی ایران در بندد . و چشم از همه
چیز بپوشد . آنهم منتم بدبختیهای ایران و ایرانیان گردید خدای بر شما رحمت فرماید

با انحال اندوهگین که دلم برخود می طپید. آمدیم منزل فردا وقت چاشت بود دالاندار آمد گفت آقا شما چرا نمیروید گفتم کجا گفت امروز در میدان نارین قلعه گاومیش رانکشتی و جنگ خواهند داد جهت تماشا دارد همه مردم شهر در انجا جمعند گفتم یوسف عموچه عیب دارد کاری که نیست برویم رفتیم بمیدان. دیدیم واقعا عجب ازدحامیست. مردم شهر از هرسو بدان نقطه ریخته از عجب معرکه ایست من متعجب بودم. که آیا اینهمه مردم کار و کسبی ندارند بعد معلوم شد که از این دو گاومیش جنگی یکی مال خدام باشی بقعهٔ شیخ صفی و دیگری از آن نایب الصدر بست و این هر دو از علمای اردبیل بشمار میروند و از مردم شهر نصفی مرید خدام باشی و نیمی هواخواه نایب الصدرند. خلاصه گاومیشها را کشیدند بمیدان دیدم هواخواهان طرفین با تدارک آمده اند همه با چوب و چماغ و با قمه و قداره و طپانچه مسلحند و احتمال زد و خورد هم میرود. بهرحال گاومیشها را بهمدیگر در انداختند این دو حیوان زبان بسته اول قدری بیکدیگر نگاه کردند. گویا بزبان بیزبانی گفتگوئی کرده سپس شاخ برشاخ گاه بگاه بجانهم در افتادند. دی بزن. بهی بزن. از صدمه گاه زانوهایشان گاهی بزمین خورده سینه بسینهٔ همدیگر را مالیدن گرفتند تا اینکه پس از چند زخم کاری مال خدام باشی روی برتافت و در آن اثنا های و هوی غریبی از مردم بلند شد کسان نایب الصدر دور آن حیوان بیزبان را گرفته یکی از چشمش میبوسید دیگری دست و پایش را مینالید از یکطرف هم چند طاقه شال قیمتی آورده به پشت و گردن آن حیوان انداختند و کف زنان و پای کوبان و در نهایت شادی از میدان بدر بردند ـــــ منهم بیخودانه در کمال تحیر مبهوت این حال و سر سیمهٔ این قیل و قال بودم. آهی از ته دل کشیده گفتم. خدایا چه میشد که من در این سیاحت بجای این همه هنگامهٔ پر وحشت بجمعیت استقبال یک سردار ایرانی که از مدافعهٔ وطن با فتح و فیروزی برگشته راست میامدم که دشمن بدخواه را مغلوب کرده چند عراده توپ و مهمات جنگ و سائر غنائم حرب در پیشاپیش خود وارد این شهر میشود که اهالی نیز در پاداش این خدمت بوطن از در و دیوار سر او کل افشانیها میکردند و بجای این های و هوی وحشیانه. ترانهای دلکش شجاعت سربازان

وطن

وطن لهذا آواز بودند و امثال این شالهاکه گردن این حیوان زبان بسته انداختند بجای پای انداز فرش رهگذر آن سردار پسندیده کردار مینمودند و از طرف دیگر صدای هلهله و تکبیر علمای ملت در شکرگذاری آن فتح و فیروزی بلند میشد . نویسنده در اینجا گریه میکند . خوانندگان محترم محتاج خواه بگریند خواه بخندند . روز دیگر بتماشای بیرون شهر رفتم چنانکه معلومست شهر اردبیل از بلاد قدیمهٔ دنیاست حلکهٔ بسیار وسیع و خوبی دارد ولی باغ و بوستانی نیست معلومست که هوایش پرورش نمیدهد —— تجارت اینشهر نیز بسبب بندر آستارا که قریب بدریای خزر و سرحد روس است خالی از اهمیت نیست بسیاری از امتعه و محصولات و معمولات ممالک روس از اینشهر باذربایجان میگذرد لهذا کاروانسراهای معتبر و خوب هست اما تجار معتبر و کومپانی و شرکتهای سودمند بحال مملکت و تجارت ابدا نیست —— روز چهارم بود دیدم از هر طرف مردم به چپ و راست میدوند و از هر سوی صدا بلند است که با با جهاد است با خود گفتم دیگر این بازی تازه چیست و جهاد با کیست برخواستم تا به بینم چه هنگامه است یوسف عمو بدامنم آویخت که نمیگذارم بیرون روی مبادا در آنمیان آسیبی هم بتو برسد گفتم بابا ولم کن به بینم چه معرکه است دامن از چنگش رها کرده بیرون دویدم پس از تحقیق حال گفتند که آقا میر صالح با شیخ صالح است که شمشیر در دست و کفن برخود راست کرده حکم جهاد داده است و زیاده بر دو هزار نفر از مردم شهر دور او جمع شده اند نمیدانم یکی از مأمورین حکومت چه کرده بود که بطبع آقا ناگوار آمده یا اینحال حکم داده بود که او را گرفته کشان کشان به منزلش ببرند آن قدر زده بودند که از خود در گذشته جمعی می گفت که مرد برخی دیگر گفتند نمرده است ولی خواهد مرد با خود گفتم سبحان الله این چه قیامت است آیا درین ملک حکومت نیست و صاحبی ندارد ملائی را چه رسیده است که مأمور حکومت را در زیر چوب بکشد و حکومت هم نتواند نفس بکشد نمیدانم این سر بلاکش من در این سفر چها خواهد دید —— باری پس از این هنگامه بمن نقل کردند که این آقا سه چهار سال است از عتبات عالیات آمده درهای سائر علما را یکلی بسته است خود در بیرون خانه اش

با هرکس که باشد بجز نان جوین و سرکه چیزی نمیخورد اما در خرمخانه انواع نعمتها به کار میرود و به جای آب و سرکه آب لیموی شیرازی صرف میشود. آری. (چون بخلوت میروند کار دیگری میکنند) هرگاه ده سال چنین بگذرد هیچ شبهه نیست که جناب آقا صاحب ده قطعه قریه شش دانگ معتبر خواهد شد (چنانکه سایرین اول بخور کرده اند) حالا جناب آقا میرزا علی اکبر نیز که یکی از علمای این مملکت است خودش برای اخذ زکات تمامی دهات اطراف را میگردد در اینولایت اقلا ده نفر از این ملاهای بزرگ هم هست هریکی صاحب نفوذ و مرید آن سید ند که هرکدام از آنان نیز ازده راس اسب و اشتر سودمندترند. خلاصه بعد از هشت روز اقامت این شهر از جلودار عزم رفتن مراغه. تا اسب هریکی را از قرار هیجده قران کرایه کرده پانزده قران هم بعیانه دادیم که صبح آمده ما را ببرد صبح شد نیامد ظهر شد نیامد تا اینکه آدم از پی او فرستادم خبر آوردند که جلودارها گریخته اند پرسیدم چرا گفتند اسب گیری است حاکم مملکت میخواهد برود گفتم چه طور چه طور. اسب گیری یعنی چه گفت بلی اگر زحمت نباشد خود بیرون بروید به بینید چه بگیر ها بگیر است من مطلب را باز نفهمیدم گفتم با حاکم میروید یعنی چه من رفتنی هستم اسب کرایه کرده پول داده ام بواسطه که شما گفتید که جلودار آدم خوب و امین است گفتند بلی باز می گویم که جلودار مردی امین است اما کسی نمیداند که امروز اسب گیری خواهد شد بروبین در هر کاروانسرا هرچه با تجارت برای تبریز و همدان و قزوین و سائر جاها بسته اند همه زمین مانده و هیچ نیست از هر ولایت که بار و هیل کاروانی مال التجاره را بزمین ریخته خود گریخته اند گفتم این هنگامه تا کی امتداد خواهد یافت. گفتند معلوم نیست ده روز پانزده روز تا حاکم نرفته همین آش و کاسه است دیدم برای رفع شر این غولان بجز از ذکر لاحول فائده نیست خواندم بدتر از همه اینکه اشیا را نیز بسته بودیم دوباره باز کردیم رفتم بازار دیدم عجب معرکه است از یکطرف چند دارو نه شاگرد و از یکسو پنج شش نفر فراش ها از یکطرف آنطرف میدوند هرجا که شتر و اسب و اشتری دیدند بیچاره جلودار یا فراش را از دست صاحبش گرفته میبرند

بیچاره صاحبانشان نیز بی اختیار از پشت سر آنان میرونداز دیدن این وضع چشمهایم خیره گشت و سرم چرخید در نهایت اوقات تلخی و پریشانی خیال منزل برگشتم.
یوسف عمو گفت که برای ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه علمای دین خیلی علامتها نوشته اند و خوانده ایم اما در آنمیان اسب شتر آهن گیری نیست این یکی از بر علم ما افزود واقعا خیلی عجیب است مال مردم در روز اسلام بزور بگیرند و ببرند واز آنهمه ابنوه مردم احدی بفریاد آن مظلومان کوشش ندهد بسیار غریب است. باری از شدت دل آزردگی عبارا سر کشیده در گوشه خوابیدم قدری نگذشته بود صدای قیل و قالی شنیده برخواسته دیدم دو نفر فراش در دم منزل ایستاده اند یکی گفت همشهری شما دیروز سه اسب کرایه کرده اید گفتم بلی گفت کو اسبها گفتم مکاری نیامده ما هم معطل مانده ایم. گفت نه شما باید التزام بدهید که اگر بیاید هم بروید. دیدم چرند میگوید. گفتم التزام چه معنی دارد ما پانزده قران هم پول داده ایم دست ما جائی بند نیست قیل و قال بلند شد گفتند باید تا خدمت فراشباشی ببریم. ملاحظه کردم هر گاه ایستادگی کنم یکریبام چوبدکشان خواهند بر دگفتم بسم الله بردیم عبارا برداشته راه نارین قلعه را که حاکم نشین است پیش گرفتیم دیدم یوسف عمو هم میاید هر چه اصرار کردم منزل برگردد قبول نکرد گفت دلم تاب ندارد چون بدانجا رسیدیم اول ما را پیش یکنفری بردند گویا او نایب بود یکی از فراشان بگوش آن پیری گفت و برگشت پس نایب ما را پیش یکی دیگر برد که آن نیز فراشباشی بود آنهم بگوش او سخنی گفت. حال دل من در تشویش است فکر میکنم که شاید ما را این بیروتان در اینجا تا یکسال حبس کروند فریاد ما بکجا خواهد رسید. یا اینکه حاکم بیرحم گوش و دماغ ما را حکم کرد. کیست که از ما حمایت و یاری کند. هر کس خواب هولناکی دیده یا کابوس برا و مستولی شده باشد از حال من تا یکدرجه آگاه تواند شد که تا چه پایه دلم مشوش است باری فراشباشی بشیوه که مخصوص امثال اوست بعد از چندی سر بلند کرد و بمنشی هر چه تمامتر گفت مرد که اسبها را چه کرده اید. گفتم چه اسب گفت آن اسبها را که دیروز کرایه کردید من صدا را بلند کرده گفتم تو خود میدانی چه میگوئی (من از سئوال تو چیز خواهم فهمید)

با هر کس که باشد بخرمان جوین و سرکه چیزی نمیخورد اما در خرمخانه انواع نعمتها بکار میرود و به جای آب و سرکه آب لیموی شیرازی صرف میشود. آری. (چون بخلوت میروند انکار دیگری میکنند) هرگاه ده سال چنین بگذرد هیچ شبهه نیست که جناب آقا صاحب ده قطعه قریه شش دانگ معتبر خواهد شد (چنانکه بسیاریهم اول بخور کرده اند) حالا جناب آقا میرزا علی اکبر نیز که یکی از علمای این مملکت است خودش برای اخذ زکات تمامی دهات اطراف را میگردد در اینولایت اقلا ده نفر از این ملاهای بزرگ هم هست هریکی صاحب نفوذ و مرید آن سید ند که هرکدام از آنان نیز ازده راس اسب و اشتر سود مند ترند. خلاصه بعد از هشت روز اقامت اینشهر از جلودار بعزم رفتن مراغه. تا اسب هریکی را از قرار هیجده قران کرایه کرده پانزده قران هم بعیانه دادیم که صبح آمده ما را ببرد هیچ شد نیامد تا ظهر شد نیامد تا اینکه آدم از پی او فرستادم خبر آوردند که جلودارها گریخته اند پرسیدم چرا گفتند اسب گیری است حاکم مملکت میخواهد برود گفتم چه طور چه طور. اسب گیری یعنی چه گفت بلی اگر زحمت نباشد خود بیرون بروید به بینید چه بگیرها بگیر است من مطلب را باز نفهمیدم گفتم با حاکم میروید بمن چه من رفتنی هستم اسب کرایه کرده پول داده ام بواسطه که شما گفتید که جلودار آدم خوب و امین است گفتند بلی باز می گویم که جلودار مردی امین است اما کسی نمیداند که امروز اسب گیری خواهد شد بروبین در هر کاروانسرا هرچه با تجارت برای تبریز و همدان و قزوین و سائر جاها بسته اند همه زمین مانده و هیچ نیست از هر ولایت که بار و بیل کاروانی مال التجاره را بزمین ریخته خود گریخته اند گفتم این هنگامه تا کی امتداد خواهد یافت. گفتند معلوم نیست ده روز پانزده روز تا حاکم نرفته همین آش و کاسه است دیدم برای رفع شر این غولان بجز از ذکر لاحول فائده نیست خواندم بدتر از همه اینکه اشیا را نیز بسته بودیم دوباره باز کردیم رفتم بازار دیدم عجب معرکه است از یکطرف چند داروغه شاکرد و از یکسو پنج شش نفر فراشها از یکطرف آنطرف میدوند هرجا که شتر و اسب و اشتری دیدند هیچا با جلو یا افسار آن را از دست صاحبش گرفته میبرند

بیچاره صاحبانشان نیز بی اختیار از پشت سر آنان میرفتند از دیدن این وضع چشمهایم خیره گشت و سرم چرخید در نهایت اوقات تلخی و پریشانی خیال منزل برگشتم.
یوسف عمو گفت که برای ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه علمای دین خیلی علامتها نوشته اند و خوانده ایم اما در آنجا این اسب شتر آخر کجری نیست این یکی هم بر علم ما افزود واقعا خیلی عجیب است مال مردم در روز اسلام بزور میگیرند و میبرند و از آنهمه ابنوه مردم احدی بفریاد آن مظلومان کوشش ندارد بسیار غریب است. باری از شدت دل آزردگی عبارا سر کشیده در گوشه خوابیدم قدری نگذشته بود صدای قیل و قالی شنیده برخواسته دیدم دو نفر قزاق در دم منزل ایستاده اند یکی گفت همشهری شما دیروز سه اسب کرایه کرده اید گفتم بلی گفت کو اسبها گفتم مکاری نیامده ما هم معطل مانده ایم. گفت نه شما باید التزام بدهید که اگر بیاید هم بروید. دیدم چرند میگوید. گفتم التزام چه معنی دارد ما پانزده قران هم پول داده ایم دست ما جائی بند نیست قیل و قال بلند شد گفتند باید تا خدمت فراشباشی برویم. ملاحظه کردم هر گاه ایستادگی کنم یکریبام چوبدکشان خواهند برد گفتم بسم الله برویم عبا را برداشته راه نارین قلعه را که حاکم نشین است پیش گرفتیم دیدم یوسف عمو هم میاید هر چه اصرار کردم منزل برگردد قبول نکرد گفت دلم تاب ندارد چون بدانجا رسیدیم اول ما را پیش یکنفر بردند گویا او نایب بود یکی از قزاقان بگوش آن نیزی گفت و برگشت پس نایب ما را پیش یکی دیگر برد که آن نیز فراشباشی بود آنهم بگوش او سخنی گفت. حال دل من در تشویش است فکر میکنم که شاید ما را این بیروتان در اینجا تا یکسال حبس کردند فریاد ما بکجا خواهد رسید. یا اینکه حاکم بیرحم گوش و دماغ ما را حکم کرد. کیست که از ما حمایت و یاری کند. هر کس جواب هولناکی میداد. یا کابوس بر او مستولی شده باشد از حال من تا کجا رحمه آگاه تواند شد که تا چه پایه دلم مشوش است باری فراشباشی بشنود که مخصوص اشغال دست بعد از چندی سر بلند کرد و بمن گفت هر چه تمامتر گفت مرد که اسبها را چه کرده اید. گفتم چه اسب گفت آن اسبها را که دیروز کرایه کردید من صدا را بلند کرده گفتم تو خود نمیدانی چه میگوئی (من از سئوال تو چه چیز خواهم فهمید)

قدری فضولی نیز کردم فراشباشی تقصیر تمام برخواست گفت بیا رفتیم اندرون حیاط بزرگی بود قدری هم رفتیم تالار بزرگی نمودار شد دیدم در جلو پنجرهٔ تالار چند نفر عارض دست بر سینه ایستاده اند چنان ساکت که گویا روح در بدنشان نیست. حاکم در بالاسر صندلی نشسته چند نفر معمم نیز قدری دورتر نشسته اند فراشباشی ما را کشید پیش سری فرو کرده ایستادیم. فراشباشی عرض کرد اینان اسب کرایه نموده اند ولی انکار می کنند. حاکم گفت کو بهما گفتم سرکار خبر ندارید چند کلمه هم زیاد هم گفتم از طرف دیگر یوسف عمو گفت که سرکار ما مسافریم و رعیت خارجه اگر ما را برنجانند بگیریم میرویم پای تلگراف در طهران بوزیر مختار انگلیس خبر میدهیم اینجا وضاعت حاکم قدری فکر کرده سبیلهایش را تاب داد چون حرفی پیدا نکرد گفت مرخصید مرخص من جسارت کرفته گفتم سرکار ما رعیت خارجه باشیم یا داخله بحثی نیست شکر خدا را که مسلمانیم اما بشما عرض نمایم در قدیم الایام هر پادشاهی که میخواست بمملکت دیگری لشکری کشد دعوای مذهبی بمیان میانداخت مادهٔ مذهبی بهانهٔ ملک ستانی میکرد امام امروز هر دولتی که بخواهد بتجاوز بخاک دیگری کند تجارت وآزادی آنرا که مایهٔ وسعت معیشت واساس رعیت وآبادی مملکت است از اسباب عمدهٔ آن تجاوز قرار میدهد و در راه توسیع دائرهٔ تجارت کرورها خرج میکنند و خونها میریزند عجب است که شما بدست خودتان ابواب تجارت را بروی ملت می بندید بجای راههای آهن وعرابه اسباب نقلیه این مملکت را که منحصر بآب و آتش و مستلزم هزاران زحمت است ازاهم بعنوان سخره واسب گیری مانع میشوید و بندگان خدا را اذیت میکنید از خدا نمیترسید باز حاکم با صدای بلند مخصوصی گفت مرخصید و روی از من بگردانید فراشباشی نیز اشارت باز گشت داد ما هم برگشتیم بنایب گفت عجب مداخل برای ما آوردید بما هم گفت کاری ندارید بروید آمدم دم دروازه قلعه دیدم آن دو نفر فراش پیش دویدند که پول جلو ما را بدهید گفتم چه چه گفت قوللق گفتم پدرسوخته چه قوللق بمادر گردیدگفت پس ما نوکر پدر تو بودیم یا پستان مادر را خواهیم گفتم بمن چه ای عملهٔ فرعون و شداد گمشوید از برم خدای ریشهٔ شما و امثال شما را از روی زمین بردارد میخواهید دوباره پیش آن بمرود برگردم

دیه پرسم که این ابنای شیاطین از ما چه طلب دارند آن دیگری گفت مشهدی رضا برگرد این تبعهٔ خارجه پدر سوخته ها همه دیوانه هستند — خلاصه از چنگ آن گرگان خلاص شدیم در اثنای راه به یوسف عمو گفتم چرا دروغ گفتی ما که تبعهٔ خارجه نیستیم بلکه تذکره های ما را میخواست آن وقت چه میکردیم گفت دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است . اینان کجا دارای آن شعورند که تذکره بجیا لشان آید اینها کیه برای مداخل دوخته بودند آنهم که نشد — اغلب حکام ایران هنگام مکالمه با رعیت دستشان در سبیل و مشغول تاب دادن هستند. سخن را با لهجهٔ مخصوصی تند تند و زود زود و ناتمام میکوبند مثلا (ننه نه) خیر (خ خ) خیلی خوب (خل خو) باری آمدیم منزل بازسیزده روز معطل شدیم . درظرف این مدت اقامت اردبیل خیلی آزرده خاطر بودم چنانکه حدی برای پریشانی خاطرم نبود عجب است در این شهر بیجز از من احدی را از این ظلم و تعدی فوق التحمل خبری نبود . وکسی از این وضع تعجب نمیکرد گویا بر دون بار این تعدیات از مقتضیات خلقت ایشان است از حقوق بشریه بکلی بیخبرند این یکی بیشتر مایهٔ کدورت خاطرم گردید با وجود این مظالم روزنامهای طهران همه روزه درضمن اخبار ولایتها مینویسند که رعیت درنهایت رفاه و آسایشند گویا عهد نوشیروان عادل است (تفو بر چنان خلق ناپاک باد) غرض بعد معلوم شد که بجا کم بیست رأس یا بو استر لازم بود سبب اینهمه های وهوی وبگیر وببند . وتعطیل تجارت وخسارت مردم دراین هنگامه . فراشباشی حکومت زیاده بر دویست تومان از مکاریان فقیر مداخل کرده و هیچ یک از تجار مملکت نیز لبی به شکوه باز نکردند که این چه بیداد است گویا خدایشان معاذالله برای کشیدن اینهمه جور خلق فرموده است بهرحال روز چهاردهم جلو دار که در کوشک بچه شناسانده شده بود تشریف آورد بارهای خودمان را بسته براه افتادیم . در راه یوسف عمو گفت هیچ یادداری حکایتی را که احمد

آقندی تبریزی در مصر نقل میکرد گفتم چه گونه بود گفت احمد آقندی نقل مینمود که روزی در طهران یک میرپنج ناخوش شده شبانگاه فراشی را پی یکی از اطبای مشهور شهر فرستاده بودند که آمده خان را معالجه کند طبیب بیچاره شب از بستر گرم برخواسته نزد خان مریض میاید. پس از معاینهٔ ناخوش و ترتیب دوا بیرون میشود که بخانهٔ برگردد فراش جناب خان میرپنج بکریبانش میاویزد که (قوللق) مرا بده طبیب میگوید آقا جان من در این دل شب از خانهٔ خود برخواسته تا اینجا آمدم آقا یترا معالجه کردم چیزی بعنوان حق القدم بمن ندادند که منهم بتو چیزی دهم فراش میگوید افسانه مگو من نوکر پدرت نیستم باید قوللق مرا بدهی طبیب ناچار برگشته بخان عرض میکند که جناب میرپنج فراشش از من خدمتانه میخواهد من خود که چیزی از شما نگرفتم میرپنج میگوید حکیم باشی این پدرسوخته ها فراشند برو کم و زیاد چیزی باده راضی کن. آن وقت شما احمد آقندی بیچاره را دشنام داده به بیغیرتی برشمردید حالا معلوم شد که آن مرد راست گو بوده امروز خود بچشم دیدید که بهمان عنوان از خودت قوللق خواستند گفتم که ساکت باش برضای خدا خاموش باش که این دردها برای من بس است

(اجمال سیاحت اردبیل) در این ولایت اهالی مشغول بلابازی است در هر دکان و خانه صحبت از فلان مجتهد و فلان شیخ الاسلام و پیش نماز است و بعضی هم بصحبت کاو و میشان جنگی سرگرمند یکی می گفت سبب مغلوبی کاو میش آقا آن بود که هنگام کله زدن آفتاب بسوی او میتابید از این مهملات. ابدا از دنیا و آخرت خبر ندارند از منافع تربیت ثروت عمومی و علم معیشت و حب وطن بالمره غافلند (مرده اند ولی زنده) (زنده اند ولی مرده) یکنفر چارپادار و ما دو نفری سواره عازم شهر مراغه شدیم هوا خیلی سرد است طرف غروب به قریهٔ (نر) که در این طرف (کتل سیاین) واقع است رسیدیم کم کم برف میبارید بدرخانه یکی از دهاتیان آمده منزل خواستیم در سکوی طویلهٔ منزل نشان دادند گفتم در اینجا با حیوانات زیستن مشکل است یک اطاق بما بدهید پول کرایه هر چه

خواهید

خواهید میدهم گفت غیر ازاین جائی نداریم ناچار درآنجا منزل کردیم جلو دار درآفتابه
قدری آب جوشانید چاهی درست کرده خوردیم یک مرغی هم پخته شام کردیم برف تا
صبح بارید زیاده بر نیم ذرع بلندی پیدا کرده بود چون درمصر روی برف راندیده
بودم درایران هم نخستین بار بود که بارش برفرا دیدم خیلی تعجب کردم راهها همه
بسته بود آنروز را ماندیم شب خبرآوردند که درسر کتل کاروانیان ازشدت بارش
برف گذرگاه پیدانکرده مال التجاره را ریخته برگشته اند دو نفر ازکاروانیان و
ده بیست رأس حیوان زیر برف مانده مرده اند — باری بامید گشایش هوا
چهارده روز تمام درآن سکوی طویله باحیواناتی که معلوم هست جلیس و هم منزل
بودیم از شرح کمال دلتنگی که درآن مدت بما وارد شد زبان وبیانم عاجز و
قاصرست و باندک ملاحظهٔ مطالعه کنندگان محترم خود خواهند دریافت که برما
چه گذشته زیرا شخصی که ابدًا برف ندیده و در مسافرت همیشه درمنزل اول واپورها
وراههای آهن به نشیند ومنزلش نیز در بهترین مهمانخانه های ممالک متمدنه باشد
معلوم هست که از اقامت ناچاری چهارده روزه در همچنان جائی تا چه پایه دلتنگ
خواهد شد هرگاه درمیان اردبیل ومراغه راه آهن باشد زیاده برشش هفت
ساعت این مسافت طول نخواهد کشید آنهم در نهایت راحت افسوس که نیست
ونخواهد شد — باری پس ازچهارده روز مصاحبت با دواب ازآن طرف
کاروان رسید وخبر دادند که راه باز شده گذشتن ازکتل ممکن است فورًا
سوار شده براه افتادیم بپای کتل رسیده درطی فراز ونشیب آن زحمتی که برما رفت
داد بتقریر نمیدهد ایرانیان بیچاره بدین شدائد سفر عادت کرده اند از ملل
خارجه هرکس راگذر بدان راهها افتد هرآینه برسختی جان ایرانیان وغفلت
دولت وبزرگان مملکت تعجب خواهند نمود چنانکه معلوم هست امروز درکرهٔ
زمین همه جا راههای آهن ساخته وپرداخته اند زنگیان حبش وسودان
وحشیان آفریک ازمنافع آن بهره مند نه تنها ایرانیان بدبخت ازاین نعمت

محروم ماندند کیرم که دولت وملت خود اقتدار آنرا ندارند. چرا بسیار
کوهپایه‌ها بغرض نمیدهند و بندکان خدارا از مشقت پیمودن
اینهمه راههای صعب المرور خلاص نمیکنند و همه ساله حیات جمعی از
ابنای وطن را از مهالک این مسافرتها محافظت نمینمایند. سخنای
میتوان گفت که امروز در هیچ نقطهٔ از نقاط عالم حیات ضعفای
ملت تا این پایه خوار نیست همین قدر میگویند که دیروز در سر فلان کوه
یا پایان فلان دره قافلهٔ درزیر برف مانده ده نفر از کاروانیان و
بیست رأس از دواب بارکش تلف شده است دیگر حساب نمیکنند
که هرکدام ازاین ده نفر را نیز پنج شش نفر از اولاد و عیال هست.
هیچکس را دل برحال آنان نمیسوزد. مگر باقی ماندکان ایشان. تلف شدن
دواب نیز معلومست که سبب کاهش ثروت مملکت است. حالا تصور
باید کرد که این بارش برف وبسته شدن راهها بیموقع وبهنگام
بود زیرا که هنوز زمستان نرسیده بود که چهارده روز سبب تأخیر ما شد
دیگر از مسافرت ایام زمستان پناه برخدا + خلاصه با هزاران زحمت
ومشقت درظرف شش ساعت خودمان را بسر کتل سایین رسانیدیم
پنجساعت نیز سرازیر. کاه پیاده. وکاه سواره راه پیموده بمنزلگاه واردشدیم
این منزل از مضافات قصبهٔ سراب است قصبهٔ مذکور دارای دهات
بسیار معتبر وحاصل خیز است. اما آب و هوای این منزلگاه خیلی بد بود
از آنجا نیز پس از اندکی استراحت براه افتاده. روز سوم بمنزل صاریقیه نام
رسیدیم جلودار گفت اینجا محل اقامت راهداران کمرک مراغه است
باید در اینجا اسبان را آب وجو بدهیم وخودمان هم تا دو ساعت استراحت
کرده بعد حرکت کنیم ما هم در لب جوئی پائین آمده نشستیم. دیدم از یک کلبهٔ
محقری که در آن نزدیکی بود سه نفر بیرون شده نزد ما رسیدند. سلام داد

نشستند

نشستند معلوم گردید که اینان راهدار انند . چیزی نگذشته بود که دیدم از طرف
مراغه نیز کاروان شتری بدانجا رسید راهداران سار بانرا صدا کرده گفتند کوپته
نشان بده شتربان از بغل خود پارچه کاغذی درآورد با اندازهٔ سه انگشت عرض
و پنج انگشت طول بدست یکی از راهداران داد . دقت کردم که مردکهٔ راهدار
کاغذرا نمیخواند ولی در پشت کاغذ پارهٔ اشکال هست آنهارا می شمارد
تعجب کردم بعد بخاطرم آمد مضمونی که درحق مردمان میسوادمیگویند که فلانی
سفیدی کاغذرا نمیخواند سیاهی آنرا گفتم همشهری آن تذکره را التفات کنید
منهم ببینم چه نوشته اند گفتا این تذکره نیست پته است گفتم پته باشد
عیب ندارد داد گرفته خواندم مضمونش این بود که موازی چهل و سه بار خشکبار
ازمال فلانکس مرخص است مزاحم نشوید . و درپشت کاغذ نیز چهل و سه عدد
ازاین شکل حلقه واری ooooooooo علامت گذاشته بودند . پس معلوم
شدکه هیچکدام ازاین سه نفر مامورین گمرک سواد ندارند این معنی موجب مزید
حیرت من شد خواستم سخنی بگویم یوسف عمو سوگند داد که حرف نزن .
بیچاره میترسید که حرف بدی درمیان رد و بدل شده سبب ظهور منازعه
و بی احترامی درحق من بشود ـــــ خلاصه بنجار یوسف عمو لب از سخن فروبسته براه
افتادیم . دراثنای راه از جلودار پرسیدیم که مدیر گمرک این مردمان میسواد را چرا
بخدمت گماشته است دولت چگونه بدین امر مقاعده راضی میشود گفت
گمرک دخلی بدولت ندارد مدیر اجاره کرده هرکس را دلش خواست مأمور
میکند گذشته از آن درمملکت ما همهٔ شعبات کارها باجاره است مثل
گمرکات و داروغگی ولایات وغیره . با میشود که خود این اجاره دارها
بیسواد میشوند یکنفر تویسنده باجرت گرفته کارشان را از پیش میبرند و هرکدام
صاحب چوب وفلک هستند و در امر زدوکوب رعیت مختار تنها از حیث
اجاره مسئولند وبس گفتم با تو عقلت را باخته مدیری پولیس هم باجاره میشود

گفت بجان عزیزت فردا در ازدیل هرکس یکصد تومان بوجه اجاره افزود و اوپس فردا
داروغه است امادیر پولیس نمیدانم چه چیزیست گفتم خیلی خوب وجه اجاره را از کجا میدهید
گفت از هردکان ماهی یکقران بنام اجرت عسس میگیرد ولی ازاین یکی چندان مداخل
ازدعواچی وتاجرزادکانست که هرشبی یکی دوتن را به تهمت جنده بازی وعرق
خوری گرفته از هرکدام چهل پنجاه تومان بعنوان جریمه اخذ می کنند. داروغه مجلس مخصوص
باکندوزنجیر دارد غالبا باشکنجه هم پول میگیرد —— یوسف عمو دیگر خودداری
نکرده گفت عموجان نیست سرصحبت را بجای دیگر برگردانید منهم گفت سرکار
بیک هرچه میخواهم بشما چیزی نگویم باز نمیتوانم صبرکنم نور دیده من لامحاله درمیان این
وادیها وبیابانها با امثال آن راهداران ازاین مقوله صحبتها کمتر میگریزم از آن مردمان بی
تربیت درحق تو بی احترامی بوقوع رسد. آنوقت کمیت که از ما حمایت کند و
بداد ما رسد. آخر این مملکت ناظم الملکها. ناظم السلطنتها ناظم الایالتها دارد. انتظام
امور ولایتها بعهده ایشان است. بما چه از اعتراض شما و منازعه شما چه حاصل تواند شد
گفتم یوسف عموحق دارید منهم میدانم اما چه بکنم نمیتوانم ساکت بنشینم وابینهمه ناملایمات
را ندیده انگارم تو میخواهی لبان وزبانم بهم بدوزم چه چاره کنم بعدازطی هشت ساعت
راه خودمان را بهر نحوی که بود ببالای تپه الله اکبر رسانیدیم از آنجا شهر مراغه نمایان
از بالا سرازیر شدیم دیدم پنج شش نفر درسر راه نشسته گدائی می کنند ولی چشمها
ودهانشان همه کج ومعوج ودماغ ولبهایشان ریخته بطوری که پناه برخدا
آدمی نمیتواند برویشان نگاه کند چیزی داده گذشتیم واز جلودار پرسیدم که اینان
چه کسانند ودرانجا چه می کنند گفت بناخوشی جذام گرفتارند درهرجا ازمسکن خودشان
بجهة ناخوشی بدیگران سرایت نکند رانده درانجا سکنا داده اند اشاره بدامنه تپه
کرد مختصر دهکده دیدم گفت تمامی سکنه اینجا جذامی هستند درمیانشان مردمان
توان گر وصاحب املاک نیز میباشند آنانکه فقیرند همه روزه بنوبت پنج شش نفر
درانجا نشسته اند ازمسافرین صدقه می طلبند گذرانشان ازین ممرست مرا از شنیدن

این ماجرا

این ما جرا دل بحالشان سوخته بی اختیار گریه ام دست داد جلودار گفت مگر در کنار رود سیل از اینان ندیدی گفتم نه گفت انجا هم از امثال اینان خیلی هستند .. اوقاتم بسیار تلخ شد این بخشین غم بود که در ورود بشهر مرا غمها را پیشباز نمود .... خلاصه از انجا گذشته باندکی فاصله بدم دروازهٔ شهر رسیدم . در شهر قلعه نیز دیده میشد بجلودار گفتم امروز از امثال این قلعه و دروازه برای هیچ شهر فائده نیست . جلودار گفت این شهر تا چندی پیش از این در میان حصار بود بتدریج حصار آن خراب شد لهذا دروازها را نیز برداشتند ولی چند سال پیش از این شیخ عبیدالله کرد بپارهٔ خیالات خام لوای عصیان برافراخته باجمعیت زیادی از اکراد بقصبهٔ میان دوآب تاخته جمع کثیری از ضعفای سکنهٔ آنجا را از زن و مرد بیرحمانه طعمهٔ شمشیر زبون کشی کرد پس از آن باحشرات دور خود که در کثرت چون مور و ملخ بودند بدین شهر روی آورد این دروازه را آنوقت باختصر استحکامی ساختند گفتم مگر شهر آنوقت مستحفظ نداشت گفت خدای پدرت را بیامرزد این شهرها کی روی مستحفظ دیده اند . سکنهٔ شهر خود شان جلو آن سیل بلا را گرفته تا دو ماه از اکراد مدافعه و شهر را محافظت کردند بعد از دو ماه محمد حسین خان سردار آمده اکراد را پراکنده ساخت .... باری رسیدیم بشهر در کاروانسرائی که معروف به سرای بزرگ است منزل کرفتیم چون فرش و سایر ما یلزم نداشتیم بدلالاندار گفتم ما غریب این دیاریم از اسباب و ما یحتاج چیزی همراه نداریم شما از بازار قدری اسباب از قبیل فرش وغیره بهر قیمتی که باشد برای چند روزه اقامت ما کرایه کنید . گفت در اینجا همچنان قاعده نیست امثال این چیزها را بکرایه نمیدهند من از خانهٔ خود هرچه لازم دارید میاورم واقعا هرچه لازم بود تدارک کرد و جه کرایهٔ اسباب را بجلودار دادم رفت دیدم وقت نماز می گذرد آفتاب نزدیک بغروب است تعجیل تجدید وضو کرده نماز را خواندم پس از آن جا پی و مختصر شامی خورده خوابیدیم که بلکه از رنج راه بیخبر و زه که در مدت بیست روز طی کرده بودیم بیاسائیم شب را آسوده خوابیدیم

وقتی بیدار شدیم که آفتاب یک نیزه بلند شده بود سماور را آتش کرده یوسف عمو را گفتم تا جوشیدن آب سماور تو هم قدری نان و پنیر خریده بیاور تا برای شکستن ناشتای لقمهٔ بخوریم یوسف عمو رفت پس از چندی قدری نان آورد اما پنیر نبود گفت بغیر از دکان خبازی همه دکان شهر بسته است نمیدانم چه روز است یکی از حمالان کاروانسرا را صدا کرده پرسیدیم که چرا دکانها بسته است گفت بمناسبت بودن روز جمعه بسیار خوشم آمد که در این شهر آئین مسلمانی رواج دارد به به آفرین بمسلمانی مردم این شهر . چاهی با نان بی پنیر خوردیم در نزدیکی منزل یکنفر تاجر از اهل مملکت حجره داشت دیدم او حجره اش را گشاده است ولی باندکی فاصله دیدم دو سه نفر دیگر نزد او آمدند انظم برخواسته حجره را بست که بروند پس از چند قدم که صحبت کنان میرفتند بیکبار ایستاده بما سلام کردند . یکی در نهایت ادب گفت بشما عرضی دارم اگر قبول فرمائید . گفتم فرمایش کنید . گفت معلوم است که شما تازه وارد شده اید قاعدهٔ این مملکت را نمیدانید روزهای جمعه دکانهای این شهر همه بسته میشود لذا در شهر کسی نیست ما نمیخواهیم که شما با حالت غربت در شهر تنها بمانید خواهش داریم که لطف فرموده امروز را مهمان ما باشید تا خارج شهر رفته تفرجی بکنیم دیدم تکلیفشان خالص و بیریاست گفتم بچشم از غریب نوازی شما بسیار متشکرم برخواسته بهمراهی ایشان صحبت کنان از دروازهٔ شهر بیرون شدیم در خارج دروازه رودخانهٔ بسیار بزرگی دیدم که همه جا از فراز بسوی نشیب در نهایت جوش و خروش روانست لطمات آب بسنگهای بزرگ که در میان رودخانه افتاده است برخورده شبانگاه صدای آن تا نیم فرسنگی شهر را فرا میگیرد دیدم در دو ساحل رودخانه عجب هنگامه است در هر سو از هر صنف مردم شهر . جوقه جوقه دسته دسته باهم نشسته اند قدری دورتر از هر دسته بساط غلیان پهن است و از یکطرف نیز دیگهای پلو و آش پر بار است بسیاری از اجتماعات عبا و سردارهای خود شان را که اغلب آستار آنها ماهوت کلی بود روی درختان

انداخته

انداخته در کمال آزادی و استراحت نشسته اند در یکسوی خواننده و سازنده و در یکطرف کشتی گیری و در سمت دیگر انواع بازیها ست تمام مردم شهر مشغول عیش و نشاط ند. خلاصه منظرهٔ بسیار نیکو و غریبی بود از پیش هر دسته که میگذشتیم بیاران ما تعارف میکردند که بسم الله بفرمائید ایشان هم بجواب سلامت باشید اکتفا کرده می گذشتند آمد زیاده بر سیصد جا این تکلیف و تعارف از طرفین شد گویا عادت مملکت براین بوده است. بهرحال پس از طی این عقبات رسیدیم بلب حوض کوچکی که جمعی هم در آنجا نشسته بودند چون ما را دیدند برخواسته بیکانکی سلام دادند معلوم شد که این دسته رفقای میزبانان ما هستند جواب سلام را داده نشستیم ما را بیاران معرفی کردند تعارفات رسمیه از طرفین بعمل آمد از بنده پرسیدند کجائی هستید گفتم ایرانی ولی در خارج وطن مسکن داریم. گفتند در آن صفحات نیز همچنان جای با صفائی هست مردمانش نیز ذوق و صفائی از این قبیل دارند گفتم نه در آن صفحات طبیب بسیار است اینکونه درد ما را زود معالجه می کنند یکی تعجب کنان گفت چطور گفتم بلی در آن صفحات اینگونه درد ها نیست گفت مگر ما بیماریم گفتم بلی این حالت نوعی از جنون است دیدم که اوقات بعضی از ایشان تلخ شد گفتم آقایان هرچه از من شنوید بلطف درگذرید من غریب هستم یا اینکه با نصاف جواب بدهید دیروز من بشهر شما وارد شدم دیدم در نزدیکی شهر از کرفتاران دردجذام قریهٔ تشکیل شده است حالت مسکنت آنان را همه دیده اید که از دیدن آن من بخدا پناه میبرم معلوم است که اینان اهل وطن و برادران دینی شما هستند پس شما را لازم بود که اول برای معالجه و پرستاری آنان که در دورهٔ اول علاجش سهل است مریض خانه بنا نمائید که آن برادران و هموطنان خودتان در آنجا معالجه شده بدان حالت پریشانی مانند وحوش بیابانی در بن غارها و پایهٔ کوهها زیست نکنند من درست حساب میکنم در این لب جوی که برای خودتان تفرجگاه قرار داده اید اقلاً سه هزار جمعیت هست و روی هم رفته هرکدامی از ایشان نیز

امروز دست کم یکقران خرج دارید که جمع آن سیصد تومان میشود این مبلغ در ظرف
شش ماه ایام بهار و تابستان که شما هر هفته مشغول عیش و نشاط هستید شش هفت هزار تومان
سر میزند که محو و تلف میشود عجب است که از این اسراف و بیعاری بر خود نمیالید و این یکی را
لذت میشمارید. حیف صد حیف. یکی از آنمیان سر برآورد و گفت. مهمان برادر
مجلس را افسرده نکن. سایرین دندان افشرده لب میگزیدند. منهم خود را ضبط کرده
لب از آن مقوله فرو بستم و متفکرم از اینکه پای کوتک بمیان نیاید سر صحبت را برگردانیدم
نزدیک بغروب بود که دیدم یکبار سر و کلهای پلو و چلو از هر سو باز گشت صدای
کفگیرها از ساحل همین ویلا رود خانه بگوش بچه ان برزگی نا شنیده. ما مدتی تفرجکنان تقریباً
دو میل مسافت است که مردم شهر پلو به پهلو نشسته بودند. از دو طرف سفره ها گشوده
گشت هر دسته بسر سفرهٔ خود نشسته بخوردن مشغول شدند پس از برچیده شدن سفره ها
هر کس بطرفی کشیده قدری بغروب مانده بتدریج صفوف تفرج کنندگان متفرق شده
دسته بدسته روی بجانب شهر گذاشتند ما نیز راه منزل خودمان را پیش گرفتیم پس از
رسیدن بمنزل تحقیق کردیم که مردم شهر از دیرگاهی این عادت را داشته اند سبب محدود
بودن فکر و خیالات شان ابداً بتوسیع دایرهٔ تجارت مملکت خودشان نکوشیده عمرشان
بدینگونه غفلت بسر میبرند بلکه همگی از روز پنجشنبه بتدارک روز تفرج روز جمعه مشغولند اینها
همه علامت بیکاری و بیخبریست روزهای شنبه نیز کارشان بصحبت تفرج روز جمعه
میگذرد که فلان دست چنین آمد. و چنان رفت. فلانکس هم در انجا بود ما چلو با فلان
خورش پخته بودیم آنان تنها پلو داشتند فردای آنظرف ظهری به مسجد جمعه که در حوالی
کاروانسرا و نزدیک بمنزل ما بود رفتیم که نماز را در انجا بخوانیم این مسجد دور تا دورش همه
مدرسهٔ طلاب نشین و در میان صحن چشمهٔ آب صافی است تجدید وضو کرده
داخل مسجد شدیم دیدم در یکطرف آن مسجد عالی خربزه انبار کرده اند از شاهده این حال
چشم تیره شد بسوی دیگر نگاه کردم دیدم دو نفر نشسته اند پیش آمده از یکی پرسیدم عمو.
این خربزه ها مال کیست گفت از من است پرسیدم این دکان از کیست گفت مومن

بقلک بلند شد صدای هیهات بگوش آب رود خانه

مگر نمی بینی اینجا مسجد است نه دکان و انکهی دکان بدین پایه بزرگی کجا دیده شده است
گفتم مسجد از کیست گفت مسجد مال کسی که نتواند شد خانهٔ خداست گفتم کرایه چند میدهی
گفت هیچ گفتم آیا خدا راضی است که تو بی کرایه خربزه در این جای پاک انبار کرده بفروشی
گفت چه بدانم گفتم عموا خدا نمی ترسید. جائی را که خدا برای خود عبادت خانه قرار داده است
و احترام آنجای بر همه کس واجب است هر مسلمان باید شرایط مخصوصه بدانجا داخل شده بهمان
طور خارج بشود شما انبار خربزه را قرار میدهید این عمل توهین حرمت مسجد و مذهب و
شریعت است آیا هیچ دیده و شنیده که نصاری در کلیسای خودشان خربزه بفروشند
هیچ از خدا و پیغمبر خدا شرم نمیکنی مسلمانی اینجا را ساخته است که سایر اسلامیان در اینجا
جمع شوند و نام خدا را بیکانگی ذکر نموده نماز بخوانند و عبادت کنند علمای اسلام در اینجا
بمردم وعظ و نصیحت نمایند و آنان را مسائل ضروریهٔ شرعیه بیاموزند و برای اموات
مسلمین از خدای مغفرت طلبند و دعا کنند که خدا شکوه اسلامیان را در اعلاء کلمة بهد
متحد و متفق سازد شقاق و نفاق را از میانشان بردارد. مگر در شهر شما عالم نیست
یا علمای این شهر از خدا نمیترسند. چرا بمنع این حالات ناگوار که سبب هتک حرمت
اسلام و خلاف آئین مسلمانیست قیام نمی نمایند روز رستخیز و هنگام پرسش بخدای
چه جواب خواهند داد. خدایا این دردهای بیدرمان از کجا دوا جویم نمیدانم در کیفر کدام
گناه بزرگ بدین تیره روزی گرفتار شدم که در هر قدم دردی تازه با استقبالم میشتابد
این چه طور مسلمانی است. (آه اگر از پس امروز بود فردائی) پیرمرد جاهل از این
داد و فریاد من بر خود خشکیده برای عذرخواهی این خطا و تسلیت خاطر من گفت آقا
همیشه که این طور نیست در ظرف سال تنها یکی دو ماه بدینجا خربزه میگذاریم باری از
قرار یکه شنیدم در این شهر زیاده بر یکصد باب مساجد و تکایا هست اینها بجز از ماه محرم
که ایام تعزیه داری حضرت سید الشهدا علیه السلام است باز نیست رونق اینها منحصر
بماه محرم است که در هر یک از آنها بشکوه هر چه تمامتر آئین عزاداری و سوگواری برپاست
همه جا اطعام فقرا و مساکین هست در منابر شب و روز علمای اعلام و ذاکرین ...

مصائب امام علیه السلام بمواعظ حسنه وذکر رزایای وارده بر آل اطهار نبی مختار
صلوات الله علیه ترزبانند که خیلی بقاعده ومستحسن است. امایانزده ماه دیگر را
ابواب همه آنها بسته وگرد وغبار تازانو نشسته است که این یکی درحقیقت موجب
هزارگونه تأسف است. یکی میگوید سبب این وضع ناگوار علمای مملکت است دیگری
بگردن حاکم ولایت بار میکند. جمعی دیگر میگویند بابا این همه تقصیر ملت است.
علما وحاکم آنانرا بجبر داخل مساجد که نتوانند نمود. خودشان باید از اسلام وصاحب
مسجد حیا کنند نمازی راکه درخانه هرکدام منفرداً میخوانند درمسجد گردآمده بجماعت
بخوانند او ثواب جماعت را دریابند حالا کیست که این تقصیر را بگردن ایشان
ثابت کنند. من میگویم هرسه گروه مقصرند. بجهة اینکه هرسه ازوظیفه وتکالیف
خویشتن بیخبرند. واز مزایای حفظ حقوق وحب وطن وحقوق بشریه غافل
نه طبقه جلیلهٔ علمای وطن خودشان را محترم میشمارند نه حکام رعیت راکرامی میدارند
نه رعایا اطاعت اوامر حکومت را لازم می پندارند با این حال معلوم است که اصلاح
وضع ممکن نتواند شد باری دراین ولایت ازابنیه وآثار عالیه چیزی که قابل نقل
باشد نیست مگر مختصر آثاری ازز مان. هلاکو. وغیره که آنها نیز از عدم اعتنای
صاحب ملک ازهم ریخته است وامروز بجز تودهٔ خاک چیزی از آنها باقی نیست
بتصدیق عمومی شهر رانه نخستین شهر حاصل خیز مملکت آذربایجان است اطراف
این مملکت ازچهار جانب تا دو فرسنگ مسافت باغست انواع انگور ومیوهای
سردرختی وارد همه ساله مبالغ گزاف خشکبار ازآنجا بخارج میرود وتجارت عمده مملکت
منحصر برآنست ولی افسوس که اهالی تاکنون درپرورش باغات وگرفتن محصول و
تزیید حاصلات قدمی راه ترقی نپیموده اند بهرنحو که ازنیاکان خودشان دیده اند
همانست ازفن زراعت وحراثت بکلی بیخبرند دراین اواخر چند نفر از رامنهٔ بومی و
روس بدین معنی یعنی بغفلت اهالی این ملک پی برده هرکدام باندک سرمایهٔ بدانجا آمده
ودرظرف اندک مدتی ازمعاملات خشکبار صاحب کرور شده اند وصاحبان املاک

مملکت مزدور ایشان بدتر از همهٔ این غفلتها شیوع درد بیدرمان تریاک کشی درمیان اهالی آن سامان هست که جمعی از هر طبقه بدان ناخوشی صعب العلاج مبتلا اند ـــــ بعضی بیغیرتان دیگر نیز محض رهائی یافتن از قید نماز روزه و تکالیف حج وزکوة دین حنیف اسلام را بیکسو گذاشته از مذهب باب که سامری عهد اسلام وعما از شرک محض و گوساله پرستی هست پیروی کرده دنیا و آخرت خودشان را باخته اند باعتقادش سبب اصلی اینهمه خرابکاریها همانا بیکاری و بیعاری و عدم علم و آگاهی هر گاه شخص لقمهٔ نان واندکی علم داشته باشد ابدا پی این جماعت که مقصودشان آباد کردن خود و خراب نمودن عالمی است نمیروند. در اینباب تعدیات بعضی از حکام بیمروت و ظالمان عالم نما یعنی عالمان بیعمل و بدنام کنندگان عکونامی چند نیز خیلی دخیل است چنانکه معلوم است رئیس این طایفه بخیال زنده کردن کیش ملاحدهٔ (الموت) افتاده ظلم حکام و بیخبری و بیعلمی اهالی که تابع موهومات اند نیز مؤید مقصود او گردیده در آغاز کار ببارهٔ دعویهای عوام پسند بدعوت مرده برخواسته پس از آنکه سرها در آن سودا از تنها برافتاد. و خانمانها برباد رفت مشیرانه پای بیله بالاتر از اول گذاشته چون گوسالهٔ سامری بانگ انا ربکم الاعلی زدن گرفت بدبخت محض راحتی نفس شوم خود و خصومت بعضی از ظلمهٔ چشم از وطن و حب وطن و حقوق هموطنان پوشیده سنگ تفرقهٔ بزرگی بمیان انداخت از فرط حرص ریاست طلبی پریشانی اهالی مملکتی را که موطن خود و مدفن نیاکانش بود سبب جمعیت خاطر ناپاک خود پنداشته خوی دژخیمی پیش و بسوختن هموطنان در آتشیکه خود افروخته بود شادمانی کردن آغاز کرفت و با خایه پر باد که همیشه از رنج آن در عذاب داز معالجه اش درمانده بود بدعوی آفرید کاری برخواست و با آن هیکل منحوس که دیوار از دیدارش نفرت بود عنوان جمال مبارک برخود بست ... عجبتر از همه آنها آنکه از مردمان موثوق الکلم شنیده شد در مقام تفاخر بخواص تابعان خود میکفت که من در ایران رنکی بکار برده بازی شکفتی پیش کرفتم که در هر حالت برد و باخت با زیرا

برده‌ام (من کرو بردم اگر جفت و کر طاق آید) زیرا که ناصرالدین شاه ایرانیان را بجرم بابی بودن می‌کشد و چنان خیال می‌کند که بابی کشته حال آنکه ایرانی کشته است و از متروکات آن باز چیزی بما عاید نمیشود خدای را بقساوت قلب بنگرید این نامرد کو یا خود از مردم آمریک و یا آفریک است کو یا خمیر او از آتش اگر است و سایر ایرانیان از خاکند همو طنان خود را بکشتن میدهد و بدان حرکت وحشت آمیز خود تفاخر هم میکند. . . .

در کتب مذهبی او هر گاه شخص بدیدهٔ امعان نگرد بجز از چند الفاظ مغلقهٔ عربیه و فارسیه مانند (امر اعظم) و (قلم اعز) (جمال قدم) هیاکل مقدسه (اغصان) افنان (غصن اعظم) امثال اینها چیزی دیگر نیست. در احکام نیز با اینکه تاکنون چندین بار بفساد آنها آگاهی یافته تغییر داده اند باز امروز می بینیم که مخلوطی است از آئین زردشت و نصاری و مزدک و ملاحده که خمیر مایهٔ آن نیز ریاست طلبی و بیدینی و اباحه است در مملکت آسیائی هیکل (گولوب) کاشف امریکا را از روی رنجیده در بسیاری از شهرها در نهایت احترام گذاشته و در زیر آن (هیکل قدس) نوشته اند که مردم آزار ب النوع وطن پرستی دانسته از آنرو ستایش می کنند. این آقا یعنی رئیس بابیان نیز بجهة خراب کردن وطن خود و ریختن خون همو طنان خود این عنوان بلند را بر خود بسته و در گوشهٔ از خاک بیگانه نشسته است همه روزه نقود همو طنان ساده لوح را بهزار کونه مکر و شید بنام صدقات و نذور گرفته بعنوان جزیه بمامورین جزو دولت بیگانه ایثار میکند تا بلکه بتواند آسوده کشد (ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)

اینشخص عزیز با فتن چند کلمهٔ عربی مسجع و متقفا بهمدیگر آنها را از کتب منزله سماویه پنداشته خود را محیط آنها میشمارد و بیچاره غافل از اینکه (نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست) (کلاهداری و آئین خسروی داند) باری اینها همه دلیل بدبختی ایران و ایرانیان است . . . در مصر همه روزه از وضع حالات ایشان تفصیلها میشنوم این بیچاره در جائی مثل عکا خود ساعتی باطمینان قلب نمیگذراند هر وقت که تبدلاتی در مأمورین انجا بوقوع رسید یا حاکم تازه وارد شد تا چندی اینان

آرام ندارند

آرام ندارند تا اینکه بتقدیم هدایا و تعارفات آنانرا برخود رام کنند اگر از دادن رشوه و تعارف
اندکی خودداری نمایند بهر نحو دیگری که دست دهد نامی گذاشته بعنف میگیرند هر چند که در
ظاهر (شیخ الاعجام) مینامند ولی در باطن میدانند که چه مسلکی در پیش دارد چون مایه مدال
مأمورین هست لهذا پرده دری نمی کنند — گرچه ذکر این تفاصیل از موضوع این
سیاحتنامه خارج بود و مرا با دین و مذهب کسی کاری نیست دانای ضمایر خدا است
(کر جمله کاینات کافر گردد) (بر دامن کبریایش ننشیند گرد)

اما درد بیدرمان وطن پرستی برانیم واداشت که چرا خواص هموطنان مالبب تسویلات
نفسانی و حب ریاست مشتی مردمان بی تمیز که دست از پای نمیشناسند مایه اینچنین
تفرقه در میان ملت باشند واضح است که سبب تمامی این اوضاع ناملایم غفلت حکام
وعلمای مملکت است — باری دلم از گشت و گذار سیر مراغه سیر شد و وضع پریشان
آنجا بیشتر پریشانم کرد حالت مردم شهر را چنانکه گفتیم از دنیای بهمان قوت شبانه روزی
قانعند نمیخواهند از آن نقطه که ایستاده اند قدمی بالاتر گذارند تن پروری بیماری در
تمامی رگ و ریشه ایشان جای گرفته یک برادر بسبب ابتلای ناخوشی جذام از
خانه و لانه دور. برادر دیگر در کنار رود خانه با دیگران در عیش و سرور. جمعی هم مبتلای
درد بیدرمان تریاک کشی شده اند که بدتر از جذامست از معنی حب الوطن من الایمان
همگی بیخبر برخی نیز فی الجمله چیزی بگوششان رفته عنوان عرفان برخود بسته بگوشه نشسته اند
کلام بزرگان دین مبین را که محض نصیحت عامه و فهمیدن و کار بستن عمومی فرموده اند بتأویلات
بیجا پیچ متصوفانه که مایه خرابی همه کارهای معیشت عمومی است برخواسته میگویند ای بابا
مقصود از وطن این وطن صوری نیست. آن وطن مصر و عراق و شام نیست آن وطن
شهریست کوا نام نیست. غرض وطن معنوی یعنی آخرت است حال آنکه کج فهمیده اند
و کج میگویند. پیغمبر بزرگوار ما علیه السلام برای حفظ و حب وطن اخروی درع بتن
مبارک خود راست نمیفرمود. و شمشیر بکمر مقدس خود نمی بست و در روز فتح مکه آن
خطابه مقدس را که معنی حب الوطن من الایمان بود بوطن اخروی خطاب نمیفرمود.

بخدای واحد قسم که بهمان فضای مکه و در و دیوار مکه که وطن اصلی و مسقط الرأس حضرت نبوت پناهی بود خطاب میفرمود که خود از بیانات الهام آیاتش علائم مسرت خاطر اقدس آن راهنمای کل پدیدار است . وسزاوار چنان است که مسلمانان غیرتمند بکلمه معنی حب الوطن را از آن سرچشمهٔ فیوضات خداوندی بیاموزند و بدانند وطنی که بحب آن مأموریم همانا خاک پاکیست که در آن بعرصهٔ وجود آمده ایم . وحفظ و حب همان فضا و در و دیوار کلیین آن که مسکن عیال و اولاد و ناموس ما . ومدفن نیاکان ما ومحل نشو ونمای ماست بر ما واجب وفرض عین است . . . . .

(اجمال سیاحت مراغه) مجملی از تفصیل وضع این مملکت گفته شد. از قرائن معلوم است در ممالک ایران بهر جا که روی آسمان همین رنگست . در هیچ جا از ترقیات تجارتی واتفاق باجرای کارهای سودمند بحال ملک وملت وحب وطن وهموطنان اثری نیست مگر نه اینشهر نیز از وضیع وشریف وقوی وضعیف از هرگونه عوالم ترقی وتمدن بیخبرند (مرده اند ولی زنده) (زنده اند ولی مرده)

باری قریب بظهر از انجا بسوی . بناب . حرکت نموده عصری بدانجا رسیدیم . در کاروانسرائی که مخصوص مسافرین است حجرهٔ گرفته منزل کردیم بعد از ادای نماز وصرف چای با یوسف عمو بکر دوش رفیق این قصبه بازار وچارسوی دارد . اما کاروانسرای برای اقامت تجار نیست . از بازار بیرون شدیم هرچند این قصبه از مضافات مراغه بشمار میرود اما جای بزرگ وقصبهٔ معتبریست خانهاتمام از خشت خام ساخته شده دیوارها همه (کل گهره است) بنای سنگی ابدا دیده نمیشود اسباب ثروت ومعیشت اهالی انجا نیز مانند مراغه از باغات میوه وخشکبار است اما آب جاری هیچ ندارد تمامی باغات را از چاهها آبیاری می کنند ولی مردمانش کارکن واندکی قانعند مسرف وتلف کننده نیستند گویا درشتگاهم هستند زیرا که در میانشان ورشکستگی و افلاس دیده نشده است . با اینکه اهالی غالبا بیسواد وجاهلند باز باخلاقشان فساد راه نیافته مردم آزار وشریر نیستند . خصوصا بصفات پسندیدهٔ مهمان نوازی وغریب دوستی

مستصفند هرچند که در خارج ایران از اوصاف حمیدهٔ مردی و تقوی وحب وطن صوان
جایگاه آقا علی قاضی اینجا تفصیلها شنیده بودم در اینجا نیز همه مردم را از او راضی دیده در ذکر نام
نیک آن عالم عامل همه اهالی یک زبان بودند از جمله نقل میکردند که در فساد و عصیان شیخ
عبید که خدایش با عبید الله زیاد محشور کرداند هرگاه این شخص بزرگوار نبودی اکراد
بدنهاد که تابع آن شیخ گمراه بدنژاد بودند این قصبه را نیز مانند میاندواب خراب نموده کشته
طعمهٔ شمشیر بیداد میکردند شکر خدا را که این مرد غیرت مند مردم را بدفاع آن زمرهٔ شیاطین
که بکثرت مور و ملخ بودند تشویق نموده خود نیز مردانه کوشید تا آن بلا را مانع از دخول بقصبه
خدایش با حضرت پیغمبر و اولاد امجاد آن نبی رحمت محشورش فرماید ــــ شنیدم از جانب
دولت در پاداش این خدمت بلقب سیف العلما ملقب گشت در ایران تنها همین
یک لقب را صاحب آن سزاوار بود و بس در آذربایجان یکی از علمای ملت را نیز میدانیم
که برخلاف این عالم غیرت مند حرکت کرده ابواب شهر بزرگی را بی هیچ مدافعه بروی
دشمن باز نمود این فتح الباب بروی دشمن و آن سد الابواب و مدافعه از این دو نفر
بروزگاران در صحائف تواریخ خوانده خواهد شد. اما این یکی به نیکنامی و آن دیگری ببدنامی
ــــ باری پس از اندکی گشت و گذار بمنزل برگشتیم در حین عبور از میدان دیدم انبوهی از
مردم در یکجا گرد آمده با آواز بلند یا علی میگویند گفتم یوسف عمو برویم آنطرف به بینیم چه
خبر است پیشتر رفته دیدیم جمع کثیری از مردم بازاری و دهاتی حلقه وار نشسته جمعی نیز
پشت سر ایشان ایستاده اند و در میان حلقه دو نفر درویش و دو سه تن بچه درویش
مشغول بعض اذکار و اورادند. یکی از ان درویشان گفت هرکس یا علی سوم را از این
بلندتر گوید مولام علی در خانهٔ قبرش مونس او باشد خودش دست بدهان گذاشته بصوت
جلی نعره زد یا علی. تمام مردم نیز که قریب به دویست نفر بودند بتقلید و تبعیت او
بیکبار نعره یا علی کشیدند بعد از آن دیدم درویش از زیر عبای خود دو سه جعبه بیرون
آورده از یکطرف بگوشه دهان افسون و از طرف دیگر بباز کردن سر جعبه ها مشغول شد.
هی مارهای سیاه رنگارنگ بود که از جعبه بیرون میریخت و بنغمات گوناگون مترنم بود

میگفت افسون خواندم بیا بیرون . بعشق حیدر صفدر . حلوا حلوا مار . مار کژدم مار خیلی
ازاین قبیل سخنان میبرون چندان گفت که دهانش کف کرد و در آن اثنا یکبار بمردم
گفت که همه دستهارا بلند کنید تا ما اطاعت کرده دستهارا بالا بردند حتی من و یوسف
عمو هم دستهارا بلند کردیم . پس از خواندن بعض دعاها گفت همه دستهارا بجیب ببرید
همه تبعیت کردند مانیز . باز قدری دعا کرده گفت هرچه بدستتان آمد بیندازید بمعرکه
مولا . که دیدم همی پول سیاه است نیم شاهی و یکشاهی مثل باران از چهار طرف بمیان
حلقه میبارد من هم نیم قرانی انداختم دیدم یوسف عمو میخندد ولی یکعباسی هم خودش
انداخت . مردکه قلندر این عوام الناس را چنان ترسانیده است که فوق آنرا تصور
نمیتوان کرد عوام چنان گمان میبرند که اگر بگفته آن عمل نکنند و پول ندهند در دنیا و آخرت
راستکار نخواهند شد بعد از جمع آوری پول زیادی بدین نقش و رنگ بازار گریبان مردم
دست برنداشته بقدر یکصد ورق کاغذ الوان مطبوع که بعض اشکال و ادعیه در آنها
نوشته شده بود بیرون آورده و گفت این اسم اعظمست ولد الزنا نمیتواند به بیند این
یکی از خواص اسم اعظمست هرکس برود بی شبهه حرامزاده است و نشان میدهم
مگر بحلال زاده بیچاره عوام هم از ترس آنکه مردم حرامزاده نگویند هیچیک از معرکه روی
برنتافتند بچه درویش ازان میان گفت قلندرا اینان همه شیعهٔ خلص و محبان آل
پیغمبرند . بحمد الله حرامزاده منافق در میانشان نیست شما اسم اعظم انسان داده مردمرا
از فیض آن باز نگذارید پس صحیفه را بحضار نمود از دور دیدم شکل ذوالفقاری هم
بود گفت قیمت هریک ازاین هدیهٔ گرانبها از خراج عالمی افزون است ولی من هر
یکی را بهزار تومان خواهم فروخت رفیقش گفت نه حاجی درویش زیاد است همه
مردم استطاعت آنرا ندارند باید فیض مولا عام باشد لهذا از هزار تومان بپانصد
و از پانصد بصد تومان و از صد تا یکتومان و بتدریج هدیه آن در دو شاهی پول
سیاه قرار گرفت و این کاغذ های الوان را نیز تماما فروخت و تعهد میکرد که
هرکس این دعارا داشته باشد تا آخر سال قرضهایش ادا میشود و زیارت حج و سایر

اماکن

اما کن متبرکه نصیبش خواهد شد. وکدخشته ازانها هرگونه حاجت شرعی در دل دارد برآورده میشود و در هر خانه که این دعا محفوظ باشد فرشتگان صبح و شام بزیارت آنجا میآیند واگر در کفن خود بپیچند در خانه قبر ملائکه غلاظ و شداد از او روی برمیگردانند — باری این یوسیرتان درویش صورت هم عوام بیچاره را دو سه ساعت در زیر آفتاب از کسب و کارشان باز گذاشتند و هم آنچه از نقد بر خود و شان لازم بود از دستشان گرفتند دلم بحال آن مردمان ساده دل خیلی سوخت با خود میگفتم سبحان الله عجب عالمی است عجبا بزرگان این مملکت همه کور و کر ند یا اینکه معنی حکومت را نمیدانند مقصود از تشکیل حکومت بجز از این نیست که بیچاره عوام را از تسلط اینگونه غولان بادیه شرارت محافظت نمایند خلاصه باز دردهای کهنه ام تازه شد گفتم یوسف عمو بس است از سیاحت اینجا هم سیر شدیم برویم منزل. رفته و پس از نماز و خوردن شام خوابیده صبح برخواستیم بعزم سیاحت شهر ارومیه سوار شده راندیم بسمت کنار دریاچهٔ ارومیه طول و عرض این راه همه باغات انگور و سایر میوه های سردسیری و همه جا دهات بزرگ معتبر از هر سوی نمایان است — در اثنای راه از یکطرف جمعیتی باز دهام میایند چون نزدیک شدند دیدم سربازند و پس از تحقیق معلوم شد که فوج مراغه است از تبریز مرخص نموده اند. چاپارها دار گفت آقا هرگاه مدتی دورتر برویم بهتر است زیرا که سربازان کربت و توتون میخواهند و معطل میکنند هرگاه نزدیک آیند نگذارید جلو اسب را بگیرند گفتم خوب دیدم این سربازان هر دسته ده دوازده لوله تفنگ را بیک الاغی بار کرده در نهایت بی نظمی میایند واز دو طرف دسته بدسته جوقه بجوقه بباغات مردم ریخته جوال جوال دامن دامن انگور چیده میاورند صاحبان باغ و مستحفظین محصولات نیز بحیرت در آنان مینگریستند. واحدی را مجال نبود که بپرسند این چون و آن چرا . بلی .

(اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی × برآورند غلامانش از درخت انجیر)

(بپنج بیضه که سلطان ستم روا دارد × زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ)

چادر پا دار گفت دیدی یانان همه وزدند از ما مال این حوالی هر کدام مایل دزدی و دغلی است
میرود سر باز و یا توپچی میشود چونکه آنوقت از نسق معاف اند هر گاه دزدی و جیب
برهم بکنند باز چون دیگرانش دست نمیبرند و پیش نمیزنند این است که در کمال
آسودگی بغارت مال مردم میپردازند — خلاصه از انجا سالمات گذشته نزدیک
شام بکنار دریاچه ارومیه رسیدیم کشتی حاضر بود (از اماکشتی گفته نگذریم) قایق بزرگی
را که بمعاونت پارو کشان حرکت میکند نام کشتی داده برای حمل و نقل آب انداخته اند
نقلیات هم عبارت از گندم و لوبیا است که از اینطرف بآنطرف نقل میدهند
گویا این کشتیها را هم پنجاه شصت سال پیش از این ملک قاسم میرزای مرحوم
والی ارومیه که از شاهزادگان با علم و اطلاع ایران بود ساخته برای تسهیل نقلیات
بآب انداخته است که بهمان طرز و ساخت تا کنون باقی هستند. درمیان
این دریاچه جزیره ایست که شاهزاده مرحوم مختصر عمارتی نیز در انجا دارد جزیره را
باصطلاح ترکی (آدا) میگویند دور نیست که در آن جزیره بعض معادن هم پیدا
شود اما یقین است تا کنون هیچکس بدانجا خیال نیفتاده و در پی جستجوی آنچنان
چیزی برنیامده است حکومت ایران ابدا با مثال این کارها که سبب احیای
ملک و ملت است اعتنا ندارد کیست که اوقات عزیز خود را با مید یافتن
معدن صرف کاوش زمین کند جنگل مازندران را که در عالم نظیرش کمتر یافت
میشود در مقابل اندک وجهی بدست غولان خارجه سپرده اند که تیشه بنیاد
زیر و زبر کنند احدی نیست که در پی استخلاص آن گنج خداداد برآید تا چه
رسد بمعادن که در دل زمین نهفته است — باری کشتی بسوی جزیره
بحرکت آمد طرف غروب بجزیره رسیدیم کشتیبان که بارش همه کوسفند بود
آنها را بیرون آورد ما نیز پس از ادای نماز و خوردن شام خوابیدیم سحرگاهان
که بیدار شدیم خود را در کنار دریا و نزدیکی شهر ارومیه دیدیم بیدرنگ
بیرون آمدیم از انجا تا شهر دو فرسخ راه است فورا دو الاغ کرایه کرده

عازم شهر شدیم پس از دو ساعت طی مسافت بشهر رسیده در کاروانسرای کاشان نام
منزل کردیم آنروز را هیچ جای نرفتیم شب از نهار یوسف گفت من حمام میروم لقمه
خود میدانی برو او رفت منهم در صحن کاروانسرا قدم میزدم در اینحال دیدم سبزه و
کشمش زیاد پاک کرده برای فرستادن بممالک روس بقوطیها پر میکنند قدری تماشای
آن ایستادم دیدم در میان این مزدوران که سر گرم این قوطیها مشغولند قیل و قال است بحدی
که نزدیک است کار بمشت و سیلی بکشد درست گوش دادم دیدم گی میگوید که این
نعمتیان تمام بغیر تند دیگری از آن طرف گفت از حیدری نی ناموس تر در دنیا کیست
مگر از یادت رفته در فلان دعوا از پیش ما چون روباه گریختند آنوقت مرا نیز بیاد آمد که وقتی
پدر مرحوم نقل می کرد که در بسیاری از شهرهای بزرگ ایران در میان اهالی جنگ
حیدری و نعمتی هست و بهواخواهی این دو نام که هیچیک از غوغائیان نمیشناسند همه
ساله خونها ریخته. و بسا میشود که طرف غالب بخانها و دکاکین مغلوبین افتاده دو از غارت
اموال نیز خودداری نمی کنند. از صاحب انبار کشمش پرسیدم چرا اینان را ساکت نمیکنی
در سر این دو کلمه دیاد دو اسم مجهول معنی اینهمه خصومت چیست گفت ایران اهل یک مملکت
و برادران دینی و وطنی همدیگر فیستند. بیچاره در پاسخ آه سردی کشید و گفت برادر
عزیز نصیحت نمودن بدین جملگی تکلیف من نیست. پند دادن ایشان تکلیف علما
و عقلای شهر است. افسوس که آن بی انصافان ایشان را نصیحت نمیکنند سهل است
بلکه خود دامن زن آتش این فتنه اند زیرا که خود ایشان نیز بعضی در طرف حیدریان و
برخی در سمت نعمتیان هستند میخواهند که بهواخواهی فریقین خودشان را طرف توجه
عوام کالانعام کنند. بواسطه مرثیه خوانان بی انصاف محرک این فتنه و مشوق این
جاهلان شده و چنان تخم این خصومت را در مزرع قلوب اهالی قوم پاشیده اند که
بتقریر نمیاید. طرفین چنان گمان می کنند که بسبب خصومت آن دیگری راستکار
دنیا و آخرت بوده پس از مرگ بی سئوال بهشت خواهند رفت این است که
برقابت همدیگر گیسه مرثیه خوانان را پر می کنند. و در تزیین و شکوه تکایا بر یکدیگر سبقت

میجوشید. سینه میکوبند زنجیر میزنند سر میشکافند وغیره وغیره که همه خلاف شریعت
وخصوصا از روی ریا که اکثر مجتهدین عظام وعلمای اعلام حرام میدانند می بینید مساجد
ما همه خراب وغرق گرد وغبارند. آنها غالبا در بسته مانده این بی انصافان در
کوچه وبازار وکاروانسراها وشوارع که هر ملت وکروهی حق عبور ومرور را از انجاها دارند
معابر را بروی مردم بسته در انجاها روضه خوانی میکنند وابلهانه منت عظیمی هم در
پیش خودشان بحضرت سید الشهدا علیه السلام اثبات مینمایند. غافل از اینکه
آنحضرت مصائب شهادت واسارت آل اطهار خود را برای این قبول فرمود
که در دین پاک جد بزرگوارش بدعه وارد نیاید ورفع بدعت بشود. اینان بدعت
بدین بزرگ را خوار شمرده شوارع مملکت را که یهود ونصارا حق عبور ومرور دارند بسته مرثیه
خوانی میکنند ونام آنرا هم عبادت میگذارند واز سید الشهداء وجد امجد آن شافع روز
جزا هم خجالت نمی کشند این مرثیه خوانان بمیروت در بعض جاها که مخصوص بستن دواب
وچارپایان است نیز بساط تعزیه داری پهن مینماید درد ما یکی نیست که بگفتن تمام
شود. گروه دیگری نیز هست. شبیه گردان میگویند. که از ذکر نام انطایفه بخدا پناه
میبریم آنان نیز خودشانرا بحضرت سید الشهدا بسته اند وهر کدام جمعی از اشرار ناس را
دور خود جمع کرده هریک از آنان را با سامی مقدسه یکی اهل بیت اطهار از ذکور و
اناث مسمی داشته اند برای پنج غروش جیفهٔ دنیا نمیدانید چها می کنند. بخدای
هر مسلمان غیرت مند از دیدن اوضاع انان که در زیر پرده هزار گونه فسق و
فجور دارند از حیا تش بیزار میشود. عجبتر اینکه اهالی اینهمه ممالک وسیعه با اینکه پایه ومایه
این بی شرمان را بهتر میدانند باز بروی بزرگواری خودشان نمیاورند حال آنکه چندی
پس از محرم نقل حالات آن فسقه خونقل مجلس این اغره واشراف مملکت است از تو
چه پنهان دارم بسا شده است که از غلبهٔ فکر وخیالات این اوضاع ناگوار نزدیک
شده است که الفاظ ناروا بخاطرم گذرد. وبزبانم حرف کفر جاری شود از همانجا
است خفه کرده خاطررا بچیز دیگر مشغول داشته ام. وبزبان شکوه عرض نموده ام

چیستن

یا حسین تن وجان من قربان خدام درگاهت باد تو با آنهمه جلالت قدر که هستی
کائنات طفیل وجود پاکت بود در راه استواری دین مبین که نتوانستی ببینی بدعتی در
شریعت خیرالمرسلین روی داده است آنهمه مصائب طاقت فرسا را که کوههای عظیم
حمل آنها را نمیتوانستند. برخود و ذریات طاهره از صغیر و کبیر تحمل فرمودید. حالا دیده
حق بین را بسوی ما باز کنید و به بینید که اکنون بدعتها را عبادت نام نهاده برای اجرای آن
نیز روسای قوم چه حیله ها بکار میبرند. هدم بنیان شریعت را اسباب استحکام ریاست
خودشان قرار داده اند بجای اینکه عوام امت را بفرمودهٔ جدبزرگوارت بتحصیل علم
ومعرفت واتحاد واتفاق نصیحت کنند. بجهالت ونفاق تشویق مینمایند.
وبفلاخن ستمگاری بمیان آنان سنگهای تفرقه میاندازند جمعی را بعنوان حیدری نعمتی
وبرخی را بنامهای متشرعی وشیخی. بطرفی می کشند وبا دست خودشان هر روز بر نکبتی
بر بدین رشتهٔ اتحاد ایشان مشغولند تفرقهٔ ملت را سبب جمعیت خاطر خود میدانند
محض ملاحظهٔ منافع نحس ونجس خودشان هر بدبختی را که بخدمت وطن کمر بست ظلمه
گویند ومردم را از مواصلت آنان تحذیر میکنند هر کسی که لباس خود را اندکی کوتاه
کرد فرنگی مآبش خوانند وسلامش را جواب نمیدهند مسلمانی را در خرقه ودلق میدانند
وهمه همین بس کند (سالبلیس آدم روی نرسد) خلاصه از چهار جانب برای صید
این مشتی عوام بدبخت کمینها بسته ودامها گسترده اند که بعقل هیچ آفریده نمیاید.
دیگر بخشید بیش ازین چه بگویم که ناگفتنم بهتر است ـــــ گفتم برادر پیش بیا وزحمتم
فرما که از آن لب ودهان مبارکت ببوسم ودر ایران شمارا اولین شخص محترم دیدم که
ملتفت این نکات باریک وبدرد وطن دردمندست در مدت سیاحت خود که دیده
بهر سو باز وگوش بطرف هر آواز داشته ام ازاین انبوه هموطنان احدی را ندیدم که این
ناملایمات را دریافته باشد. امثال این سخنان نغز را از کسی نشنیدم. مگر تو دم مسیح
داری الحق زنده ام کردی حذایت زندگانی دراز بخشد ـــــ آخر بگو به بینم این وضع تغریه
داری را که از درجهٔ بدعت هم بالا برده اند آیا حضرات علمای اعلام که در نجف اشرف

ساکنند و امر و نهیشان در تمام ایران جاری ندیده و نمیدانند هر کاه دیده و میدانند
چرا این حرکات خلاف شرع را که علی رؤس الاشهد بتن برهنه زنجیر میزنند که از جای
ضرب آن خون میجهد منع و غدغن نمیفرمایند و این شکافتن سر را که بیم هلاکت نفسی است
بکدامین سبب نهی نمی کنند هیچ کس نمیتواند ادعا کند که امام علیه السلام بدینگونه تعزیه
داری راضی است کجا روست که مساجد ما بدین بیرونقی درسته بماند. از یکطرف
مردم در شوارع و جاهای غصبی سینه کوبند و زنجیر زنند و سر بشکافند و از طرف دیگر
نیز ملای بیسواد و یا بیسوادی بالای تخت چوبینی رفته با دوسه نفر جوان مزلف آهنگهای
طرب انگیز مجلس آرائی کرده نام آنرا تعزیه داری گذارند از خدا و پیغمبر شرم نمیکنند
مگر آئین تعزیه داری این است تعزیه حضرت سید الشهدا باید غریبانه و در کمال
توقیر باشد مردم در نهایت سکوت و حزن متوجه استماع وقایع آن هنگامهٔ
مصیبت باشند ذاکر هم دروغ مبافد و گزافه ملافد. حد و ادب را نگاهدارد
و با معرفت تمام در داخل دایرهٔ احکام شریعت حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة
والسلام عزاداری کنند تا مأجور شوند و امام علیه السلام را از تعزیه داری و آئین سوگواری
خودشان راضی دارند و با اشک چشم ماتمداری آتش معاصی خودشان
بپاشند و یقین دانند که آن گریه روز رستاخیز نخستین وسیلهٔ نجات از آتش
دوزخ است — گفت دور نیست که حضرات علمای اعلام از این وضع
ناگوار چنانچه شاید و باید آگاهی نداشته باشند. اما این را میدانم که اگر کسی هم این
تفصیلات را عرض کند اطرافیان پادشاه کاری برخواسته نمیگذارند کاری ساخته
شود خصوصاً مرثیه خوانان چاره کار را بهر نحوی که باشد خواهند کرد. این طایفهٔ
مفت خور برای ده تومان منفعت خودشان عالمی را بجهنم میاندازند و بدان
نیز شاد شوند و لو که خودشان هم در آن آتش بسوزند — گفتم چرا حکومت مداخله
نمیکند گفت خدا پدرت را بیامرزد حکومت نیز محض اینکه ملت بخود مشغول شود
بقای این وضع را از خدای بد عا میخواهد پولتیک حکومت خود مقتضی این حال است

که رعیت

که رعیت همیشه در کشاکش بوده فرصت آنرا میدانکند که بخود پردازد و وضع زمان و مقتضیات زمان آگاهی حاصل کند این است که در هر چند گاهی محض تشویق و ترغیب این طایفه که مردم را بیشتر مشغول دارند القاب و عنوانات بلند باشان میدهد مثلا یکی صدر الذاکرین و بآن دیگری سلطان الذاکرین . فخر العلما . صدر العلما . و امثال آنها . در این نزدیکی یکی از ایشان لقب حسام العلما . داده اند هر گاه شخص نمیسا عتی با او مصاحب شد میداند که در فسق و فجور چه پایبندی دارد . بخدای صحبت هائی که او در مجالس خواص میکند لوتیان بازار از شنیدن آنها شرم میکنند . هر کس آن وزد و قیافت را دیده قول مرا تصدیق خواهد کرد . با اینحال صاحب لقب بدآن بلندی است و بهر جای هم راه دارد . این هم مسلک مشکل حل این مملکت . گفتم برادر جان خدا حافظ این دردها بیدرمان است باهر کس خواستیم سخنی بگوئیم که سبب رفع دلتنگی شود بدبختانه می بینیم که موجب ترنید کدورت دانده میشود پس از وداع آن جوانمرد بمنزل برگشتم . مردمان این شهر گشاده روی و خوش سیما و خوش لباسند . بخلاف مردم سایر شهرهای دیگر ایران همه زلف دارند . چون این وضع عادت و عمومی است از آنرو در انظار غریب جلوه نمیکند — از حمام رفتن یوسف عمو چهار ساعت گذشته بود بنا مد نگران شدم . رفتم بحوالی کاروانسرا دکانها را تماشا نمودم نزدیک بغروب بود یوسف عمو آمد پرسیدم چرا اینقدر دیر ماندی . گفت شما عهد کرده اید که در ایران بحمام نروید مقصود شما این است که بخزانه حمام که آبش متعفن و همه کسی داخل میشود نروید نه اینکه بتوی حمام داخل نشوید . تماشای غریبی در حمامهای اینجا هست باید فردا بخاطر من بحمام برویم شما داخل خزانه نشوید در خارج شست شو با آب سرد و تمیز هم ممکن است گفتم مقصود از اینهمه اصرار چیست گفت شما بسیاحت آمده اید و هر چه می بینید مینویسید در حمام اینجا هم خیلی چیزهای دیدنی و نوشتنی هست گفتم حالا که شما مصلحت میدانید چه عیب دارد فردا میرویم از قضا فردای آنروز جمعه بود . باتفاق یوسف عمو رفتم بحمام . جامه را چنانچه عادت است کنده رفتیم اندرون چند قدمی برنداشته بودم که ناگاه مردی یک طاس آب بپای من پاشید یکی دیگر نیز بپای یوسف عمو . من تعجب کردم بروی یوسف

نگاه کرده معنی آب پاشی را بابا از او پرسیدم گفت بیا ئید در کنار حوض آب سرد بنشینیم
معنی آن را شما بگویم. بدانجا رسیده نشستیم دیدم دور تا دور حمام سی چهل جالنگ اند آحته
مردم در روی انها دراز کشیده بدست و پای و بریش و سبیل و زلف خود شان حنا
بسته اند. یکی را چبوق و دیگری را علیان میاورند و یکی را چای میدهند — یوسف عمو
گفت آنان که بچای اند. آب پاشیدند دلاک هستند خدمت شست و شوی مشتریان
با ایشان است. در توی حمام چند تن دلاک دیگر نیز هستند ایشان که یک طاس آب
بپای ما پاشیدند مال آنان شدیم. دیگری حق خدمت ما انداخت. من خندیدم مطالعه کنندگان
خود میدانند. خلاصه ما باید چندان منتظر شویم که استاد دلاک مشتریانی را که پیش از ما
داشت کیسه و صابون کشیده بعد از آن نوبت بما رسد. دیدم بقدر چهل پنجاه نفر مشتری
وده نفر دلاک است. اقلاً ما باید سه چهار ساعت بانتظار نوبت بنشینیم. یوسف عمو
گفت ترا مخصوص برای تماشا ما این وضع آوردم که بفهمید من دیروز چرا دیر آمدم. گفتم
عجبا همه روزه چنین است یا امروز بمناسبت بودن جمعه که روز تعطیل است مردم
بحمام ریخته اند. گفت دیروز نیز همین طور بود من پرسیدم گفتند تمامی حمامهای
شهر هر روز چنین است که می بینید. گفتم این مردان چرا بدست و پاهای خود شان
مانند زنان حنا بسته اند گفت میگویند یکی اینکه دست و پای آدمی را حنا همیشه نرم میدارد
دویم آنکه از سنت سنیه و ثواب است گفتم انها دلیل بیکاری و تن پروریست همه ثوابها
تمام کرده اند تنها خضاب مانده است. اینان قدر وطن داری را نمیدانند. از لذات
خدمت وطن بی بهره اند. نظر شان کوتاه همچشان پست است. سیر کردن شکم کرسنه
هزار مرتبه از خضاب کشیدن و در حمام خوابیدن ثواب تر است — باری دو نفر
نیز در کنار حوض خضاب کرده علیان می کشیدند از یکی پرسیدم آقا شما از اهل این شهر
هستید گفت بلی. گفتم مقصود این همه مردم که بدست و پای خود شان حنا بسته اند
چیست. یک نگاه بس متعجبانه بمن کرده گفت اول اینکه ثواب است. دوم دست
و پای ادم را نرم میدارد. آهی سرد از دل دردمند زده گفتم آقا جان دوائی نیز

پیدا کنید که دل شما را نرم دارد تا چندی هم در فکر ترقیات وطن و در پی حفظ حقوق آن
باشید. ای مردمان غفلت زده شما در جای باریک و خطرناکی واقع شده اید نمیدانید که
هر کاز مان اقتضا نماید و از خارج نیز انگشت تحریک بمیان آید پانصد شش صد
سوار اکراد در یکروز این شهر را زیر و زبر میکنند. شما ابدا در پی مدافعهٔ وطن و خودتان
نیستید. در این شهر که در نقطهٔ بسیار معتنائی افتاده نه قلعه و حصاری دارید که در پناه آن
از دشمنان وحشی مدافعه کنید و نه اسباب دفاع دیگر از توپ و تفنگ. و زمان هم
بهیچوجهی نمیتواند شما را متنبه کند دیروز بود که شرارهٔ بیداد شیخ عبدالله خشک و تر
اطراف و حوالی این شهر را سوزانید تودهٔ خاکستر نمود. امروز شما در پی نرم کردن دست
و پای نگارین خود هستید و نصف روزی را در حمام بکار یکه زنان را در خورست بسیرید
آمد در جواب گفت که معلوم شد تو غریبی. عجب جائی برای خودنمائی پیدا کرده که گفته اند
در غربت بلند پروازی. در حمام تکبر و خودنمائی. مرد که تو خود بکدام ملت میمانی. اگر در
جای مخفی یا در صحرائی بسر تو قضای وارد بیاید. از نقش تو کیست که دریابد تو بکدامین
مذهب و ملت منسوب هستی. ترا آئین کدامین مذهب دفن می کنند. در اعضای
تو نشانهٔ از مسلمانی نیست من اگر بجای حمامی بودمی ترا بحمام راه نمیدادم دیدم
کار بنقطهٔ دیگر منتهی شد. گفتم نشانهٔ مسلمانی را دارم. گفت از آن نشانه یهودان
هم دارند. در اینجا رشتهٔ صحبت را پیچیده بخود پرداختم. دلم تنگی گرفت ولاک را صدا
کردم. در جواب لبیکی شنیدم. پس از اندکی دیدم غولی در برم ایستاده در ورود حمام از
شدت بخار درست ندیده بودم گفتم استاد شما قدری صابون به من بدهید من
خود را شیست و شو می کنم. ولی حق تو را هم تمام میدهم دیگر کیسه و صابون نمیکشم.
رفت قدری صابون آورد با همان آب سرد حوض بدن خود را دو سه بار صابون زده
و شستم. غلیانهم آورد نه کشیدم یوسف عمو بخزانه رفته پس از شیست و شو برگشت

گفت من جواب ندارم یکی دو هفته برای خود بگردم گفتم خود میدانی یوسف عمو مشغول خریدن جواب شده منهم در سکوی دکان نشستم در روبروی من دکان عطاری بود جوان بسیار خوشگلی تقریبا در هفده و هجده سالگی در دکان نشسته مشتری مانند مگس بدور او جمع بودند یکی نرفته دو نفر بجایش میرسید. اما چیز معتنائی نمی گرفتند منتهای خریدشان یکعباسی دوشاهی یکشاهی بود. معلوم شد که اینان دردمند انند. جوان نیز باشیوهٔ مخصوصی با هریک از ایشان ملاطفتی میکرد و معاملاتش بگشاده روئی بود. خلاصه از مشتریان ازدحامی در دکانش بود. باخود گفتم واضحست (هرکه شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد) شخصی را هم دیدم که در حوالی دکان جواب فروش نشسته قلم و کاغذی در دست دارد هی بروی اپر نگاه کرده چیزی مینویسد. من خیال کردم که این مرد نقاش است صورت جوان را نقش می کند. چون در فرنگستان صورت دختران خوشگل را نقاشان بنام میکشند و باعتبار قدرت کلکشان بمبالغ گزاف میفروشند باخود خیال کردم که خوب است همچنان صورت نگاری در اینجا نیز هست تا یکدرجه مشعوف شدم از جواب فروش که پیرمردی بود پرسیدم عمو نام این نقاش چیست (مرد که را بانگشت نشان دادم) گفت فرزند نقاش کجاست گفتم این مرد که صورت این جوان علا را می کشد. خندید و گفت فرزند عزیز من مردی را که تو نقاش تصور کردی. صورت نگار نیست بلکه شاعر است. بدین پیره شعری می بندد این شاعران بیعار مرا از کسب و کار باز گذاشته بستوه آورده اند هر ساعتی یکی میرود و دیگری میآید بهانهٔ نظربازی با این جوان سکوی دکان من از این شتریان می منفعت و بد اخلاق دقیقهٔ خالی نیست. چندانم زحمت میدهند که حوصله ام تنگ میشود. در کار خود متحیر مانده ام. ابدا در روی این مردمان شرم نیست. گفتم این جوان کیست گفت این پسر نامش غلامعلی بیک است. بسبب اندک حسنی که دارد انگشتنمای خاص و عام مردم این شهر گشته نامش در تمامی شهر مشهورست گویا همهٔ مردمان فریفتهٔ و عاشق بیقرار این پسرند. خیلی تعجب کرده گفتم جوان چه طور عجبا خود هم بد اخلاقی نباشد

گفت حاش

گفت حاشا جوانی باغیرت و مشغول بکار خود است ثروتی خوب هم دارند بچیزی محتاج نیست. گفتم پس این همه کامه برای چیست گفت محض بیعاری و بیکاری صبح تا شام در این شهر هر جا میروی صحبت این جوانست. شب همه جا چند نفری گرد آمده شمع خود شانرا سوزانده صحبت این جوان را نقل مجلس میکنند حال آنکه او را ابدا پروای اینان نیست در خانهٔ خود آسوده نشسته است گفتم عمو جان ما غریبیم تازه بدین شهر وارد شده ایم کجای این شهر دیدنی و در خور سیاحت و تماشا است. گفت فرزند داخل شهر این است که می بینی. تفرجگاه این شهر بیرون دروازه است که همه باغات باصفا و سبز و خرم است. بویژه هنگام بهار که گل رخ بشگفد. اطراف شهر رشک باغ ارم و نمونه از بهشت آدم است. ولی الکنون چیزی در بساط نیست از هجوم لشکر بهمن و دی باغ و بوستان سهل است که تا مغز استخوانها نیز افسرده است. بازار کوچها و بازارچهای عمارتهای خوب و دیدنی هست گفتم بازارچهای کدام طرف است گفت از این بازار راست بروید تا بیرون شوید و بیاری خواهید دید که روان است روی بالای آن بروید آخرش بمحلهٔ رامنه منتهی است انجا ها خالی از شکوه نیست چون رشتهٔ صحبت ما با پیرمرد گرابفروش بریده شد. یوسف عمو نیز پول جوراب ها را داده سیاحت کنان روی بدان سمت روانه شدیم خیابان بزرگی در پیش بود تا آخر آن خیابان رفتیم قبرستانی دیده شد فاتحه خوانده گذشتیم کوچهٔ دیگری پیش داخل شدیم دیدیم تردد کنندگان غالبا زنی هستند معلوم شد که محلهٔ ارامنه است قدری پیشتر رفتیم دیدم از بالای طاق مختصر عمارتی لوحهٔ کوچکی بلغت انگلیسی PRINTING اویخته اند که اینجا مطبع است از دیدن این لوحه بزبان انگلیسی و از خواندن نام مطبعه غرق دریای حیرت شدم خود گفتم هو. مطبعه این نقل کجا است. باور نمیکردم دیدگان برهم نهاده قدری بسر بخشت مالیده دوباره باز کرده دیدم خیر مطبعه است و السلام. پیش رفته از یکنفر ارمنی

بدیگری تشبیه کرده است گفتم آری آورده ام گفت خودش بیرون رفت حالا میاید اما آدمش اینجاست صدا کنم کلید را بیاورد. رفت با یکنفر ارمنی دیگر آمد آنهم گفت که کاغذ آورده گفتم بلی بعد معلوم شد که اینان بگمان اینکه ما تاجریم واز تبریز کاغذ برای فروش آورده ایم. اینها نهم به کاغذ احتیاج داشته اند بهرحال در مطبع را باز کردند رفتیم بتوی آن دیدم در یکسمت خیلی کتابهای جلد شده ودر گوشهٔ هم کتب بی جلد چیده شده بهت ارامنه را گمان نبود که مسلمانی زبان انگلیسی میدانند لهذا من از کتابها برداشته تجاهل نگاه کرده از کج در راست باین طرف وآنطرف برمیگردانیدم دیدم همه کتابهای پروتستانیست که رد بسایر ادیان نوشته اند خصوصا برای مذهب پاک اسلام که بعقول نارسای خودشان گویا بکلام الله تفسیر نوشته وبعضی از کتب اسلامیه را ترجمه کرده اند واضح است که مقصودشان اضلال مردم است هرچند که اسلامیان را از فضل خداوندی بدین اقدامات بیمعنی پای ثبات از جادهٔ شریعت مطهره نمیلغزد. ولی نمیدانم دولت ایران چرا این بدفطرتان را که مایهٔ هزار گونه فساد وشرارتند. بملک خود راه داده وبدین آزادی بجهلای مملکت از مسلم ونصارا مسلط داشته است. که از آمریک وانگلستان بدینجا ریخته ریشهٔ فساد را در مزرعهٔ قلوب عوام الناس محکم کنند. ودر خاک ممالک اسلامیه نشسته برضد مذهب پاک اسلام کتابها بنویسند این درد بالای سایر دردهای بیدرمان من نشست. چشمهایم خیره گی گرفت گفتم تا حال نیامد مانیز کار داریم وقت دیگر نیز میائیم دراین اثنا همان ارمنی پیش آمده بگوش من گفت که یکهفته است باصمه خانه معطل است کاغذ ندارند هشیار باش وارزان مفروش اما باید در پاداش این خدمت پس از سر گرفتن معامله یکتومان بمن انعام بدهی گفتم ممنون شدم خیلی خوب میدهم. از انجا برگشته آمدیم بمنزل — درآن اثنا دیدم والاماذر خنده کنان پیش آمد وگفت آقا آفرین بر شما چه زود پیدا کردید. گفتم چه چیز را زود پیدا کردیم. گفت مگر من ندیدم که بهانهٔ خریدن جوراب یکساعت در دکان کربلائی محمد قاسم جوراب فروش نشسته محو تماشای جمال غلامعلی بیک بودید عیبی ندارد

آقا ما هم

آقا ما هم اهل نخجوانیم . دیدم بدین مرد که احمق هر چه بگویم بیجا است . دم در کشیدم . با خود میگفتم عجب عالمی است دمان این مملکت همه دیوانه اند بهر کجا میروی صحبتا نخوان ساده است . پیر و جوان را فکر و خیال با او مشغول همه از دنیا و ما فیها بیخبرند . از علم معیشت نقطهٔ نخوانده و نمیدانند که صانع بیچون جلت عظمته اینان را برای تعاون و تناصر همدیگر آفریده است طبیعت عشقبازی با زنان مخصوص داشته است نه با مردان نمیدانم این مردمان بد فطرت چرا از این حرکات زشت خودشان شرم ندارند و کسیرا که از حال آن ابدا آگاهی ندارند بشیرمانه در مملک ناشایست خودشان می پندارند . باید تا بلائی نازل نشده از میان این بقایای قوم لوط گریخت . تا اینکه ترنیز با تش خشک نسوزد . از آنجا نیز بسوی تبریز رخت سیاحت بربستیم (اجمالی سیاحت ارومیه)

مردمان این شهر نیز از شدت جهالت و کوتاهی نظر بجز از خود پرستی و خودآرائی کاری ندارند . چنانچه گفته شد شغلشان هرزه گردی و یافه درائی است از توسیع دایرهٔ تجارت . و تزیید ثروت عمومیه که منوط باحداث کومپانیها و اتفاق در کارهای بزرگ است بالمره غافل و بیخبرند وطن و حب وطن را در نظر ایشان وقعی نیست غالبا تابع هوای نفس و همیشه در پی فراهم آوردن اسباب عیش و عشرتند . از وضع حالیه زمان و مقتضیات زمان ابدا آگاهی ندارند . از لذائذ تحصیل علوم و فنون متداوله که قضای روح است بکلی بی بهره اند ——— باری فردای آنروز بعزم سیاحت تبریز حاضر شدیم رفتیم تا اسب کرایه کرده حرکت کنیم . مکاری دید اسب خواستیم گفت باید چهار روز مهلت بدهید ده پانزده نفر مسافر دیگر نیز هست با ایشان متفقا برویم . ناچار بیعانه دادیم برگشتیم . در روز موعود چارپادار آمد دو راس استر آورده بود ما نیز اسباب و لوازم سفر را بار کرده رو بطرف تبریز حرکت نمودیم . اما قافله در سیاحت و قطع منازل خیلی سنگین و کند مینمود هشت روز راه در نوردیده روز نهم وارد تبریز شدیم در اثنای راه چیزی که قابل ذکر باشد دیده نشد . ولی در ورود تبریز وضع مملکت قدری دهشت انگیز

بنظر آمد درمیان اهل غافله نیز همهمه بود. یکی از رفقای سفر که از مردم ارومیه بود گفت امروز در این شهر حادثهٔ عظیمی باید روی داده باشد. چه در این محله ها دکاکین همه بسته اند. مطلق خبر عمده واقع شده است که کوچها از آینده و رونده خالیست واقعا احدی دیده نمیشد که احوال پرسی شود تا اینکه قدری هم پیش رفتیم از دور چند نفری را دیدیم که تند میکذشتند یکی از آن میان پرسیدکه برادر در این شهر چه حادثه اتفاق افتاده که دکانها بسته و از هر آثار پریشانی نمایانست گفت معلوم است که خبر ندارید خانهٔ پیشکار مملکت را اهالی غارت کردند. اما خودش گریخت گفتم پیشکار کیست گفت حاکم گفتم چه طور خانهٔ حاکم را. مرد که تندی کرده (گفت من اولوم قمش قویما) من تا حال این لفظ را نشنیده بودم ملتفت قبح آن نشدگفتم برادر ترا بخدا قسم میدهم درست جواب بده چه شده. گفت بابا خانه پیشکار یعنی حاکم مملکت را اهالی شهر چاپیدند. گفتم تاکنون در هر مملکت ایران دیده و شنیدیم که پیشکار و حاکم شهر خانهٔ اهالی را میچاپیدند. حالا چه طور شده است که اهالی خانهٔ آنرا میچاپند گفت) (چنین است آئین چرخ درشت) (کهی پشت زین و کهی زین به پشت) زمان هر روز طور دیگر اقتضا می کند. هر چیز در وقت خودش خوش است. این را گفته و گذشته حال جلودار و مسافرین را واهمه گرفت من نیز در اندیشه آنم که چکنم رفیق و شناسائی که در این شهر دارم البته در این هنگامه دکان او نیز بسته است کجا بروم خلاصه همه ترسان ولرزان در همانجا که محلهٔ هفت کچل میگویند جلودار در دم کاروانسرائی ما را فرود آورد خود از دریچه داخل کاروانسرا گشته بعد دالاندار را صدا کرد آمد در را کشودند ما هم داخل شدیم. باز فورا در راست حجره برای اقامت نشان دادند رخت در آنجا فرو هشته اقامت گزیدیم. ولی یوسف عموی بیچاره از بیم جان چون بید میلرزید. و گریه کنان می گفت بیک از اینجا راست بصر بر گردیم. من دیگر تاب مصائب این سفر و سیاحت را ندارم. میترسم عاقبت سر و سر این سودا بباریم. از آغاز این سیاحت

۱۰ سفر یعنی از دور

یعنی از ورود بدین خاک روزی بر ما بخیر نگذشته است نمیدانم دیگر در اینجا بسر ما چه خواهد گذشت. گفتم من سیاحت شهر خوی را نیز در نظر داشتم حالا بشما قول میدهم که اگر از اینجا بسلامت خلاص شدیم دیگر صرف نظر کرده یکسر بسوی مصر رسپار شویم و بعد از آن اختیار سیاحت من با شماست بهر طرف که عنان کشیدی برویم آنشب را بهزار و اهمه بسر برده. سحرگاهان دیدم که خبری نیست بازار و دکاکین شهر همه باز است و مملکت ساکت. ما نیز از ان بیغوله فرا آمده راه بازار و دکان رفیقی را که داشتم پیش گرفته پس از پرسیدن در یکی دو نقطه بدکان او رسیده سلام دادم بعد از معرفی خود آن دوست عزیز برخواسته از سر و صورت من بوسیده و بکمال مهربانی احوال پرسی کرده گفت از مصر داداش هر هفته در مکتوب احوال سلامتی و ورود شما را از من میپرسد گویا والده شما خیلی نگران بوده است در آخرین کاغذ تاکید تمام نوشته است که ورود شما را بواسطه تلگراف خبر بدهیم. پس آدم خود را خواسته بدین مضمون تلگرافی نوشت (که ابراهیم وارد شد) آدمش سپرده که این را برده در فلان جا بفلان شخص بده و از من سلام برسان که این را بفرانسوی بنویسد پس از آن بتلگراف خانه داد رفته برگردید بعد از این سپارشات از من پرسید پس اسباب و اشیا شما کجاست گفتم ما دیروز رسیدیم شهر پر آشوب و دکانها همه بسته بود ناچار در هفت کچل بکاروانسرای فرود آمدیم راستی برادر دیروز آن چه هنگامه بود که مردم شهر برپا کردند گفت آقاجان اینجا تبریز نیست هرچه خواهند میکنند بعد تفصیلش را بشما نقل مینمایم گفتم من در هیچ جا نشنیدم که رعیت خانه حاکم را غارت کند گفت در تبریز آنچه بخیال کسی نمیاید میکنند در این اثنا آدمش از تلگراف خانه برگشته بود او را با یوسف عمو فرستاد که اسباب خود را نیز ما را از کاروانسرا بخانه اش نقل دهند طرف عصری نیز دکانرا بسته رفتیم بخانه در اثنای راه کذارا بکوچه افتاد دیدم در دم در عمارتی چند تن سرباز جا تمه زده بقراولی ایستاده

پرسیدم اینجا نه گفت خانهٔ کنیفر تاجر است تازه از سفر آمده حکومت احترامات سرباز فرستاده چاتمه زده اند گفتم درست نفهمیدم مکرر گفت گفتم بابا آنچه معنی دارد با احترام تاجری سرباز فرستادن و چاتمه زدن در کجا دیده و شنیده شده است. یعنی چه تاجری تازه از سفر آمده ممکن است امارای احترام آن تاجر سرباز داد و بقراولی گماشتن چرا مشخص بحکومت مملکت نیامد از امراو صاحب منصبان لشکری نیست و خانه اش دیوانخانه نیست. امری بسیار غریب است گفت علی ای حال قاعده مملکت چنین است. آنگاه دست تأسف بدیگر سوده گفتم حالا شبهه نماند که در این ملک و ملت بیدادست رعیت و تجار نزراه بدی پیش گرفته اند از امثال این تجار نیز منفعت برای مملکت سهل است بجهة اولادشان هم فائده نیست زیرا که زندان حکومتی ایران نیز بپارهٔ احترامات مجوبه بخودشان مشتبه کرده اند پس هرچه از خود و سایرین در دست دارند بسبب اینکه نه بلند پروازیهای بمعنی در اندک زمانی خواهند باخت این مردمان خانه برانداز بهر رنگی که باشد اینچور تاجران را بالفاظ بیمعنی بفرما بر مبارک شما جنابعالی. وغیره تمام خواهند کرد. بیچاره اولادانیان که پس از غفلت با نواع خواری مبتلا خواهند شد ـــــ گفت دو سه سال پیش ازین مشهدی محمد نام تاجری چنانکه شما میگوئید بهمین وسائل برخود مشتبه نمودند. و در ظرف اندک مدتی اندوختهٔ زیادی از او تلف شد و هرچه داشت تمام کردند آخر الامر خود نیز چون روی بازگشتن بوطن نداشت در غربت جان داد و چیزی باقی ماندگان از نگذاشت بیچاره سخت مشتبه شده بود. در اینشهر از این چیزهای غریب که همه در نظر اعتبار مردمان باریک بین و مآل اندیش موجب هزار گونه عبرت است خواهید دید. عجبتر آنکه باکسان در حالتیکه با چشم خود این شکفتیهای عبرت انگیز را می بینند باز متنبه نمیشوند ـــــ چون بمنزل رسیدیم دیدم عمارت عالی و خوبی است. چند اطاق بیرونی داشت نشستیم چند مجموعه شیرینی و بعض میوه ها برای تشریفات ما چیده بودند مشغول صحبت شدیم در اثنای صحبت گفت. داداش از مصر تمامی احوالات شما را بمن نوشته است که در عیش و نشاط طی سر آمد ایرانیان است مقصود شما از این سیاحت نوشته. ولی میکوید کاش نرفتی

وایران را ندیدی چه میدانم که اکنون برای ما خیلی بد خواهد شد. گفتم چه باید کرد وطن ماست
بایستی به بینیم خیال داشتم برگاه جائیرا از مشهد. طهران برای اقامت مناسب یافتم
خانهٔ خریده بوطن اصلی خود برگردم. گفت چه طور شد جائی را پسند کردی. بی اختیار آهی
کشیده گفتم نه گفت آه چرا میکشی گفتم بی اختیار از دلم آه برخواست وگرنه موجب آه چیزی
نیست. گفت خوب چه دیدی گفتم هرچه دیدنی و ندیدنی بود دیدم. تنها یک چیز
ندیدم منتهای مقصود من آن بود گفت مقصود شما چه بود. گفتم دیدن مکتب که
مایهٔ تمامی سعادت و نیکبختیهاست امروزه قوت دولت عزت ملت و آبادی
مملکت همه منوط بمودن مکتب است وبس. در این صحبت بودیم که بشام خبر کردند
رفتیم سر سفره شام صرف شد پس از شام باز چای آوردند یک پیاله خوردیم پس از
اندکی صحبت صاحب خانه گفت شما هنوز از رنج راه نیاسوده اید قدری زودتر
بخوابید تا راحت شوید خوب هم دریافته بود رختخواب انداختند خوابیدیم. صبح
برخواسته پس از خوردن چای همراهی آمد و دست محترم بیازار رفتیم قدری در دکانها
نشسته صحبت کردیم گفت میل دارید بروید قدری بگردید گفتم چه عیب دارد رفتیم گاراوانسرا
تجار نشین خیلی جاهای معتبر و باشکوه بود و ندرت باندکی ملاحظه معلوم شد که در این شهر تجارت
عمده هست و مردم هم بتجارت مایلند. ولی چه سود که همه امتعهٔ خارجه است از امتعهٔ
داخلیه نشانی دیده نمیشد مگر در بعض جاهای گوشه و کنار که اندکی عبارت از تنباکو.
وحنا. وچیت همدان و چادر شب یزد و کرباس نایین بود. آنوقت فکر کردم
که شیاطین فرنگستان بقوت علم وصنعت همه ساله چه قدر پول از این مملکت ببرون
می کشند. ــــــ پرسیدم برادر اگرچه مملکت شما چنانچه شاید و باید هنوز ندیده ام
اما از دحام بازار و جمعیت تردد مردم معلوم میشود که شهر بزرگیست حال بگوئید به بینم
در این شهر هیچ کوپانی و شرکتهای بزرگ هست یا نه. گفت کوپانی و فلان
نیست گفتم عجب عالمی است در شهری بدین پایه بزرگی چگونه میشود کوپانی نباشد
امروز معاملات بزازی. وخرازی و بقال از دست تنها از پیش نمیرود تا چه رسد

تجارت. آیا این مردمان با وجود آنهمه روابط تجارتی با خارجه بچه سبب بمنافع شرکتهای بزرگ وکومپانیها پی نبرده‌اند. گفت تبریزیان را شما نمیشناسید ایشان تمام همه یکمن هستند. درمیانشان هرگز نیم من پیدا نمیشود. که پنجنفری یکجا جمع شده یکی را برای خودشان رئیس قرار داده بدستیاری همدیگر کار بزرگی را از پیش ببرند. همیک از دیگری تمکین نمیکند. این است که از فیض اینگونه کارهای بزرگ هم خودشان محروم‌اند و هم وطن از ترقیات باز مانده است بیشتر چندتن یکجا جمع شده شراکت بزرگی تأسیس نمودند. بعد داعیهٔ ریاست و صدر طلبی که هریک جداگانه در انخیال بودند سبب حدوث اختلاف گردیده بعد از چهار سال اساس آن بهم خورد. تنی از آن میان مدعی شده تمامی حصه‌ها را خود قبول کرد. ولی چندی نمیگذرد که آنهم درجای خود خشک. چه واضح که بار ده نفر را یک تن بدوش نمیتواند بکیرد... باری پس از قدری گشت وگذار بدکان برگشته نهار حاضر کرده بودند خوردیم گفتم دادو ستد چه طور است. گفت هیچ نپرسید بسیار بد و پریشان. گفتم چرا. گفت هزار سبب دارد اما بدتر از همه این پول سیاه و تفاوت همه روزه آنست که کسبه و فقرای ملت را بالمره از پای درانداخته همه را خانه خراب نمود. گذشته از آن پول نقره را هم امروز می‌بینی چهار تومان و نیمش یک لیره است و فردا پنجتومانش. معرکه است ضرر و خسارتی را که از این روی بیچاره تجارها می‌کشند بحساب نمیاید. خصوصا کسانی که با اسلامبول و یا سایر ممالک خارجه معامله دارند بیشتر طرف خسارتند. یک تن اصفهانی همهٔ ایران را زیر و زبر نمود خدایش انصاف بدهد. گفتم در تبریز تجار معتبر باید خیلی باشند گفت چرا هستند ولی معلوم نیست که در مقابل اینهمه صدمات پایداری توانند نمود یا نه گذشته از آن در دستجلات و خود نمائی که در تبریز از چندی باینطرف در میان تجارست خود علاج پذیر نیست. درمیانشان بعضی که از بس تملق و مزاحکوئی دیگران امر برخودشان هم مشتبه شده مانند دیوانیان بجلو خودشان فراش اردیلی انداخته درخانه‌هایشان چوب فلک

نگاه میدارند یکدیگر و هندی دارند. معلوم است که این وضع برازندهٔ حال تجارت نیست
امر تجارت با اینگونه کرّ و فرّ ها پیش نمیرود. چندیست که در میان مردم همهمه هست
که گویا بکار یکی از آنان سکته وارد آمده است حالا محض شایع شدن این خبر کسانی
که دو روز پیش کرنوشش میکردند امروز جواب سلامش را نمی کنند مهمانی یک ملای
بزرگی اقلا پنجاه تومان خرج دارد هر تاجری که از خود دو یا دیگری ده هزار تومان در دکانش
دید مطلق چهار هزار تومان آنرا خرج ساختن عمارتی برای خود خواهد کرد با اینحال از تجارت
آنان چه امید ترقی توان داشت حالا عادت تازه هم پیش گرفته اند هر کدام از ایشان
که چند تومانی در چنگ خود دید املاک میخرد و دهکده میگیرد. این یکی دید که آن دیگری
دو پارچه خرید خود را محض رقابت او نیز از آتش میزند تا آنهم صاحب دهکده شود
وضع این مملکت و طبایع اهالی آنرا در امثال این رقابتها یعنی هیچ مملکتی قیاس نمیتوان
نمود همکاره است .... گفتم خیلی خوب در صورتیکه ثروت هم دارند چرا با همدیگر شراکت کرده
یک فابریک کرباس بافی در وطن خودشان احداث نمیکنند که مردم کاشانرا بدان کفن
کنند. یا فابریک چیت سازی بیاورند. یا شمع کافوری و یا ماشین قندسازی
درست نمایند که بیشتر از ده قریه و امثال آن فائده ببرند. چرا اینهمه رشته های منافع را
گذاشته برقابت همدیگر مشق احتکار میکنند که خون فقرای ملت را بشیشه کرفته از آنرا
بکسب ثروت وسامان بردارند اینان که شما بنام تاجر یاد می کنید ومنهم معاملات
تجارتی ایشانرا تا یکدرجه دیدم تاجر نیستند مزدوران فرنگانند و بلکه دشمنان وطن
خودشان هستند زیرا که همه ساله بدامن نقود مملکت را بار کرده بممالک خارجه میریزند
و در مقابل امتعهٔ قلب و ناپایدار فرنگستان را بهزار کونه زحمت و مشقت بر خودشان
حمل کرده بوطن نقل می دهند. اگر حسابی در میان باشد در پایان سال معلوم میشود که
کرورها پول وطن را که مایهٔ تعیش دائمی هموطنان است این بیمروتان بدستیاری خودشان
برده در خارجه بهزار مذهبه و چاپلوسی بدامن اجانب میریزند. و در عوض کیاه
بیابانها را بجای منسوجات حریریه خریده بخورد هموطنان بیعلم و بیخبر میدهند که یکسال دیگر

آثاری از آنهمه امتعهٔ ابتیاعی ایشان در میان نیست گفت در ایران کیست که بدین لکات مقدس وطن پرستی ملتفت شود. اتفاق و اتحاد از این مردمان برنمیاید سهل است که همه روزه مشغول دام نهادن برای یکدیگر و چاه کندن برای همند. در کار شکنی و خراب کردن خانهٔ همدیگر مهارت دارند پیوسته شغلشان منحصر بعیب جوئی و تجسس معاملات این و آنست اگر یکی از همانی ده تومان ضرر و زیان رسید تدبیرها بکار میبرند که آن ده تومان ضرر را بانضمام دو هزار تومان جلوه بدهند هر گاه دیگری پس از هزار کوشش زحمت و جانفشانی رشتهٔ تجارتی در خارج از دایرهٔ تجارت معموله و متداول این بلد بدست آورد یکبار همگی بروی همان رشته هجوم کرده بمقراض حسادت رشتهٔ منفعت آنرا از بن میبرند هم خودشان و هم جویندهٔ آن رشته را متضرر میکنند. خلاصه خبر ندارید که چه معرکه هست هرچه در اینباب گفته شود بجائی نخواهد رسید اینهاکه گفته شد مختصر نمونه از کار و کردار طبقهٔ تجار این شهر است. اخلاق ایشان چندان فاسد گشته که امیدی بر اصلاح آن نیست. مگر اینکه خداوند عالمیان بلطف عمیم خود اینانرا بجادهٔ صلاح و استقامت برگرداند تا شیوه پسندیدهٔ نیاکان خودشان را پیش گرفته با همدیگر مهربان شوند. و منفعت خودشانرا در ضرر همدیگر نجویند....

گفتم از این حدیث گذشتیم. رفتار حاکم مملکت با قاطبهٔ رعیت چه طور است گفت از آنمعنی هیچ نپرسید حاکم اگر خوب و کریم باشد دوام و بقائی ندارد. تا حکام را از مرکز دستورالعمل و قانونی در دست نباشد و خود را تابع احکام آن و مکلف بتمام اجرای آن نداند. و از کردار نیک خود امید پاداش و از سوء رفتار خود بیم کیفر و مجازات نداشته باشد از او چنان توقع نیکی نتوان داشت. گیرم که حاکم خوب است دو روز دیگر میرود و نیکی خود را نیز همراه میبرد و فردای آن یکی دیگر بجای او میرسد که پناه برخدا باید و رو دست حکام نه خواه قانون خواه کتابچه. خواه دستورالعمل. خواه تعلیمات. بکوچیزی مرتب و لاینغیر در روی کاغذ باشد

که با مردم

که با مردم از روی مواد مندرجهٔ آن در کارهای متعلق بمنجمه وحمایت وحقوق رفتار نمایند تا کارها بتدریج اصلاح شود و ملاحظات از میان برخیزد کجها و نارساستیها بمرور زمان استقامت گیرد و بجای اینکه بگویند مجرم را پادشاه کشت یا حاکم حبس نمود بگویند قانون حبسش کرد و قانون حکم بقتلش داد و دیگر نام بد پادشاه بمردم کشی سمر نشود و حکام نیز بخود مشتبه نشده خودشان را در حق رعیت فعّال مایرید ندانند الوقت احدی را بحکم قانون اعتراضی باقی نماند مگر در داخل دایره قانون حرفی حسابی داشته باشد که آنرا نیز قانون خود معین میکند. در آنصورت نام ظلم از میان برمیخیزد. و در میان رعیت و شخص سلطان محبت و اتحادی حاصل میاید. پادشاه رعیت را اولاد عزیز و رعیت نیز پادشاه را بمثابهٔ پدر مهربان و کرامی تر از جان شیرین خودشان میدارند. و جهان پر از قسط و عدل میشود و بازار نفاقجویان و آشوب طلبان نیز بالمره کسادی می پذیرد از بیقانونی پیروز دیدی ای مردم چه کردند -- باری ما را با حترام صاحب خانه چند جا معتبر دعوت کرده بنام ما مجالس مهمانی آراستند برحسب وعده هر شب بجائی میرفتیم. خانهای بسیار عالی اطاقهای خیلی مزین و باشکوه همه جا اسباب بلورین است که چیده اند آدمی بحیرت افتاد که داخل شد از کثرت چراغها و تماشای اسباب بلورین چشمش خیره میشود. از سقف هر اطاقی چهلچراغهای بزرگ کریستالی شمعدانها و شیر و خورشیدشان. و دیوارکوبهای رنگارنگ آویزان درخانهای تجار تبریز از تجملات آنچه بخیال آید دیده میشود از ظروف چینی و سرقلیانهای طلا و نقره و اسباب سفره چندان است که ما فوق ندارد. راستی عقل حیران و خیال سرگشته احاطهٔ این تجملات است سبب این هم رقابتی است که از چند سال باینطرف درمیان تجار این مملکت افتاده است. واضحست که این وضع تجملات با تجارت منافات کلی دارد این سرمشق از هر کسی که باشد سزاوار ملامت و نفرین است زیرا که ما اکثر روزها میبینیم در تبریز چراغ هیچ خانوادهٔ تجارتی تا صبح افروخته نمیشود و در نیمه شب افسرده است ..... باری روزی برفیق خودم صاحب خانه

گفتم برادر بدت نیاید من از گفتن سخن حق خودداری نمیتوانم بکنم مردم امشهر تبریز که چشم و چراغ آذربایجان هست از اهل سایر شهرهای ایران که من دیده ام دیوانه ترند گفت چرا و بچه دلیل گفتم بدلیل اینکه می بینم فرنگان چون اطفال خورد سال پیران سالخورده این مملکت را فریفتهٔ نقش و نگار خرفپاره های ممالک و صنایع خودشان داشته سال دوازده ماه بلکه تمامی مدت بآنان مزدوری میکنند از شیشهٔ قلیان و سرغلیان گرفته تا ظروف چینی وغیره همه جاوی چیزهای پست و اشیاء خسیسه نقش کردن تمثال پادشاهان چه معنی دارد باید با تمثال همایون متبوع معظم خود مانرا بجواهرات گرانبها آراسته صدر مجالس خودمانرا بدان هیکل مقدس آرایش افزاییم نه اینکه در روی اسباب قهوه خوری... قلیان چای و امثال آنها کشیده در طاقچه های قهوه خانها روی آتش ها زیر دست و پای مردم بی تمیز بیفکنیم انصاف باید کرد این خواری را شخصی که اندکی شعور دارد بصبر خود روا نمی بیند تا چه رسد بپادشاه وقت که اطاعت امرو بهبودش بر ما واجب است. گذشته از اینها فرنگیان زیرک بسبب همین صورت نیز مبالغی بر قیمت آن امتعه... میافزایند. سرمایهٔ آنان کارهوا و عبارت از تحریک سر انگشتی هست اما از مملکت ما دامن دامن پول که روح مملکت است بمعدهٔ مملکت آنان داخل میشود. دیگر از استهزا و تمسخر آنان که هنگام ساختن و پرداختن این امتعه بر عقل و شعور ما میخندند چیزی نمیگویم.. صورت پادشاه را در عدلیه. مجلس شورا. و مجالس محاکمات باید بمقام توقیر و احترام گذاشت احترام آن نشان شیر و خورشید را هم که علامت دولتی ماست باید بدرجهٔ تالی تمثال همایون گرفت و از اینجا چندان مغرور گردکه بزرگان هر مملکت برای تحصیل آن جانفشانیها کنند. چنانکه سایرین کرده اند این علامت مقدس را در روی چیزهای بیمعنی نقش کردن منافی انصاف و شیوهٔ دولت پرستی است عیب نیست که هر نیازو تقالی این علامت مقدس را بدون استحصال اذن و اجازهٔ دولت در کارهای شخصی خود استعمال کند و بروی کاغذهای تجارتی و پاکتهای خود نقش نماید من سرگرم ذکر این ناملایمات شده دیگر نمیدانم چها گفته ام. آنگاه آثار خستگی

در خود مشاهده کرده لب بنا چار از سخن فرو بستیم ..... صاحبخانه گفت ماشاء الله آنچه داداش از مصر درباره تعصب ملی شما نوشته اند کی از بسیار آن بوده است برادر عزیز من در حالتیکه خود سرای سلطنت و خانهای وزرای مملکت . شاهزادگان و سایر منتسبان بارگاه دولت از ظروف و این اشیاء صورت دار پر است واحدی انیمعنی را نکوهش نمی کند بمن و شما چه رسیده است و اهل تبریز در اینباب چه گناه و تقصیر دارند اما در اینکه اسراف میکنند . و برای همین صورتها باید مبلغی از قیمت اصلی آن زیاده بول بدهند من نیز با شما شریکم و حق بجانب شما است چه سالیانه مبلغ گزافی تفاوت این معامله اسراف است .... امشب را نیز میزبان محترم خود بنام بنده مجلس مهمانی خیلی با شکوه ترتیب داده بود عصری زود دکان را بسته بخانه رفتیم پس از ادای نماز و خوردن چای بروشن کردن چراغهای مجلس شروع شد . همی لاله و مردنکی ولاسپه بود که روشن میکردند از هر طرف آویزهای رنگارنگ بود که چون برق میدرخشید . اطاقهای خانه مانند روز روشن گردید نیم ساعت از غروب گذشته بود که مهمانهای محترم یواش یواش بنای ورود گذاشتند بعضی یکساعت از شب گذشته تشریف آوردند گویا دیر آمدن بدین گونه مجلسهای مهمانی هم علامت نوعی از جلالت شان بوده است اما بنده بدین نکته ملتفت نبوده از دیر آمدن بعضی از مدعوین تعجب مینمودم پس از انکه سبب آنرا فهمیدم بمراتب حیرت و تعجبم افزود خلاصه مجلس پر شد مدعوین تمام تشریف آوردند از وضع و حرکات حضار معلوم بود که همه درصدد فرونی بیکدیگرند . با الحان مخصوصه و الفاظ غلیظه صحبت میکردند ولی از نطق و برداشت کلامشان واضح بود که مراتب دانش و دایره اطلاع همگی محدود است صحبت مجلسیان غالبا کنایه آمیز و بی ربط و خالی از بوی انس و محبت بود . هرکس از راست و دروغ سخن از مصاحبت با فلان علما بمیان آورده ...

آنرا مأیه افتخار خود بقلم میداد. یکی میگفت بلی جناب ملک التجار دیروز به بنده خانه تشریف آورده بودند چنین میگفتند دیگری می گفت دیروز سه هزار لیره در فلان قیمت برات اسلامبول گرفتم. همه حرفهای بزرگ و بزرگ و سخن از پنجاه هزار و یکصد هزار تومان در میان بود. یکی نیز گفت پیشتر فلان قریه را در هجده هزار تومان بمن میفروختند نخریدم. افسوس که حالا شنیدم مبلغ سی هزار تومان فروخته اند در آن اثنا صحبت از کندم میان آمد شخصی گفت که فلانکس سیصد هزار خروار کندم انبار کرده است. حالا با مرده انگار میکنند فلان عالم ده پارچه قریه شش دانگ دارد. ماشاء الله فلانی هم جیلی ثروت بسته امروز قریب بهشتاد پارچه دهکده دارد... ازاین صحبتها بمعنی دلم تنگی گرفت هرچه خواستم صبر کنم ممکن نشد یکبارگان تنگبائی از دستم رفت. باز مسئله فضولی را تحریک داده گفتم آقایان منهم یک عرضی دارم یکی گفت بفرمائید شما هیچ صحبت نکردید گفتم این جناب آقا که میفرمائید هفتاد پارچه قریه دارد چه کاره است گفت از اجله علمای تبریز است گفتم آنرا دریافتم که از طبقهٔ جلیلهٔ علما است. اما عرض من در اینجاست که چه کار میکند و شغلش چیست. با استخفاف خندید و از نافهمی من متعجب شد. دریافته گفتم این هشتاد پارچه دهکده البته هریکی قلا پانزده هست هزار تومان قیمت خواهد داشت. گفت البته گفتم مختصر حسابی که من علی التخمین کردم سه کرور چیزی بیشتر قیمت اینهاست نمیدانم تحصیل اینهمه ثروت از چه مرجست بلی امثال این ثروت وقتی حاصل تواند شد که در یک پارچه ملک شخص از قلزات گرانبها معدنی پیدا شود. یا از کارهای دونپتی که در فرنگستان هست مانند لاتری وغیره ممکن است شخص در مقابل اندک مبلغی که داده هست تخواه گرانی بچنگ بیاورد یا اینکه از خانواده قدیم و توانگری بمیراث بماند. یا از تجارت بزرگی بتدریج حاصل کند که همه کس دیده و بداند و یا باصطلاح ایرانیان کیمیا داشته باشد. عرض بنده این است که ممر اینهمه ثروت جناب آقا از این طرق متعارفه که شمرده شد کدام است از قرار یکه معلوم است باید هیچیک از اینها نباشد زیرا که خانوادهٔ جناب آقا را همه میدانند خود شما نیز اهم که پس از فراغت از تحصیل علم و اجازه وقتی که بدین شهر شریف آوردند همه میدانید که زیاده

برعبا و عصا چیزی ندشتند لهذا هیچ شبهه نیست که این ثروت را بهر نوعی که هست از ملت اندوخته است - حالا انصاف فرمائید این اقای محترم که اینهمه املاک را در ظرف اندک مدتی در سایهٔ این ملت مالک شده است. چه میشود که ربع مداخل یکسالهٔ آنرا باز در راه همین ملت صرف نماید یعنی مکتبی از آن وجه برای تعلیم و تربیت اطفال یتیم و فقرای این ملت تأسیس کند و مداخل سالیانه دو پارچه از این دهات را هم وقف محتاج آن مکتب و اعانهٔ آن گوید تا کنون یتیم و فقیر کرده جمعی از نفوس متقدسه را بعلم و ادب احیا کند یا اینکه بیمارخانه برای غربا و فقرای ملت بنا کذارد تا مریضان بی چیز در سایهٔ همت آن مداوا و معالجه شده از عدم معالجه و بی پرستاری در نهایت مذلت و خواری در زیر دیوارها یا در کوشه های تنک و تاریک منازل مخصوص غربا و فقرا جان ندهند. آیا روا است و بشأن شما سزاوار است در این شهر بزرگ که دار السلطنه اش مینامیدیک بیمارخانه نباشد بخدای امروز برای تو بهتر از این دو خیرات چیزی نیست و این هر دو نیز بشما چون ادای سائر واجبات لازم است الحق از انصاف خیلی دور است که در این شهر بزرگ یک بنای خیری از این قبیل که عمومی باشد دیده نمیشود. هر بیگانه که داخل این شهر شود شما را بخبر از حسیات انسانیه انگاشته بجز نکوهش شما چیزی از این مملکت با خود نخواهد برد ——— از عدم اتفاق در امورات خیراتی و بعضی که دارید گذشتیم لامحاله یک کمپانی نیز برای ترویج تجارت و توسیع دایرهٔ معاملات وطن خودتان تأسیس نکرده اید. حال آنکه همه مردمان تجارت پیشه هستید از کاغذ قرآن گرفته تا کفن مرده کان خودتان محتاج فرنگانید. هرگاه فرنگان فرد اشما محض عداوت مذهبی و جهتی از نفروشند آنوقت زندگان شما بی زیر جامه و پیراهن و مرده کانتان بی کفن خواهند ماند...

این لاله مردنگیهای شاه نشان. و این تجملات مسرفانه است که شما را بحال خویشتن مشتبه کرده و چنانکه بدین تزیینات ناپایدار دو روزه مینگرید بر خود میبالید و چنین می پندارید که در هوش و خرد و ثروت و سامان و جد و هر و فر عصر ید

حال انکه میدانید که یکماه دیگر حدیث این مهمانیها باشکوه وثنای انهمه تجلات بمعنی کهنه شده نشانی از آن درمیان باقی نخواهد ماند هکذا همکی یکجا گرد آمده انهمه مخارج اسراف را که در دنیا موجب ملامت عقلا ودر آخرت سبب سنگینی حساب است درمیان خودتان تخمین وبرآورد کرده همه ساله نصف آنرا بامور خیراتی ملی مانند بیمارخانه برای معالجهٔ فقرا وغربای ملت ودارالصنایع ومکتب برای تربیت وتعلیم ایتام ابنای وطن صرف نمائید البته در دنیا وآخرت موجب سربلندی شما خواهد بود .... بخدای هرگاه چهلسال پیش از این بدین کارهای خیر که یکان یکان شمردم مواظب شده بودید امروز این وطن مقدس ما آبادترین مملکتها وهموطنان محترم ما عزیزترین ملل روی زمین بوده از میامن علم وآگاهی سر افتخار بآسمان سودندی .... آوخ که زمانهای شما بغفلت فوت شد همهٔ افتخارات ملیه ما وشما را بدرود گفته دون وزیردست دیگران شده ایم .... هرگاه چهل سال قبل آن یکتها را که من میدانم وبگویم باز کرده بودید امروز خوشحالی صدر نشینی وتجلات بمعنی بر شما غلبه نداشت ودر امثال این مجالس بجز از اسباب ترقیات ملک وملت چیزی گفتگو نمیشد وبپاره ملاحظات بمعنی که توقع قیام از مردم است مجلس مهمانی این میزبان محترم را افسرده وپریشان نداشته تا یکساعت ونیم از شب رفته خلق را بتشریف قدوم خودتان منتظر نمیگذاشتید که هر وقت بروم جای من در صدر مجلس معین است .... در اینجا ملتفت شدم که صاحب خانه از گفتار من خجالت می کشد بیچاره از غایت شرم عرق کرده بود ضمنا بمن اشارت نمود که بمرگ من بس است . در آن اثنا یکی از مهمانان صاحب خانه را مخاطب داشته گفت فلانی این مهمان محترم شما عجب مردیست خیلی نقل دارد . صاحب خانه در پاسخ گفت بلی خیلی تعصب وطنی وملی دارد همه این صحبتها را از فرط محبتی که بوطن وابنای وطن عزیز خود دارد میکند . در وطن پرستی وملت دوستی بی اختیار است چکند . دو سه نفر دیگر سخن از دهان او ربوده گفتند بخدای راست میگوید . هرگز ملکتهای دیگر وهمتهای ملل خارجه را در اینگونه مواد وطن پرستی دیده میدانند که این شخص چه میگوید

هرچه بگوید حق بجانب اوست. ما هنوز بوئی از حب وطن نشنیده بمنافع اتفاق ابداً پی نبرده ایم.... در این اثنا خبر دادند که شام حاضر است حالا همگی متفقاً بمن تعارف کردند که بسم الله بسم الله من نیز خندیده خود را پس کشیدم آمدیم بسر سفره اما چه سفره رنگین و چه طعامهای گوناگون (گل کیفم گل) در اثنای طعام بعض صحبتهای متفرقه شد. آنشب ما نیز بدین تفصیل گذشت. هجده روز در تبریز مانده بجز از اظهار تشخص و افادهٔ خشک چیزی که منافع دنیا و آخرت باشد از مردم آنجا ندیدم اما خود شهر خالی از اهمیتی نیست بازارهای معتبر و کاروانسراها. تیمچه های بسیار با شکوه دارد افسوس که از امتعه و محصولات داخله شانی در آنها دیده نمیشود مگر نامی از کندم شنیده میشود که آنرا نیز حضرات آقایان بانبارهای تاریک ریخته بر رویش هفت قفل زده کلید آنها برود خانهٔ اراس انداخته اند. و بنظر امیکوبند قیمت هر یکمن آن چهل مثقال خون جگر است با پول نمیدهم فقرا هر چه داد میزنند که آقایان خون در دل و جگر ما نمانده این جسم که می بینید خالی و خشک از روح و خون است بجائی نمیرسد ـــــ باری در خیال حرکت بسوی (جولفه) کنار رود اراس) که سرحد ایران و روس است بودم. میزبان محترم من خیلی اصرار نمود که چند روز دیگر بمانم عذر آورده نپذیرفتم پس آدم فرستادم که از چاپارخانه دو اسب بیاورند میخواهم چاپاری بروم که ناملایمات کمتر دیده و زودتر بمقصد برسم (اجمال سیاحت تبریز)

.... مردمان این شهر غالباً خود پسند و کرفتار درد و تجملات. همه مستعد نفاق و بیخبر از منافع اتفاق همیشه فکرشان بکار شکنی یکدیگر مشغول. و دلشان بدان خوش است که میان دو تن از ایشان اختلاف حساب یا خصومتی از جهات دیگر حاصل آید تا اینکه اینان نیز دو تیره شده هر فرقه بهواخواهی یکی از طرفین متخاصمین برخواسته اجلاسها کنند و رشوتها بدهند و بگیرند. و در میان پلو ها صرف شود تا بالاخره طرفین هر دو از پای درافتد. احدی از اینان در امثال این موارد بعنوان مصلحتی سخن نمیگوید. همه از یکدیگر منتظر انتقام هستند که محض لغزیدن

قدم یکی آن دیگران پایمالش کند این است شغلشان جز ضیاع زمان .
نه دنیا دارند نه آخرت . منتهای آرزویشان این است که از سقف هر اطاقی
چلچراغ شاه نشان چندین شاخه آویخته آنرا سرمایهٔ افتخار و مباهات خود شمارند
زنده اندولی مرده مرده اندولی زنده ——— باری چاپارشاکرد اسبهارا
آورده بود همانروز صاحب خانه را وداع کرده از آنجا بادلی پر از یک کوه ورد و
اندوه روی بکنار ارس . حرکت کردیم چون از شهر خارج شدیم اسبهارا رکاب
کشیده راندیم تا نقطهٔ که سواد شهر دیده نمی شد در آنجا دیدم چند تن از چپ و راست
راه نشسته دیده بسوی ما دوخته اند از چاپارشاکرد پرسیدم اینان چرا یمین و یسار
راه را گرفته و در این نقطه دور از آبادی نشسته اند . گفت آقاجان اینان گویا
از سادات شهرند در اینجا انتظار ورود شما را میکشند گفتم برای چه گفت سیدند
البته چیزی از شما توقع دارند . نیازی باینان باید بدهی تا سلامت بگذری گفتم
چه عیب دارد . یوسف عمو پنج شش قران در سر دست حاضر کن وقتی که رسیدیم
باینان بده . چاپار را دیدم که بی اختیار خندید گفتم چرا میخندی عزیز من گفت از پنج
شش قران حاضر کردن شما فهمیدم که معامله نزدیک است . گفتم کم چند باید داد .
جواب داد که حالا میرسیم خود می بینید . باری چیزی نگذشت که باینان رسیدیم
دیدم ده پانزده نفر بعلامت و نشان ظاهری سیادت که از عمامه و شال کمر سبز
و کبود عبارت است از دو طرف راه پیش دویده جلو اسب من و یوسف عمو را
گرفته سلام دادند ما نیز جواب سلام را دادیم با اتفاق گفتند سلامتانه ما را التقا
فرمائید خدای شما را سلامت بدارد یوسف عمو پول حاضر کرده را داد و گفت دیگر
پول خورده نداریم هرچه هست در میان خودتان تقسیم نمائید محض شنیدن اینسخن
همگی بیکبار بر آشفتند پول ما را بسر و صورت یوسف عمو پرانده گفتند با این مبلغ
شیره خزینهٔ بسر خودتان بمالید . دیگری گفت اگر خرجی ندارید چند قرانی هم
ما بدهیم . مرد که هیچ شرم ندارید یکریز بما مفت میدهید . در این گیرودار دیدم

دو نفر

دو نفر از ایشان از دو طرف بپاهای یوسف عمو چسبیده اند و میخواهند که پاهایش را از رکاب خالی کرده از روی اسب بزمین کشند. و از اینطرف نیز دو سه نفر دیگر عباهای خودشان را بازوان چپ پیچیده دست بچماغ در صدد حمله و هجوم شدیدم عجب هنگامه ایست.
گفتم آقاجان با این پیرمرد کار نداشته باشید بیشتر بیائید تا به بینیم از ما چه میخواهید یکی گفت مال جد خودمان را میخواهیم دیگر هیچ گفتم آقاجان قربان جد شما بروم چه قدر بشما داریم در نزد ما چه حق و طلب از شماست گفت که امین حق بالای این تواند شد که هر چه دارید خمس آن حق ما است حتی از پنج انگشت دست شما یکی حق سادات است.
گفتم آقاجان اول شما از کجا میدانید که ما مردمان متمول و صاحب چیزیم تا بحکومت شما معلوم شده که در نزد ما از خمس و حق سادات چیزی هست. ثانیاً ما را از کجا میشناسید از مذهب و آئین ما چه اطلاع دارید ربما ما از کجا بشناسیم که شما سید و اولاد پیغمبر خاتم انبیا صلوات الله و سلامه علیه و آله کجا امر فرموده است که شما در بیابان جلو مسافرین ناشناسا را گرفته بضرب چماغ پول بخواهید و لخت کنید یکی از آنمیان گفت که فضولی موقوف عقلت را ببرت جمع کن. بیندیش و آنگاه سخن بگو اول شما این جسارت از کجا حاصل شده که از سیادت ما بپرسی و از ما بینه خواهی. دوم اینکه ما شما را خوب میشناسیم اسم شما ابراهیم بیک است و در مصر اقامت دارید پدرت دویست هزار تومان میراث نقدی بتو گذاشته یکنوا هم نیز هست. و در این سفر از زیارت جدم امام رضا علیه السلام بطهران و از آنجا به تبریز آمده و حالا در صدد مراجعت بمصر هستی. خدای پدر ترا بیامرزد بسادات خیلی پول میداد صاحب خیرات و حسنات بود مثل شما اکنون فهمیدی که ما ترا خوب شناخته و بدون شناسائی جلو ترا نگرفتیم دیگر ما را بیش از این معطل مکن که خودت متضرر خواهی شد. وقت است که ده دوازده سید دیگر بدینجا برسند آنزمان تکلیف تو سنگین میشود خود میدانی ما همراه ده تن اولاد رسول سه ساعت میشود که در این نقطه دور از آبادی در زیر آفتاب بانتظار ورود شما نشسته ایم هر یک از ما پنجتومان زودتر داده بسلامت در گذرید انیقدر بدا نید

که هرچه ایستادگی در ادای این وجه کنی بر خود ستم کرده. چه آخر الامر هم پیاز را میخوری و هم کوتک پول را نیز از تو میگیرند. دیدم راست میگوید آخر الامر کار همان نقطه منجر خواهد شد که خود بیان میکند. ناچار مانده بچاپار اشارت کردم که پای توسط پیش گذاشته ما را از چنگ این اشرار رهائی دهد. چاپار هم مردی سخته و آزموده بوده است که اشارت مرا دریافته پیش آمد و نهیبی بسیدزد که آقا بیش از این ما را معطل نکنید ما باید در سر ساعت حین بمنزل برسیم پس از اظهار این تندی رئیس سادات را نیز می بکناری کشیده بعد از گفتگوی زیاد نیز د ما برگشته گفت ده تومان بدهید بدون هیچ تأملی بیوسف عمو گفتم دو لیرای عثمانی بده بیچاره در آورده بسید گفت بگیر این حساب را روز جزا در حضور جدت مفروغ خواهیم کرد. سید پول را گرفت و در نهایت بی اعتنائی گفت در آن خیال باش اگر نخواهی چاپار را هم شاهد بنویس یوسف عمو سر بسوی آسمان برداشته بارقت تمام گفت ...

(وکفی بالله شهیدا) باری با یازده تومان از چنگ این ناجوان مردان خلاص شدیم. حالا جای تعجب این است که چاپار خیلی مشعوف بود که مفت خلاص شدیم هی بما میگفت که شکر کنید خوب گذشت اینان بدین آسانی از کریبان کسی دست برنمیدارند گفتم بابا چه جای شکر هست روز روشن در دم دروازه شهر بزرگی مانند تبریز ما را گرفته لخت میکنند باز شکر کنیم گفت ارباب ارباب باز میگویم شکر کنید. از تبریز هیچ زوار و مسافر از تجار وغیره از ترس این جماعت روز روشن نمیتوانند بعزم سفر حرکت کنند بعضی در لباس دهاتیان. برخی در قیافه شتر داران و زغال فروشان. و جمعی از بیراهه که هزار خطر دیگر هست مسافرت می کنند. و هر کس که مثل شما بچنگشان افتاد هر چه خواستند بضرب چماغ میگیرند اینها نهم نوعی از راهزنانند که از هر کوزه مواخذه و مشتوبیت آزادند. گفتم مگر حاکم مملکت این تفصیل را نمیداند. گفت خدا می پدرت را بیامرزد چرا نمیداند حرکات اینان کاری نیست که مخفی بماند. اما چکند از تنبیه اینان عاجز است. هر گاه یک فراشی بسبب وقوع این بی اعتدالی ها بکریبان یکی از این سیدنماها بچسبد آنروز نخستین ساعت ظهور قیامت است. فوراً خواهی دید که هزار نفر از طلاب

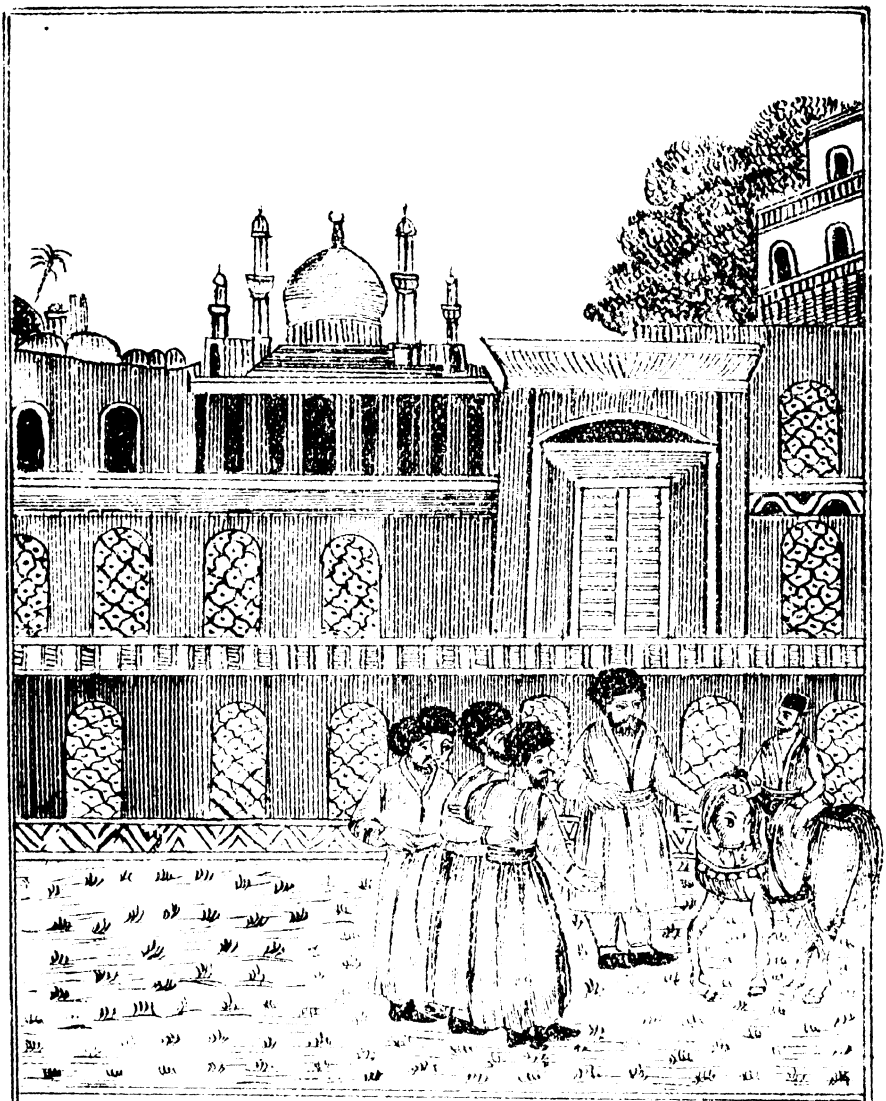

جلوگیری نمودن سادات ابراهیم بیک را دم دروازه تبریز

وسادات شهر از گوشه و کنار بسر فراش ریخته چنانش میزنند که بمیرد واحدی هم نمیتواند از او حمایت کند گفتم حضرات علما چرا مانع فضاحت این طایفه نمیشوند. اینکار خلاف شرع را منع نمی کنند بچه سبب این اشرار را از ارتکاب امثال این کردار ناشایست و فعل حرام باز نمیدارند. حال انکه خدا و رسول خدا از این عمل زشت خلاف شرع اینان بیزار است که بدین پایه حرکات شریرانه باز در نهایت بی شرمی خودشان را به پیغمبر خدا نسبت میدهند و میگویند که ما سید اولاد پیغمبریم

(شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه میمانی بگو)

از خصائل پیغمبر و اولاد پاک آن شافع روز جزا کدامین نشانه در اخلاق و شیوه این جماعت طرار و شیاد هست. چاپار گفت بنده خدا همین حضرات علما که میگوئی خود سبب جسارت این طایفه اند همه اینان از طرف ایشان محکم است. این تیشه جور را خود حضرات بدست ایشان داده اند. اینان نیز فراش و سرباز و توپچی حضرات علما هستند. اینان را از هر گونه مواخذات مصون میدارند تا هنگام ضرورت بکار آیند. مگر دو هفته پیش از این در تبریز ندیدی چه هنگامه اینان برپا کردند. تنها بیک تحریک سر انگشت و ایمای خم ابروی ایشان در ظرف یکساعت خانهٔ حاکم را چگونه غارت نمودند و عمارات آنرا از بنیاد برکندند حتی سنگ فرشهای خانه باغچه را نیز بردند. اینان در امثال این کارها برای آقایان لازمند. این است که در تاخت و تاز بمردم. فعال مایرید. شده اند و بهر چه رأیشان علاقه گرفت در کمال آزادی و بی پروائی اقدام کرده از پیش میبرند ------ باری دیدم همه سخنان حق است که این مرد میگوید. با خود گفتم چه توان کرد باید سوخت و ساخت بهر نحوی که بود ما از این عقبه هم گذشتیم اما التماس دارم که مطالعه کنندگان این سیاحت نامه تنها بخواندن این تفصیل نگذرند درست فکر نمایند که در این مملکت چه خبر است هرج و مرج تا بچه پایه بالا رفته حقوق ملت تا چه درجه پایمال است غفلت و عدم

اقتدار حکومت بکجا رسیده علمای امت که حافظان شریعتند از جادهٔ استقامت
تا چه مسافت دور افتاده اند. راست فرموده اند (اذا فسد العالم فسد العالم)
درحالتیکه حضرات علما باید این زمره اوباشان واجامر را که سیادت خود شانرا
بسته و بدان وسیله که از کیفر هر کردار ناصواب و خلاف شرع رسته اند.
تنبیه و تأدیب نمایند تا بدنام کنندهٔ نکونامی چند نباشند. خود تشویق و تحریک
مینمایند تا کار بجائی رسیده است که امروز هر شیعهٔ بدبخت که از دور یکنفر زادر
قیافت سید میبیند بیچاره دست و پای خود را گم کرده میخواهد خود را در سوراخ
موش پنهان کند. ولو که آن سید از اهل توقع نباشد. در تمامی مساجد و منابر
موعظهٔ ایشان منحصر بفضیلت خمس و تشویق مردم به ادای آن است هیچ
واعظ و ناصحی را ندیده و نشنیدم که بسادات از راه پند بگویند سوال باولاد حضرت
پیغمبر حرام است و در بیرون شهر لخت کردن مردم بضرب چماق گناه و خلاف
شرع و عمل ناصواب است سادات باید حفظ شئون بلند سیادت خود شانرا
برهمه چیزی مقدم دارند سید باید بداند که سلسلهٔ نسب او بکجا منتهی است.
بلی تقصیر واعظان امت است که این جماعت را بنصایح مشفقانه از عظمت
سلسلهٔ نسبشان یادآوری نکرده بترک این اعمال ناشایست خلاف شرع وا
نمیدارند. و بالعکس آنان را بمردم آزاری و ستمکاری و مفت خواری و بیکاری
تشویق میکنند. پیغمبر خدا چگونه راضی تواند شد که اولاد امجاد آن حضرت باوجود
صحت بدن کاری پیش نگرفته از مردم سوال بکنند. آری هر کس از افراد ملت
علیل و رنجور بوده است طاعت بدنی نداشته باشد. خواه سید و خواه عامی.
توانگران ملت راست که از او حمایت و رعایت کنند. آمدیم بمسئلهٔ خمس
ادای آن هم با نصاف و دیانت شخص موقوف است نه بضرب چماق.
معلوم است که هرگاه اینهمه سادات بیکار بی کار و صنعتی بروند البته ابواب تحصیل
معاش برای ایشان مسدود خواهد شد. آنوقت هم ایشان عزت نفس خود شانرا

محافظت خواهند کرد. و هم ملک و ملت مانند سایر احاد ناس از سعی و عمل ایشان مستفید خواهند شد. هر گاه بگویند شأن سادات نیست که بهر شغل خسیسی مشتغل شود. میگویم این ادعا یشان واهی است. جد پاک ایشان که حجت خدای بر عالمیان بود محض اینکه امت را در آینده سرمشق شود مزدوری دیگران را اختیار میفرمود علای حال باید شخصی که تمکن در کردن دارد بسراغ سیدی شهر بشهر گردیده پس از پیدا کردن آن دست و پایش را بوسیده التماس نماید که وجه خمس را از او گرفته از قرضش خلاص نماید. نه اینکه سادات دسته بدسته بممالک خارجه ریخته در بلاد نصارا بفضاحت تمام بگریبان مردم چسبیده طلب خمس کنند تا کار بجائی برسد که امروز دولت روس ورود هر کس را که عمامه سبز و کبود در سر دارد بممالک خود غدغن نماید. آخر انصاف باید کرد این عمل شنوال که فعل حرام است با ولاد این سادات هم بارث میرسد تا قیامت ابواب این مذلت بردی ایشان باز است وو بال این حال عاید روزگار کسانی است که سبب تشویق این جماعت شده اند. باعتقاد من هیچ سید صحیح النسب مدین خواری تن در نمیدهد اگر چه از کرسنگی بمیرد والسلام ـــــ باری از مطالب باز دور افتادیم این صحبت ها تمام نشده بود که از دور قصبهٔ مرند نمایان شد ما نیز اسبها را رکاب کشیده بعد از ساعتی طی مسافت وارد شده در چاپارخانه پیاده شدیم. چاپار کفت از قرار یکه معلوم میشود چند ساعتی در اینجا معطل خواهیم شد چونکه در اینجا تردد چاپاری بسیار است از یکطرف بجانب ارونق و انزاب. و از سوی دیگر به تبریز و بسرحد جلفا. تردد مسافرین زیاد است از آن رو خیلی کمتر اتفاق میافتد که در چاپارخانه اسب حاضر باشد خلاصه چون پائین آمدیم کفتم قدری چای حاضر کنند خورده از رنج راه تا یکدرجه برآسائیم دیدم که چهار نفر دیگر مثل ما تازه وارد شده خورجین و سایر لوازم و اسباب سفرشان را بطرفی چیده نشسته اند و یکی از آنان را دیدم که قامت بلند

وریش سیاه ورنگ کرده وبا وستار سنگین از حنا که انگشتر بهای متعدد عقیق در انگشت واز شال ترمهٔ رضائی عمامه در سر وکلاهٔ سنجابی در بر داشت. آن مرد متشخص دست مال سیاهی نیز بگردن بسته غرق دریای اندوه وکدورت نشسته بود. بعد از خوردن دو سه فنجان چای گفتم یوسف عمو برخیز برویم قدری دراین قصبه گردش کنیم. از آن مسافرین پرسیدم آقایان از کدامین راه ببازار این قصبه میتوان رفت. همان مرد معمم و متشخص طرف جواب واقع شده گفت هرگاه میوه و فلان خواهید خرید از این طرف بروید. گفتم چیزی نخواهیم خرید محض تماشا میرویم. گفت اگر مقصود تماشاست هیچ نروید که در تمام قصبه بجز از دیدهٔ گریان مردان وفریاد و نوحهٔ زنان چیزی نخواهید دید وشنید تمام محلات شهر ماتمزده وصاحب عزایند گفتم مگر چه حادثه روی داده است که مصیبت آن تمامی شهر را فرا گرفته است گفت که یکاه است بلای آبله از آسمان بزمین این شهر نازل گشته هیچ خانه نیست که طفلی از آن بدین بلای خداوندی فوت نشده باشد. دل هیچ والدینی را پیدا نمیتوان کرد که بمرگ جگرگوشهٔ خودشان زخمدار نباشد از آنجمله یکی هم من بدبختم که در ظرف یکهفته بمرگ دو فرزند دلبند دلم داغدار است. گذشته از اندوه مرگ فرزندان ناله وفریادهای شبانه روزی مادرشان نیز جگرم را کباب وزندگانی را بر من حرام کرده این است که مدهوشانه عزم سفر کرده سر به بیابان گذاشته ام نمیدانم بکجا میروم وچه خواهم کرد بیچاره در این اثنا چند بیت نوحهٔ مناسب حال خود با آواز بلند خوانده بهای های بنای گریه گذاشت وچون چشمه اشک از چشمانش باریدن گرفت. دلم بحالش خیلی سوخت گفتم مگر آبله کوبی نکرده بودید گفت ای باباچه آبله کوبی اینها قول فرنگان است مشیت الهی برین تعلق گرفته بود از امثال این سخنان بسی برشمرد. گفتم آقا اسم شریف شما چیست گفت حاجی ملا روضه خوان مرندی. گفتم حاجی اخوند از صدمهٔ این مرض چند تن منقل

ازاین شهر فوت شده گفت بحساب کورکنان تا دیروز شش صد نفر بخاک سپرده شده است زیاده بر یکصد طفل نیز کور و معیوب شده اند. گفتم آقا جان وبال خون اینهمه اطفال معصوم همه بگردن شما و کردن کسانیست که دراین اعتقاد هستند آبله کوبی قول فرنگ است اینجالت تا بکی اینها چه حرف است بدین اعتقاد بیست سبب فوت اینهمه اطفال معصوم شده اید بس نیست که میخواهید این معنی را هم بیشرمانه بمشیت خداوندی اسناد بدهید پناه میبرم بخدای از این اعتقادات باطلهٔ شما اینها همه نتایج مشئومهٔ غفلت وجهالت شماست بمشیت خداوندی بدین علاقه گرفته است که از مشتی آب وگل مانند من وتو هیکلی در احسن تقویم پدید آید. ناطق وممیز نیک از بد باشد بافتضای هوش وخردی که دست قدرت خداوندی در مغز ودل آدمی آفریده علم بیاموزد. خدا را بیکانگی شناسد واز روی شناسائی بندگی کند. خدای هیچ چیز را بی اسباب خلق نفرموده هر مرضی را دوائی آفریده بسیاری از رویندهٔ ها وگل وگیاه بیابان دوای این جور دردهاست. پیشوایان ما چندین جا ما را تاکید فرموده اند که بیمار باید پیش طبیب رفته طلب معالجه کند. مگر نشنیده که حکیم علی الاطلاق بحضرت موسی علیه السلام در رنجوری امر فرمود که یا موسی من بیوسیله وسببی بتو شفا نمی بخشم مگر اینکه پیش طبیب بروی ودرد خود را باز گوئی. مگر نخوانده که حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه وآله فرمودند در شهری که طاعون یا وبا ظهور کرده باشد بدانجا داخل نشوید. وهرگاه در ظهور مرض داخل بوده اید بایدرفع مرض از آنجا خارج نروید. فرنگی همین فرمایش پاک پیغمبر خدا را کار بسته تنها نام آنرا گرانتین گذاشته است ولفرمودهٔ آنجناب عمل مینماید ولی جای تأسف این است که هنوز من وتو از عدم وآگاهی با وجود پیروی بشریعت پاک اسلام معنی فرمایشات واوامر پیشوایان خودمان را نمیدانیم. اما فرنگان با وجود بیکانگی میفهمند وعمل هم میکنند. (ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا) دولت المان امروزه دارای کمر در رعیت است. در تمامی ممالک المان در ظرف سال دوازده ماه شش صد تن از اطفال

آن مملکت از صدمهٔ مرض ابله فوت نمیشود. اما شما از غایت تنبلی و کاهلی و عدم علم و آگاهی در ظرف یکماه هفتصد طفل معصوم را که از نخستین وسائط تکثر جمعیت ملیه بودند در این قصبهٔ کوچک مسافر دیار عدم کردید و اینرا هم بیباکانه بمشیت خداوندی نسبت میدهید. هرگاه مشیت خداوندی بدان خلق تعلق گرفته بود پس چرا گریه و ناله میکنی اینهمه آههای آتشین برای چیست باید شاد و خرم باشی. خلاصه این گفتگوهای طولانی با زعنان اختیار از دستم رفته حالتم دیگرگون گشت دیدم یکی دیگر از مسافرین بدقت تمام متوجه حالت من و سخنان منست. پرسید همشهری شما کجائی هستید گفتم اینجائی. گفت یعنی مردم مرندی گفتم نه ایرانی هستم گفت نه ایرانی اینگونه سخنان نمیگوید. گفتم ایرانی هستم ولی در مصر اقامت دارم گفت دیدی من سهو نکرده ام ظن من درست درآمد برادر عزیز تندی و اوقات تلخی نکن. این آقا مرثیه خوان این شهر است درد او برای خودش کافی است تو چرا دعوا و آزارش میکنی. گفتم مقصود من دعوا و آزار او نیست من هر جا اشان این سخنان دور از حکمت و عقل بشنوم بی اختیار عنان شکیبائی از دستم میرود. خود انصاف بفرما من حرف بدمیزنم گفت من از اول ملتفت سخنان شما بودم همه را بقاعده و حق گفتی اما زمان و مکان را هم باید ملاحظه نمائید آری در آن مملکتها که شما دیده اید آبله کوبی می کنند کرانتین میگذارند و منافع این هر دو عمل نیز برای عالم انسانیت چون آفتاب روشن است ولی اینقدر هست که در آن مملکتها در میان دولت و ملت معامله پدری و فرزندیست هرگاه یک بچه از ملت بقضا و بدون اجل حتمی درگذرد. دولت چنان می پندارد که انطفل از خود او فوت شده دقیقه از جستجوی اسباب فوت انطفل خودداری نمیکند تا اینکه سبب فوت آنرا دریافته و برای آینده ابواب انقضا را می بندد من خود مدتی در اسلامبول بوده همه روزه میدیدم که اطبای دولتی کوچه بکوچه محله بمحله در بدر خانها را میگردند اطفال را مجانا آبله کوبی می کنند اگر احیانا یکی طفل خود را آبله کوبی نکند و باعتقاد همین جناب حاجی اخوند باشد پس از

انکه

انکه معلوم شد مورد مواخذه میشود در تمامی شهرها و قصبات حتی دهات کوشه
وکنار نیز همین قاعدهٔ مستحسنه مجراست تولدات نیز باید بنام و نشان ثبت
دفتر نفوس بشود . وفیات نیز بهمان منوال . در هر هفته مقدار فوت شدگان را
بواسطهٔ روزنامها اعلان می کنند که در ظرف اینهفته فلان مقدار از اهالی شهر فوت
شده اند مرض هریک را نیز معین مینمایند . هرگاه از امراض ساریه و مستولیه ظهور نموده
باشد فوراً برای گرفتن جلو آن تدابیر مقتضیه بکار برده میشود . و ادارهٔ صحیه کمال
مواظبت واقدامات را در رفع آن بعمل میاورد — حالا بیائید وضع اینمملکت
بدبخت مارا به بینید که اگر در یکشب نصف ساکنان شهری از سوء القضا بمیرند
دولت را ابداً پروای تجسس حال آنان نیست سهل است که بدفن مردگان نیز اقدامی
بکار نمیبرد تا چه رسد بفوت شدگان از آبله و زلزله . آنچه در نظر دولت از همه چیز بیمقدار
تر است همانا حیات تبعه و زیردستان است وبس هرگاه اهالی یک مملکتی از
قحط و غلا مشرف بموت باشند حاکم آن مملکت از شکار رفتن دقیقهٔ تاخیر نمیکند
در شهرهای معتبر هر درویش بنگی . و هر عطار دوافروش طبیب است و هر پیرزن
دهاتی قابله . دلالها نهم که جای خود دارند . دوای هر دردی در همیان ایشان است
همه روزه جمعی را این بی انصافان می کشند واحدی از اینان نمیپرسد که فن بسیار مقدس
طب را کجا یاد گرفته و از کدامین مدرسهٔ طبیه شهادتنامه دارید . پدر من نیز حکیم بود
بعد از فوت آن مرحوم اقارب وخویشان و دوست وآشنایان یکسره پیش من آمدند
شدند که نباید چراغ پدر را خاموش بگذاری . شکر خدای را سواد دارید اینک کتاب طب
پدر که تمام دواها را نوشته بردار و مشغول معالجهٔ مردم باش که طبابت این ملک
مخصوص خانوادهٔ شماست گفتم بابا من کجا طبابت کجا برضای خدا دست از
گریبان من بکشید و بحال خودم بگذارید من از مرض و معالجهٔ آنچه خبر دارم مرا بشرکت
در خون مسلمانان اصرار نکنید من وجدان و ناموس خود را هیچ وقتی بدین کار راضی
نتوانم بکنم . خلاصه هرچه اصرار کردند نپذیرفتیم ناچار کتاب طبی را که از پدر بمیراث

مانده بود به آقا صمد عطار بچپارده تومان فروخته خلاص شدم. لکن آقا صمد حالا از دولت
آن کتاب آقا میرزا عبدالصمد حکیم شده است خیلی شهرت حاصل نموده فرد است
که حکیمباشی خواهد شد و از دولت لقبی نیز خواهد یافت . . . . هرگاه در آخرت هم
مثل مرند و سایر ممالک ایران لیپرا بعوض پدر بچوب و شکنجه بگیرند آنوقت وای
بر حال من چونکه میدانم پدر مرحوم زیاده بر دویست نفر مسلمان اجل رسیده را
بمعالجات مخالف و دواهای مضر کشته است بیچاره بهر ناخوشی جوشنده
و غذای هر مریضی را آش آلو بخارا تجویز مینمود و بهر ناخوشی فصد و حجامت امر
میفرمود روزی پیرمردی را که یکسال بیشتر رنجور و بستری بود دکانش برای
معالجه پیش پدر مرحوم آوردند من نیز حاضر بودم. گفت باید حجامت کرد بعد از
رفتن مریض گفتم آقا اگر تجویز حجامت برای اخراج خون است از رنگ و روی
مرد معلوم است که در تمامی عروقش یکمثقال خون نمانده اگر مقصود باد کش است
این مرد خرمن خیالش را بباد داده خودم واپسین اوست . مرحوم در آن اثنا
نگاه غضب آلودی بسوی من کرده پرسید پس مریض چه باید گفت . گفتم
چه عرض کنم گفت حالا که نمیدانی فضولی مکن . صحبت در اینجا بختام رسید واقعاً
من هیچ ایرانی را باین انصاف ندیده بودم مردی خوش خلق و بذله گوئی ظریفی
بود . اطلاعات خارجه هم داشت از صحبتش خیلی خوشوقت شدم مکتوبی
سیگار خوب مصر بقیة السیف داشتم که یکصد سیگار بود بهدیه تعارفش کردم در
نهایت صفا پذیرفت و بهمین وسیله آشنا شدیم من کارت - ویزیت خود را
داده از او نام و نشانش را پرسیدم در دفتر بغلی خود نوشتم پس از چهار ساعت
اقامت در چاپارخانه آن آشنای تازه را وداع کردیم ——— باری از مرند نیز
حرکت نموده فردای آن طرف ظهری وارد کنارسر شده تا بای ارزکاب خالی
کردیم دیدم یکی در برابر ایستاده در نهایت تحکم گفت خان شما میخواهد گفتم خان
کیست و اسمش چیست و با ما چکار دارد. گفت خان امین تذکره است .

میخواهد تذکر

میخواهد تذکرهای شمارا دیده قول بکند. گفتم پس بگو تذکرها را میخواهد نه شمارا گفت بلی تذکره هارا. دادم برد. بعد از چند دقیقه آورد چهارده قران پول قول خواست دادم. گفت ما هم خدمتی کردیم دو قران هم به او دادم ممنون شد گفت خوش آمدید بسلامت بروید و خود رفت پس ما نیز فارغ شده باطراف نظری کرده دیدم بقدر دویست نفر هموطنان مفلوک و پریشان که امثال ما را در باطوم و باکو به بسیار دیده بودم در آنجا جوقه جوقه در زیر آفتاب ایستاده کسان امین تذکره نیز اطراف آنان را گرفته بجمع آوری پول تذکره مشغولند. از هر کس که توی پولی برده اند زیاد میخواهند آنان را که بی پولند زیر دشنام و سیلی و لگد گرفته اند قیل و قال و همگامه غریبی است. دلم بحالشان خیلی سوخت در این اثنا در سمت دیگر نیز جمعی را دیدم که با دف و تنبک و چند بوزینه و عنتر رقاص ایستاده چند تن پسران کوچک مزلف نیز ملبس بلباس زنانه همراه ایشان است آنان نیز با مامورین تذکره در های و هوی دیگر و دار بودند. پرسیدم اینان کیانند و این داد و فریاد برای چیست گفتند این جماعت هم میخواهند که آن سمت رود ارس بگذرند. شغلشان در ممالک قفقاز دربدر گردیدن و رقصاندن این پسران و بوزینه و عنتر است که بدینمنوال از کری چیزی گرفته بدان گذران کنند. قیل و قال این برای این است که خان امین تذکره از بوزینه و عنتر نیز پول تذکره میخواهد اینان هم نمیدهند و میگویند این یکی بدعت است حال آنکه شبانه روز است که در اینجا معطل هستند و در میان مامورین تذکره و این جماعت همه روزه بدین وتیره گیر و دار است که می بینید. اینمعنی هم موجب مزید حیرت و تعجب من شد ... باری دلم میخواست که یکساعت اول بدان سمت گذشته امثال این حالات کدورت انگیز را نبینم پس بطرف معبر رود آمده دیدم اسباب نقلیه از این رود خانه منحصر بیک (کرو) یعنی قایق است که گویا در قدمت نسبتش بکشتی حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام میرسید این قایق مسافرین را برآنسمت رود خانه که سرحد روس است

نقل میدهد مانیز دو نفری دوقران داده بقایق نشستیم چون قایق کمی از ساحل دور شد یوسف عمو بطرف ایران نگاهی کرده وگفت خداوندا هزار بار شکر که تندرست ازاین مملکت ویران خلاص شدیم هرچند که یوسف عمو این شکر را محض ملاحظ سلامتی من مینمود اما خیلی بملاحظه سخن گفت چه میدانست که این سخنان با طبیعت وخوی وطن پرستانهٔ من بسیار منافات دارد. ازاین گفتار بموقع وبملاحظه اول دلم سخت آزرده گشت چندان متاثر شدم که تعبیر نمیاید کوئی یک دیگ آب جوشیده ولوزنده را بسرم فرو ریختند دود از نهادم برآمد گفتم ای مرد بی انصاف گناه این خاک پاک چیست وطن را ترک می کنی بجای اینکه دعای وداع خوانده از خداوند درخواست کنی که وسیلهٔ معاودت را فراهم بیاورد بعکس اظهار شادی وشکر مینمائی عجب دل سختی داری این را گفته تمام نکرده گریهٔ بی اختیاری برمن غلبه نمود و بهایهای بنای گریه گذاشتم گفتم ای وطن عزیز وگرامی تن وجانم فدای خاک تو باد. تو در مذهب من مبارکتر از خلد برینی. خاک تو مایهٔ زندگانی و هوایت رشک هوای بهشت جاودانیست آوخ که اولاً ناخلف قدر بلندترا پست کردند.. وبحفظ جلالت شان تو نپرداختند. وترا در انظار بیگانگان خوار وبمقدار کردند طرف حب تو را که پاک پیغمبر خدا همسنگ ایمان قرار داده بود محل گذاشتند غافل از اینکه در پایان کار این خواری و مذلت عاید روزگار خود آنان واخلاف آنان خواهد بود ای وطن مقدس من فرزندان جاهل تو قدر ترا چندان مجهول گذاشتند که امروز هر ناخلفی که از آغوش تربیت تو بیرون میشود بجای اینکه از فراق تو خون بگرید و بیاد مهر ومحبتهای تو کریبان شکیبائی را چاک زند بشیرمانه بسبب دوری گرفتن از تو شکرها کرده شادمانیها میکند اما من آنم که در فراق تو دلم داغدار و دیدگانم اشکبار است. ترک کردن تو در مذهب من از ترک جان دشوارتر است (میروم از سر حسرت تقفا مینگرم) (خبر از پای ندارم که زمین می سپرم) آری من نیز هزار شکوه برلب دارم ولی شکایت من همه

از ابنای ناخلف تست که حق پرورش ترا ادا نکرده بر تو ستم می کنند. باغ را کناه
چیست که باغبانش کاهل و تن آسای باشد و آنرا خراب و پریشان نگاهدارد. ای گرامی
وطن من هرچند که من از اولاد بیمهر تو که برادران منند شکایت دارم اما میدانم
که آنان نیز از من خشنود نیستند پس ازین در مجالس و محافل از من گله ها و
شکوه ها خواهند کرد و بلکه مرا بسبب مهری که بتو دارم بدیوانگی متهم خواهند نمود
دور نیست که در دفتر خودشان نام مرا پرکوی یاوه درای. مخبل الشعور ثبت
خواهند نمود ـــــــ چنانکه من نیز ایشان را و تاریخ ایران هم نام مرا دیوانه
ثبت خواهد نمود. اما بر ایشان حرجی نیست چون از معنی حب وطن و عوالم بلند
وطن پرستی بیخبرند رفته رفته کریه ام شدت گرفت راه نفسم بسته شد. زبانم از گفتار
باز ماند یوسف عمو هم فهمید که سهو کرده بموقع سخن گفته است. خواست صحبتی
بمیان انداخته مرا از آنحال اندوهناک باز آورد گفت سرکار یک نگاه کنید
از غایت سکونیکه در جریان آبست معلوم نمیشود که آب بکدامین طرف جریان
دارد و معلوم هم بود که از گفتهٔ خود خیلی نادم و شرمنده است. پس من نیز از آن
حالت تاثر باز آمده قایق هم بدانسمت ساحل که سرحد است رسید. هر دو خارج
شده اسبابرا نیز بیرون آوردیم همانساعت مأمورین گمرک و سرحدروس آمده
پاسپورتهارا (ویزه) کردند یعنی دیده و قول کشیدند پس از آن مأمور پوست را دیده
خواستم فوراً حاضر کردند سوار شده براه افتادیم در اثنای راه بجز از شهر (سنجوان)
جائی که طرف اعتنا باشد نبود از انجا گذشته پس از طی مسافت بعیدی بشهر
ایروان که از بلاد مشهورهٔ قفقاز است رسیدیم در پوستخانهٔ اینجا بمناسبت
کثرت تردد مسافرین است حاضر نبود بایستی سه چهار ساعت معطل و منتظر
ورود اسب باشیم. لهذا پائین آمده در انجا قدم میزدم که ناگاه دیدم میکفروش
که در کلاهش علامت شیر خورشید بود حاضر شده گفت آقا باید تذکره های خود تانرا
بنمائید نشان دادیم گفت دو منات بدهید بیچون و چرا دادم گرفت و رفت

یکی از مأمورین پوستخانه گفت چرا پول داده اینان هیچ حق ندارند که بدین عنوان پولی از مسافرین بگیرند ولی با اینکه حق ندارند باز میایند و میخواهند اما هیچکس نمیدهد و بسا میشود که کوتک هم میخورند مگر از بعض مردمان عاجز و آواره که گاهی چیزی بگیرشان میاید گفتم عیب ندارد ما نیز از آن زمره عاجزان و آواره گانیم بعد از چهار ساعت انتظار اسب آورده پوست را بستند از آنجا بطرف (انحقه) حرکت نمودیم یکنفر ایرانی رفیق راه ما شد پرسیدم کجائی هستید گفت از اهل خوی میباشم گفتم من در این مسافرت سیاحت خوی را نیز در نظر داشتم ولی این یوسف عمو مرا مانع شد افسوس که آنشهر را ندیدم پس از وضع آنجا پرسیدم که چطور شهریست رفیق تعریف کرد از تجارت وزراعتش پرسیدم گفت همه چیز هست اما تجارت اسلامبول بالمره تمام شد کسانیکه با اسلامبول تجارت داشتند همه خراب شده از پای درافتادند من باز دریغ خوردم که چرا در عزم خود ثبات نکرده از سیاحت آنشهر صرف نظر نمودم گفت کاش میامدید و میدیدید. یک روضه خوان تازه از شاگردان ملا حسین جنبی بخوی آمده با وجود جوانی چون استاد پیر خود مرثیه میخواند طایفه جن از زیر بغل با او سخن میگویند و مرثیه های تازه و نو یاد میدهند که هیچ گوشی نشنیده است کتاب مرثیه او را که اجنه نوشته اند غیر از خود او احدی نمیتواند بخواند در مجالسی که او مرثیه میخواند از ازدحام مردم جای برای هرکس پیدا نمیشود مردم در مرثیه او از دیده بجای اشک خون میبارند رونق بازار تمامی روضه خوانان را شکسته کارش خیلی بالا گرفته است گفتم خواهش دارم که شما نیز بالعکس این صحبت را باین بیاورید که مرا بیش از این طاقت شنیدن نیست. بخوی نرفته سیاحتم را تمام کردم و خوب در یافتم که اهل آنشهر بچه درد مبتلا هستند گفتم آقاجان اینها خلاف عقاید اسلامیه است که اجنه از زیر بغل و یا ردای آدمی مرثیه باو یاد بدهد پس از آن بساط این صحبت را بکلی درنوردیده با خود مشغول شدم وقتی بخود باز آمدم که بمنزل رسیده بودیم. چهار ساعت در آنجا بانتظار حرکت ماشین راه آهن با طوم نشسته بعد از آن بسمت باطوم حرکت

وسیاحت نامه خود را نیز تا اینجا نوشتم ..... نتیجه سیاحت نامه من این است که در تمام آن مملکتها که از ایران دیدم در هیچ بلادی آثار ترقیات و تمایل بتمدن بنظرم نیامد که بدان خوشوقت شوم در زراعت و تجارت بدانچه از نیاکان خودشان دیده اند قناعت دارند و جای بسی تعجب است که بدان یکی نیز مفتخرند که شیوهٔ اسلاف هنوز تماما درمیان ما مرعی است اما از این طرف در تجملات بیهوده و فراهم آوردن اسباب تزیینات خانگی بدرجه پیش افتاده اند که ابدا اجداد شان آن وضع را در خواب خودشان هم ندیده بودند بجای ظروف مسین که از معمولات و مصنوعات وطن عزیز بود و یکصد سال برفع احتیاج یک خانواده بزرگی بقدر دو لیست تومان از آن کفایت مینمود و در آخر هم از قیمت آن چیزی نمی کاست امروز بدو لیست تومان یکپارچه چلچراغ خریده از سقف اطاقهای خودشان میاویزند که بیک افتادن بجز از یک کلمه (واه) صاحبش را چیزی از آن باقی نمی ماند واضحست که از تصور نیاکانشان امثال این چیزها هیچ وقتی نگذشته بود یکی از این انبوه مردم که علی الاکثر صاحبان املاک هم هستند هیچ کاهی بدین خیال نیفتاده اند که از مملکت همسایه یک ماشین خرمن کوبی یا یک دانه ماشین دار برای درودن غله یا اینکه یک ماشین گندم پاک کن برای نمونه خریده بیاورند در مزارع و دهات خودشان بکار وادارند تا محسنات آنها را برای العین ملاحظه کنند در تمامی این مملکت از شهرهای بزرگ گرفته تا قصبات و قریه ها دو دکش یک ماشین دفابریکی دیده نمیشود که دودی از آن متصاعد گردد و از هیچ طرف بانگ سوت و صفیر حرکت و ورود راه آهنی شنیده نمیشود. در هیچ شهری بنام دوائر دولتی عمارت بلند و باشکوهی نیست از مکاتب دولتی و مریض خانه در هیچ جانشانی نمیتوان یافت در هیچ نقطه کومپانی و بانک که نمونهٔ ترقی و تمدن است مشهود نیست کسی را پروای وضع مساجد نیست. مقابر بزرگان پیشین مانند سلاطین صفویه وغیره همه خراب از زحمات

نایب السلطنه عباس میرزای مرحوم و خدمات امیرکبیر میرزا تقی خان مغفور که در
راه ملک وملت کرده وکشیدند سخنی که دلیل قدردانی اخلاف باشد درمیان
نیست نه نیکان را برحمت یادمی کنند (نه بدان را ببدی یاد میبرند) ترک حقوق وقطع صلهٔ
رحم وبیمروتی وعدم انصاف وبدخواهی همدیگر شغلشان است ولی با این وضع چون پنجفری
یکجا گرد آمدند میگویند. ای بابا دنیا پنجروزی است باید فکر آخرت نمود اما همه دروغ
بزبان میگویند وفعلا منکرند آنچه ازخیالشان نمیگذرد همان پرسش روز حساب است
خیرات میدهند. اما اطعام اغنیا می کنند نه فقرا اعمالشان همه از روی ریاست بیطمع و
توقع باحدی سلام نمیدهند نماز جماعتی را که میکنند از پیشمار توقعی دارند اخلاق مردم چندان
فاسد گشته که اصلاح آن مشکل مینماید. مگر اینکه محض تسلی خودمان بگوئیم (چنان نماند
چنین نیز هم نخواهد ماند) درعرض راه از هرجا که میگذری همه جا زمین قابل هرگونه
زراعت وحراثت است ولی چه سود که غالبا بایر ولم یزرع افتاده هست همچنان بعضی
از شهرهای بزرگ وکوچک از قلت سکنه کویی وادی خاموشانست بسکه اهالی ناچار
از مهاجرت بممالک خارجه شده اند شهرهای خالی از مخلوق بنظر میآید. بدبخترین
سکنهٔ این ملک گروه مزدوران وفعله وحمالانند. بیچارگان باید هرروز کار کرده بگیرند
نیز فی تحصیل نان دکان بدکان بگردند تا شام بلکه بتوانند نیم من نان با پول خودشان بخانه
آورده نفقهٔ عیال کنند. درکمال فراخسالی وبرکت آذوغه سالهاست که انقطعی
نان بر دوام وبرقرار است یکسال ودوسال نیست بسیاری از اصحاب املاک که در
خونخواری چالاکتر از تابعان چنگیز ند گندم را درهرجا انبار کرده می پوسانند وبرحال
همولطنان افتاده رحمی نمی کنند خدای خود داد فقیران را از آن ظالمان ستم پیشهٔ
حریص بستاند. امروز درتمام روی زمین بدبخت تر از ایرانی ملتی نمانده درمیان
زنگیان سودان وحبش نیز حسابی هست. تا یکدرجه دارای حقوق بشریه هستند
وروز بروز میلشان بسوی ترقی است ولی ایرانیان تیره روزکار را هر روز بدبخت تر
از روز اول پیش میاید هرگاه بگوئیم خواست خداوندی براین است خطا بلکه کفر گفته ایم

خداوند عالم

خداوند عالم عادل و مهربانست چرا مشتی ایرانیان را خوار و زبون میخواهد اگر بگوئیم کرمنا
نیرنگ جادو و طلسم شده ایم آنهم اعتقادیست باطل پس باید بگوئیم که سبب همه خواری
و پریشان روزگاری همانا کیفر کردارهای ناشایست خودمان و نتایج مشئومه تنبلی
و غفلت و بی اطلاعی و جهالت است .... هرگاه بدیدهٔ علم و انصاف بنگریم خواهیم
دید که تمامی اسباب افتخار و سربلندی را که امروز سکنهٔ مغرب زمین دارند از ما بوده ما دانسته
و فهمیده پشت پای بدان وسایل آسودگی و مباهات زده از خود رانده ایم ولی (مغربیان)
آنها با دو دستی گرفته در کارهای معیشت و تمدن سرمشق خودشان قرار داده اند و آن
اسباب همانا قوانین و احکام شریعت پاک اسلامست . عدالت . مساوات حب وطن
اتفاق . وجوب اطاعت پادشاه . اخوت ملت . انصاف . مروت . دستگیری
از افتادگان . تماماً از احکام مقدسهٔ فرقان مبین و احادیث شریفهٔ خاتم الانبیاء
و المرسلین و فرمایشات سایر بزرگان دین است که ما قولا اینها را تصدیق میکنیم
اما ایشان فعلاً همه عقلای مسلمین میدانند آنچه از قوانین فرنگستان دارای محسنات است
تماماً از احکام شریعت غرای اسلام مأخوذ است که از غفلت ما فرصت یافته بغارت
برده اند آوخ که اکنون ما آنها را در دست بیگانگان دیده بنظر بیگانگی در آنها نگریسته
بر آنان رشک میبریم و نمیدانیم که این اسباب نیکبختی از خودمان بوده که از غفلت
ما بدست غیر افتاده رنگش را تغییر داده اند ما نیز چو بیگانگان از دور بحسرت بدان
نگرانیم (آنچه خود داشت زبیگانه تمنا می کرد) این همان ایرانست که سلطنت
و عدالت از آنخاک پاک بسایر بلاد منتشر شده از کیومرث که نخستین پادشاه از طبقهٔ
پیشدادیان است گرفته تا اواخر ساسانیان . این مملکت آباد منبع عدل و داد
بوده . روشنائی مدنیت آنجا دیدگان سکنهٔ سایر بلاد را خیره میساخت . امروز نیز
ممالک ایران از حیث آب و هوا . و برکت خاک یکی از بهترین اقالیم روی زمین است
و شکر این نعمت بر ما واجب . ولی چه سود با اینکه خاک و قلمرو حالیهٔ ایران بازده
برابر وسعت خاک فرانسه است بقدر ربع خاک فرانسه سکنه و جمعیت ندارد .

از قراریکه معلومست جمعیت فرانسه امروز بموجب سرشماریهای موثوق هشتاد و پنج کرور است ولی جمعیت ایران را چون پای حسابی درمیان نیست بعضی از جغرافی نگاران فرنگ پانزده کرور و برخی تا بیست کرور مینویسند هرکاینه تسلیت خاطر خودمان شق ثانی را قبول کنیم. باز خواهیم دید که بقدر ربع خاک فرانسه جمعیت نداریم. هرگاه بپرسید که جمعیت این مملکت وسیع را پس چه روی داده که تا این پایه کاسته است جواب همانست که در مواقع چند ذکر شد. بسکه مردم از تعدی حکام بممالک خارجه هجرت نموده ناگزیر از جلای وطن شدند نسلها انقراض یافت. تناسل و تناکح انقطاع پذیرفت. پس بدین حال خون باید گریست بقول بعضی از جغرافیون در اواخر عهد دولت نادری با آنهمه صدمات متوالیهٔ جنگ وجدال و زمان فترت باز جمعیت ایران را از چهل تا شصت کرور ثبت کرده‌اند. حالا از یکصد و پنجاه سال بایطرف بیست کرور از جمعیت مملکت را به بیگانگان باخته. و بیست کرور دیگر را نیز این حکام ظالم خود تاخته مهجور و اردو دیار ساخته‌اند —— جای تاسف بیشتر از همه این است که کسی در صدد جستجوی اسباب این پریشانی نیست. وقتی که در ایران علم و هنر و مدنیت بود اهالی مغرب زمین بهرهٔ از تمدن و انسانیت نداشتند. پس حالا چه روی داده که عکس آنحال بوقوع رسیده و این خاک بدبختی از کجا بفرق این ملت قدیم و نجیب بیخته شده که در همه چیز محتاج و هدف لطمات تحکم بیگانگان گردیده‌اند. باید از کفش گرفته تا کلاه محتاج فرنگان باشند. روزی که ما با فرنگان مراودهٔ تجارتی نداشتیم چه می‌کردیم آیا کار ما از پیش نمیرفت. چرا در آن مراوده ایشان بر ما غلبه کردند و ما را محتاج بخود شان نمودند. معلوم است که سبب جهالت ماست که از کوتاهی نظر بدانچه خود داشتیم قناعت نکردیم. و بنقش نگار در و غین و ناپایدار امتعهٔ خارجه فریفته شده باصطلاح امتعهٔ وطن نپرداختیم. و در ازاء این غفلت بمدد احتیاج امروزه گرفتار شدیم هرگاه آنروز بقول گذشتگان که گفته‌اند

(کهن خرقهٔ خویش پیراستن) ✤ به از جامهٔ عاریت خواستن ✤ کاری می بستیم امروز از قید احتیاج
با جانب دارسته بودیم و سروت و سامان مملکت همه ساله برای تدارک این حوائج
بکبیهٔ یکانکان پر نمیشد ـــــــ باری حکایتی بخاطرم آمد چون از مردم موثوق و ستکوئی
شنیده بودم در اینجا ذکر و نقل آنرا مخض انتباه بزرگان مملکت خالی از مناسبت ندیدم
گویندهٔ معتبر نقل مینمود که روزی یکی از امپراتوران روس بطور ناشناسائی در بازار
مسکو گردش می کرد . در یکی از مکازه های آنشهر قدری ماهوت دید که در هم پیچیده
بگوشهٔ گذاشته بوده انداز عدم سلیقهٔ صاحب مکازه امپراتور تعجب کرده داخل
مکازه میشود از صاحب آن بطور مواخذه میپرسد که این متاع نیکو را چرا اینگونه خوار و بیمقدار
میان گرد و غبار انداخته . این یکی دلیل عدم سلیقه تو در تجارت است صاحب
مکازه میگوید مسیو (درد دیرین مرا تازه مکن) (بزخم کهنهٔ دلم نمک مپاش)
مرا بحال خود گذار درد من درمان پذیر نیست . امپراتور اصرار می کند که در اظهار آن ضرری
بحال تو مترتب نمیشود بگو به بینم چه دردداری صاحب مکازه میگوید این متاع که در نظر شما
نیکو مینماید سبب خانه خرابی من شد . من سرمایه معقولی داشتم بعزم تجارت بلندن رفتم
دستگاههای ماهوت بافی آنجا را دیده بخیال افتادم که در وطن خود همچنان دستگاهی
راه انداخته تا یکدرجه وطن را از این احتیاج رهائی دهم . مدتی اوقات خود را بدان
صرف کرده مبالغی هم مصرف نمودم تا دستگاه این متاع را در مملکت خود درست کردم
حالا هرکس آمده از عدم انصاف عیبی بدان ثابت کرده نمیگیرند . تمام ثروت و
نیمهٔ حیات خود را در این راه تلف کرده اکنون خود را باخته ام نمیدانم چه باید کرد .
امپراتور میگوید واقعا حق دارید اما نا امید مباش . خدای باصلاح این حال قادر است
عجالة بیست فرنک بمن بده صاحب مکازه داده پولش را میگیرد امپراتور تبسمی فرمای آن
در روزنامهٔ مهابا مضمای خود اعلانی انتشار میدهد که در فلان مکازه ماهوت بسیار
خوب بومی هست من خود گرفته یکدست لباس درست کرده پوشیدم خیلی پاکیزه و
نیکوست سایرین مختارند . ولی بعد از این اعلان باید دید که کدامین یک از وزرا و امرا

وبزرگان مملکت جسارت آنرا دارند که از ماهوت خارجه لباس بپوشند. لهذا از شش جهت و چهار جانب مردم بدان مکازه ریخته در ظرف اندک زمانی هرچه موجود بود بفروش رفت و بعد از ان هم چندان رواج گرفت که کارخانهای متعدد ساخت و تا امروز از میان همان یک اعلان چهل و پنج کارخانهٔ ماهوت بافی در آنسرزمین ساخته شد که همه کار می کنند و منفعت میبرند. این تفاوت لاله مروارید شاه نشان و سایر اسباب بلورین شما ـــــ باری از مطالب دور ماندیم ایرانیان با تفاوت دانشمندان هر ملت دارای استعداد فطری و هوشیاری و قابل هر گونه ترقی و تمدن هستند و در صورتیکه تربیت و تعلیم شوند بوطن خود شان خدمات نمایان توانند نمود. برای اثبات این مدعا دلایل واضحه توان آورد لکن با همه دوری از علوم و فنون متداوله پارهٔ معمولات ایران را که نتایج فکر و خیال خود ایرانیان و اثر چیره دستی خود ایشانست در میان می بینیم که موجب حیرت و مزید استحسان دوست و بیگانه است هر گاه این ملت نجیب ذات خود شان را بصفات علوم و فنون جدیده نیز آرایش بدهند هر آینه یکی از اقوام متمدنهٔ باهوش و هنر روی زمین خواهند بود. همچنین است در تحصیل علوم. جمعی از نجبا زادگان ایران امیدانیم که بمدارس متعدده روس و فرانسه و انگلیس برای تحصیل داخل شده با همه شدائد غربت و بیگانگی در امر تحصیل گوی سبقت از بومیان ربوده اند. ولی اینهمه استعداد و مادرزاد مطالعه کنندگان خواهند پرسید که چرا ایرانیان در همه چیز از سایرین عقب مانده اند سبب آن معلومست از نبودن مربی. از نبودن مربی. از نبودن تربیت کننده چنانکه معلومست در دستگاه حکومت ایران از یک عصر باینطرف علم و هنر ابداً طرف اعتنا نیست. شخص برای رسیدن بمراتب بلند یا باید بیکطرف بسیار قوی انتساب داشته باشد یا صاحب پول زیاد هر گاه از این دو وسیله بی بهره باشد اگر در علم و هنر و کاردانی آصف زمان خود باشد کسی بشأنش اعتنا نمی کند. شق ثالثی هم برای رسیدن بمراتب عالیه هست

ولی از ذکر آن استحیا نموده درگذشتیم. درصورتیکه شخص از این وسایل ثلاثه یکی را نداشته باشد باید چون گرفتاران امراض مسریه در خانهٔ خود نشسته در بروی خویشتن ببندد چه فضل و هنر بکار نمیاید از فضل و شهرت پدر البته حصهٔ میرسد همان کافی است. درجائی که شمشیر سپهسالاری را بکمر پسر چهارده ساله ببندند و بدان نام بلندش خوانند دیگر ازان ملک چه ترقی طمع و توقع توان داشت از چهارده سالگی با وجود استعداد فطری تا مقام وزارت جنگ چهل سال راهست که چندین عقبات صعب المرور هم درمقابل دارد. از جملهٔ شخص اول باید دریکی از مکاتب حربیهٔ مشهور تحصیل کرده شهادت نامهٔ آنجا را در درجهٔ نخستین بگیرد بعد ازان از نیابت اول افواج نظامیه گرفته بتدریج و ادای حسن خدمت قطع مراتب کرده بسرهنگی. سرتیپی. میرپنجی. و امیرتومانی رسیده آن وقت که درصداقت بدولت و ملت و کارآگاهی و شجاعت برهمگنان فزونی گرفت. بلکه بدان مقام بلند نیز ارتقا جوید و بالاستحقاق دارای آن عنوان محترم گردد اگر توجیه مناصب ازانیرو بود که هرآینه مردم بامید رسیدن بمقامات بلند دولتی پی تحصیل علوم و فنون میرفتند که استحقاق خدمات دولتی را داشته باشند آنوقت تمامی کارها نیز مرتب و بقاعده میشد. دولت قوت و مکنت حاصل مینمود. ملت نیز بافتخار و سربلندی زیست می کرد. مملکت هم آباد میگشت از پریشانی و خواری امروزه هم نشانی درمیان نمیبود. نمیشد هرگاه از کمر وزیر جنگ امروز که بزرگترین هنرش خوردن مواجب و مرسومی زیردستان و کاستن مقدار افواج و بریدن از مخارج لباس و خوراک و جهات لشکری است. آن شمشیر باز کرده لباس نظامی را از تنش برکنند هیچ فضیلت و هنر ذاتی با او باقی نمیماند چه هرچه دارد عارضی است بیک حرفی دارای آنها شده بود بیک حرفی نیز ازان عاری میشود. تاریخ امثال صاحبان اینجور مناصب عالیه را که بدون استحقاق بمقامات بلند رسیده اند خود نشان میدهد. سرگذشت آن برمک خود درنظر هم است با اینکه جعفر برمکی در مدت حیات خود قریب بسی ملیون طلا از خزانهٔ مملکت بذل کرده بود دریک روز که میل پادشاه وقت

از او برگشت سی شاهی پول سیاه نقت ولو یا کرفته او را با آن آتش زده خرمن حیات خود و بستکانش را بباد دادند. مدتها اولاد و عیالش بکرسنه و آواره ماندند. انچنان عطای بیموقع را انچنین جزای سخت تعاقب نمود که هر دو خارج از قاعده و قانون بود...
عجبتر اینکه اکنون در ایران میخواهند هر وزیری را مدح و ستایش کنند میکویند در سخاوت ثانی حاتم است. بالعکس اکر بخواهند یک وزیری را نام ننکو ببرند میکویند آدم خوبی است ولیکن قدری خست دارد. حیف صد حیف که اسماک نام بلند این مرد را پست نموده است. حالا محسنات اولی آنست که بزور و ناحق از مردم میکیرد و بریا و اسراف بدیکران می بخشد عیب وزیر ثانی همین است که نه بستم میکیرد و نه با سراف و بیجا می بخشد. فرق این دو را دانشمندان تا آل اندیش خود معین توانند نمود ـــــ باری انچه اجمال وضع تجار و کسبه و رعیت بود ذکر شد. مجمل حال بزرکان مملکت نیز این است که در ایران هیچ صدر اعظمی نیست امین باشد. از اینکه فردا تمام شئون بزرکی را از او باز خواهند کرفت. و نیز هیچ درباری از سرای سلطنت نیست که خمیازهٔ صدارت نکشد همه در تجسس لقب و در پی تکثیر اسب و یدک و نوکر و خدم و حشم از آنچه در نظر شان نیست قدسیت وطن آبادی مملکت. تأمین استقبال اخلاف خود شان و فراهم آوردن اسباب ترقی و قدرت دولت است بس (الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا) همکی غافلند از عقبی....
راست کوئی بخفتکان مانده ✻ ضرر غفلتی که میورزند ✻ چون میبرند آنکهی دانند ✻ آری پس از آنکه سیلاب استیلای همسایکان از سرشان کذشت ندامت غفلتهای امروزه را خواهند کشید افسوس که ندامت آنوقت را سودی در پی نخواهد بود. در اینجا بعضی اشعار یکه تازعرصهٔ سخندانی رحمت و غفران پناه ابو نصر فتح الله خان شیبانی که روانش را بهشت جاودانی نشیمکاه باد بخاطرم خطور نمود. چنانکه معلوم است منتخبات اشعار آن شاعر فرزانه بر حسب فرمایش جناب میرزا رضا خان جنرال کونسل ایران بتقیم تفلیس در اسلامبول طبع شده

بود آنوقت یکی از دوستان نسخه از آن را بارمغان بمن فرستاده بود من نیز با قضای تعصب
معلوم خود بگوینده و طابع آن نفرین کردم آن هر دو بزرگوار را بعدم غیرت نام برده بودم .
حالا که خود وضع را دیدم از هر دو در نهایت فروتنی معذرت میخواهم از خدای درخواست میکنم
که تربت پاک آن حکیم سخن سنج را مهبط انوار رحمت خود فرماید چه نیکو سروده است
این جامه شیوا را در پریشان نامه خود که مناسب حال امروزی ماست .....

باغ پریشان و سرو کاج پریشان . ملک پریشان و تخت و تاج پریشان
لعنت حق بر لجاج باد که کشته . کار در شاه از لجاج پریشان
وای بملکی که کشته داخل و خارج . دخل پریشیده و خراج پریشان
خیر نبیند شبان ز روغن و پشمش . هر گله را که شد تتاج پریشان
لابد باید یکی طبیب حاذق . مملکتی را که شد مزاج پریشان

همچنان از جناب حکیم روشن ضمیر مؤلف کتاب احمد نیز در نهایت فروتنی پوزش خواهم
که بسبب این بلای تعصب در حق آنجناب هم گمان بد برده بودم اکنون نکات
گفتار حکیمانهٔ آن مرد بزرگوار را تا یکدرجه میفهمم و تصدیق میکنم که اصل این آتش در جان
او بوده است (هر که این آتش ندارد نیست باد) اما با اینهمه پریشانی
معلوم نیست که جمعیت دلها رسیده چگونه حاصل تواند شد مگر خدای خود طبیب حاذقی
برساند در صورتیکه در میان وزرای مملکت اتحاد نباشد فکر بعضی از ایشان صرف بر
انداختن بنیان برخی دیگری گردد و همچنان خیال و تدابیر بعضی نیز منحصر بمدافعهٔ خود شان
مصروف شود دیگر در میان این کشاکش و جزر و مد خیال ایشان بکدامین وسیله
تمشیت مهام امور سلطنت و انتظام حال مملکت و رفاه و آسایش رعیت صورت
خواهد گرفت ..... در جائی که سخاوت و خست میزان محسنات و ذمائم حال وزرا
باشد از آنملک چه امید ترقی توان داشت زیرا که این هر دو خوی را مدخلیتی در امر وظیفه
و تکالیف وزارتیست وزیر را باید بعلم و آگاهی و کارگذاری و درستکاری ستایش
کرد و نیایش نمود نه بسخاوت جعلی . همچنان دیگری را بخیانتکاری و بدرفتاری نکوهش

کرد نه بخست طبع چه نیک و بدین هر دو حال شخص ایشان عایدست نه بوظیفه و تکالیف
ایشان آری شخص وزیر باید بحفظ شئون ناموریت خود پرداخته چند نفر نوکر و خدم داشته باشد
و در مواقع مقتضیه مجالس مهمانی بسیار با شکوه ترتیب بدهد دولت نیز باید برای وزیر چندان
مواجب معین کند که مخارج لازمهٔ آنرا کفایت نماید وزیر هم باید بهمین یکی شاکر باشد هرگاه
بدین یکی قانع نباشد البته آنچه را که اسراف خرج میکند یا باید با جحاف رعیت وزیردستان
بگیرد یا بخزانهٔ دولت دست اندازی کند که نتیجهٔ آن هر دو حال نیز وخیم است وزرائی
که بکورها حقوق دولت و ملت را بغرور اقبال دو روزه بی باکانه با جانب فروخته در
عوض سبندل دینار میخواهند خودشان را در انظار عوام نیکمرد و بقلم بدهند بر خود ستم میکنند .
چه هرگاه زمان چند روزی با ایشان امان بدهد باز در انجام کار بکیفر کردار خودشان
گرفتار خواهند گردید . کیرم که هیچیک از اینها نباشد زبان تاریخ نگاران را بستن و قلم آنرا
شکستن که ممکن نیست ..... این یکی برای وزیری موجب بلندی قدر و نیکنامی نمیشود که
برای یک قصیده شاعر تنبل و چاپلوسی مهمل که ریشخندش کرده صد تومان یا بیشتر صله
بدهد و او را بریشخند کردن سایرین دلیر کند وزیر دانشمند کار آگاه آنست که همچنان شاعر را
بترک دروغ باقی و ریشخند و چاپلوسی بازداشته بگفتن منظومهای حکمت آمیز که مهذب
اخلاق ملیه باشد تشویق کند و با صلاح زبان و لغات ملیه وادارد و عادهٔ فی
پای سلطان محمود غزنوی در پاداش زحمات فردوسی طوسی که بهشت برین جایگاهش
باد شعرای زمانرا بطمع خام انداخت اما این یکی را نمیدانند که امروز زمان آن گذشته
که پادشاهان ایران بهندوستان بتازند و با قطار قطار شتران بار برداراد
زر و سیم و جواهر آمد از غنیمت باز کردند . آن کشور امروز از غفلت ما بچنگ نهنگ اندرست
و انگهی فردوسی استحقاق آنهمه جایزه و بیش از آنرا داشت زیرا که زبان مرده ملتی را
احیا کرد و بتاریخ ملت نیز خدمتی بسزا نمود . نه چون شعرای این زمان که کلامشان بالمره
عاری از نصایح و حکمت و موجب صد هزار نفرین و لعنت باشد ..... خلاصه
ابراهیم بیک بیچاره سیاحت نامهٔ خود را که در گشت و گذار ممالک ایران ترتیب داده بود

در اینجا پایان

در اینجا بپایان آورده میگوید هر گاه یکی از مطالعه کنندگان این سیاحتنامه بر من دقت بگیرد که چرا مقدار جمعیت این شهرهای ایران را که ویدی معین نکرده و ننوشته؛ در جواب عرض میکنم که هر کس بر من در اینباب اعتراض کند حق دارد ولی من نیز بکمال تاسف میگویم که میخواستم بنویسم ولی نتوانستم چه ماخذی در دست نبود نه در ایران قانون سرشماری متداول است نه مثل سایر مملکتها سالنامه دارند که از روی آن در امثال این کارها اطلاعات گرفته شود هر کس در اینباب هر چه میگوید از روی حدس و قیاس است. مثلا در شهر اردبیل از یکی پرسیدم که این شهر چه قدر جمعیت دارد در جواب بیتحاشا گفت که از دویست هزار نفر بیشتر است من زیر لب خندیدم بر آشفت که چرا میخندی گفتم بحساب ندانی تو میخندم که نمیدانید هزار چه قدر میشود در کمال تندی گفت چرا نمیدانم گفتم بابا جان دعوا نمیخواهد دویست هزار خیلی است خودت نیز با انصاف حسابی بکن گفت اگر باور نداری فردا صبحی بیازار برو ببین از کثرت جمعیت عبور و مرور در نهایت دشواری ممکن میشود ..... بازار یکی دیگری پرسیدم که جمعیت این شهر چه قدر میشود گفت باید سی هزار نفر باشد هر چند که او هم جوابی بتخمین و قیاس گفت ولی تا یکدرجه نزدیک بصواب و حقیقت بود همچنین است مسافت منازل عرض راه در اثنای این سیاحت ما هر روز از چاپارها میپرسیدیم که مسافت این منزل تا چند فرسخ است میگفت شش فرسنگ حال آنکه هشت ساعت و کاهی ده ساعت راه میرفتیم تا بمنزل میرسیدیم معلوم میشود که آنان هم از گذشتگان آنطور شنیده اند و حساب درستی در میان نیست. اینها سهل است بسیاری از آنها تاریخ حیات و سن خود را نیز نمیدانند غالبا حادثات عمده تاریخ ولادت ایشان است. مثلا میگویند در وقوع فلان زلزله یا ناخوشی یا فلان جنگ یا وفات فلان عالم بزرگ و یا زمان حکومت فلان حاکم من از مادر متولد شده ام کویی قلم و کاغذ در میانشان نبوده تا که ماخذ تاریخ حیاتشان را از روی حادثات عمده روی زمین قرار داده اند و کم کسی پیدا میشود که تاریخ سن خود را در دست داشته باشد از این قبیل است عمل پاسپورت یا تذکره بسا دیده ام که در دست مرد هفتاد ساله تذکره چهل سالکی. و عکس این است هر چه بخیالشان

آمد نوشته بدست خواهند داد امید هند در اسامی صاحبان پاسپورتها نیز همین قاعده مرعیست
پای تحقیقاتی ابدا در میان نیست چونکه مقصود گرفتن همان پولست نه انضباط عمل ....
بدبختان چنان گمان میبرند که سایر دولتها نیز تنها برای مداخل که خدای نام شومش را از روی
زمین براندازد این عمل تذکره را مرعی میدارند و غافل از اینکه آنچه از احداث این قواعد بنظر سایر دول و ملل نیامده همانا مداخل زائیده کارهاست مقصود اصلی هر دولت و ملتی
از احداث عمل تذکره برای آینده و بوده همانا انضباط کار و کمال رعیت پروری است
که در وقوع قضا و حادثه از حال رعیتشان خبردار باشند که در کدام نقطه بسر او قضائی
وارد آمده این است که گرفتن یک تذکره مرور و عبور برای رعیت سایر دولتها چیلی
اشکالات دارد و حق شخصی که تذکره برای مسافرت بخارج میخواهد تحقیقات عمیقه
بکار میبرند در ایران این دستگاه تذکره خیلی تماشا دارد . اولا بطبعش هر اجاره داری
ماذون است که در هر مملکت بهر شکلی که دلش خواست چاپ کرده بی هیچ تحقیقی
هر کس که بخواهد پول را گرفته بدهد و بعد هم قرار عینی نیست . یکی از دوستان نقل میکرد
که من در بندر جده در دست حجاج ایرانی زیاده بر ده نوع تذکره با شکال مختلفه دیدم
و نیز نگفته از حجاج ایران باخود نبوده مصاحب شده این شخص از اهل اشرف مازندران
بود صورت پولی را که در اباب و ذهاب برای قول گرفتن تذکره داده بود ثبت همه
داشت دفتر را به بنده نشان داد باسم و رسم چهل و پنجتومان و نیم پول برای
قول گرفتن تذکره داده بود همان شخص نقل میکرد که بسیاری از دهاتیان معنی
استطاعت را نفهمیده بوعده و وعید علما همینکه یکصد تومان یا یکصد و پنجاه تومان
در کیسه خودشان دیدند عزم سفر حجاز میکنند بیچارگان در اول مرحله آنرا باخته کارشان
بگدائی منجر میشود چنانچه دو سه نفر از همشهریان من تا بعسرت و مذلتی را نیا ورده و
معاودت از جده در وا پور فوت شده بدریا شان انداختند . در کرانتین . طور سینا
نیز چند تن را دیدم که گدائی میکردند با آنحال نمیه جان بوطن رسیدند هر گاه من مجتهد
میشدم حکم میکردم که هر کس از هفتصد تومان کمتر پول برای مصارف راه داشته باشد که بر او حرام

گفتم را در خدای

گفتم برادر خدای راست آورده که تو مجتهد نشده در نخستین مرحله میخواهی حلال را حرام کنی گفت همشهری به بخشید از شدت دلسوزی فضولی کردم. ببینید اگر حالت اینجا را شما خود میدیدید و سختیهائی که در مکه و مدینه از بی پولی کشیدند ملاحظه میکردید بیش از آنچه من گفتم خود شما میگفتید... خدای قسمت فرماید تا به بینید آنوقت خواهید فهمید که من چه گفتم پریشانی لباس و مرز ندگانی اینان بدرجه است که شخص از آن اعراب سرو پا برهنه خجالت میکشد ــــ باری چون در باطوم چهار روز با بستی بانتظار ورود کشتی بنشینیم و کاری هم نداشتم اینچند کلمه را مناسب دیدم که در ذیل سیاحتنامه خود بنویسیم هرچند که خارج از مطالب سیاحتنامه باشد. چون مقصود اصلی نصیحت هموطنان بسوی تحصیل علوم متداوله است لهذا ذکر این مختصر پند نامه نیز خالی از منفعت نیست در ایران چنانکه من دیدم گرفتن منصب و لقب و حکومت هر ولایتی با پول برای هرکسی از هر طبقه و صنفی که باشد ممکن است اشکالاتی که دارد همانا درکم و زیادی پول پیشکشی و تعارف است هرکس بدین بخش اعتراض کند آفتاب بگل اندودن میماند از غایت وضوح هیچکس انکار این معنی را نمیتواند بکند اما تنها یک منصب و مأموریت از این قاعدهٔ عمومیه مستثنا است و احدی با پول و رشوه و تعارف آن منصب را نمیتواند بگیرد زیرا که تحصیل آن منصب منوط بعلم است بنابراین منصب مذکور از برکت علم مصون از هرگونه تعرض و تجاوز پولدار بهتر است. هرگاه شما آن منصب را در خیال خود تان پیدا نکردید من عرض کنم آن مأموریت تلگراف خانهای ایران است زیرا که بنای آن منوط بعلم است هرگاه در ایران در یکروزه نفر از وزراء یا صد نفر از امرای لشکری مانند سرتیپ و سرهنگ و بالاتر از آنها از کار دست بکشند تا شام جای همهٔ ایشان را پر می کنند مگر مأمورین تلگرافخانه اگر هر روز یکیا دو از کار خودشان را کنار کشند مخابرات بکلی معطل میشود و هرج و مرج بر در امور مملکت پدید میاید چه هیچکس از فنون علم تلگرافی آگاه نیست حال آنکه دانستن این فن در ممالک خارجه برای هر طفل مکتبی ممکن است یعنی یکی از آسان ترین فنون متداوله است و در انظار هم وقعی ندارد پس تنها از این یکی مراتب بلند علم و آگاهی پی توان برد هرگاه مردی که از این فن بهره ندارد صد هزار تومان هم پیش کش بدهد مقام و مأموریت تلگرافچی را باد

نمیتوانند بدهند پایهٔ شرف وجلالت علم ازآن بلندتر است که برای اثبات آن بآوردن
امثال این دلائل احتیاج افتد هرگاه مکتبهای وطن بطوری که میبایم اصلاح بشود وابنای
وطن چنانچه شاید وباید بتحصیل علوم وفنون متداوله پردازند دیگر چه لازم است که برای
تحصیل وجه معاش خود واولاد خود دروغ بگویند یا اینکه بصرر دیگری راضی شوند .
وبدولت وملت ووطن خود خیانت بکنند . کیمیای موهوم که مشرقیان بدان معتقدند
همانا جزئی از علم است چنانکه معلوم است درایران خیلی خانهای بزرگ را این کیمیای
موهوم برباد داده . بسیاری ازشیادان وجرارآن که نام کیمیاگری برخود بسته اند چون در
هیچ جای دنیا ازمیامن وآگاهی احدی بسخنان ابله فریب آنان گوش نمیدهند ناچار
بایران رخته بسبب جهالت مردم تخریب خانهای ایشان میپردازند وچندین مردمان
محترم راازاول شب تادمیدن صبح بدمیدن دم گرم داشتن کوره وامیدارند وایشانرا
ازلذت دیدار اولاد وعیال محروم میگذارند سهلست که آن ناخوشی مسری نیز باخلاف
انان میراث میماند چه خانهای بسیار بزرگ را درایران سراغ دارم که باتش اکسیر
سوخته تودهٔ خاکستر شده است هرگاه شخص ازعلوم وفنون متداوله آگاهی داشته باشد
البته میداند که قلب ماهیت شیئی ممکن نیست تغییر یافتن رنگ ظاهری دلیل برگشتن
اصل آن نمیشود کرد اشک رنگین قانیله ملون ایده سن رنگی تغییر نا پارلعل
بدخشان اولمز علم کیمیا هست وعلمی بس شریف است واحدی منکر آن نیست
ولی نه این است که درمیان مشرقیان انتشار یافته ماخذ آن عبارت ازفلان هندی
چنین گفت وفلان مغربی چنان نوشته بوده باشد بایداین علم شریف رادر مکتب ازعلم
یادگرفته نه از فلان درویش ایرانی یا تورانی هرگاه ملتا این علم شریف رادرمکاتب
ازروی کتاب وتقریر وتلقین آموزگاران فرزانه یادگرفته بودند امروز ازاطراف و
انحای مملکت چندین معادن گرانبها پیدا کرده وطن راتا یکدرجه ازاحتیاجات رهائی میدادند
وهم انقدر خانها راکه کیمیاگران شیاد وبیمروت بشراره خانه برانداز اکسیر سوزانیده اند
ازآن آتش خانمانسوز نجات داده سکنهٔ آنهارا ازمصائب مذلت پس ازعزت نگاه میداشت

وعبرتآبادی

وبمراتب آبادی وطن میافزودند هرگاه بگویم که در بعضی از ممالک خارجه از میمنت مکتبها وشرافت علم در یک مطبعه یا چاپخانه چهار هزار نفر عمله همه روزه مشغول کارند هیچیک از هموطنان محترم من باور نخواهند نمود تنها در انگلستان بموجب حساب سیصد هزار نفر همه روزه در باسمه خانهها مزدوری کرده زندگانی میکنند. اما هموطنان ما از شومی بی علمی همه ساله چندین هزار نفر بممالک خارجه ریخته بکارهای پست ملل خارجه اشتغال میورزند ..... تمر این اکسیر که مکتبش نام دارد آنست که جوانان مملکت پس از حصول فراغت از تحصیل علوم و فنون ماشینها از خارج آورده بقوت علم در جنگل مازندران که امروز هدف تیشهٔ جور بیکانگان هست بواسطهٔ آنها درختان کهنسال از یکطرف بریده از طرف دیگر کاغذها از پوست آنها درست میکردند که اکنون نمونهٔ آنکاغذها را نیز در پیش خود دارم از مکتبها آن علم حاصل میشد که تلیفونش نامست هرگاه اسباب آن مهیا بودی من امروز از اینجا بتوانستم با وجود محترم که در طهرانست سوال وجواب میکردم وبعض مطالب را که آنوقت فراموش کرده بودم حالا از ایشان میپرسیدم مثل اینکه در کتابخانهٔ آنجناب نشسته صحبت مینمودم وصدای خود را هم از ان بلندتر نمیکردم. یا اینکه در مصر با مادر خود که میدانم آن بیچاره از طرف من در چه پایه نگرانست سلام وکلامی رد وبدل مینمودم. علمست که یکشهر برزگیر را در شب تاریک در ظرف چند دقیقه ببرق وفتیل روشن میکند. اکسیر از این بالاتر میشود که مرد فرنگی پولادرا تبریت علم بقیمت طلا میفروشد. اکسیر حقیقی همین است نه موی سر جوانان و در همه جا نیز پیدا میتوان کرد نامش مکتب است از هرکس سراغش بگیرند نشان میدهد. اما جائی که پیدا نمیشود ایرانست وبس نمیدانم بچه سبب این دولت قدیم وقویم واین ملت نجیب وباهوش در جستجوی این مکشدهٔ خود شان نیستند حال آنکه میفرمایند

(الحکمة ضالة المؤمن فخذوها حیث وجدوها)

عجبست که بسیاری از کوته نظران میگویند که ادوار فلکیه مقتضی اینحالست غافل از اینکه فلک خود سرشته از این افترا های ایشان است بیچاره فلک پنجاه سال تمام بشما مهلت داد. از جنگ خارجه وآشوب داخله نگاهداری نمود. تو در ظرف اینمدت طولانی در خانه

خود در تاریکی نشستی و روشنی خانهای همسایگانرا از دور تماشا کردی . و نخواستی که از آن روشنائی بهره ببری دیگر تقصیر فلک و غیر فلک چیست حال انکه فلک بر بالحال میگوید که مرا هیچ تقصیری نیست من هنوز محکوم حکم داروغه . کدخدا . فراشباشیان شما هستم . و انکهی معلومست که آفریننده افلاک را از آن آفرینش حکمتهای لاتناهی منظورست آنها را برای بدبختی یک ملت ضعیفی نیافریده است هر ملتی خصوصا ایرانیان هرگاه با احکام خدا و فرموده رسول خدا عمل نمایند درستکاری را پیشه ساخته مردم آزاری نکنند پی تحصیل علم و آگاهی بروند درد دین و حب وطن و غیرت ملی داشته باشند هر آینه توفیق خداوندی نیز شامل حال ایشان میشود سعادت دو جهانی نصیبشان میگردد . بعزت و افتخار زندگانی می کنند آنوقت نه دعوا از فلک باقی میماند نه شکایت از ملک خود نیز خواهند دانست که از آغاز طلوع خورشید جهانتاب اسلام فلک بهیچ ملتی مثل ملت ایران مساعد نبوده است هرگاه مثل امروزه از اصلاح مکاتب و جستجوی وسایل ترقی و تمدن غافل و زاهل نشینند و بدین دیرین رفتار کنند زود است که از یکطرف سیل بنیان کن مصائب از بلاد شمال و از طرف دیگر امواج وحشتناک از دریای عمان بجوش و خروش برخواسته وطن را فوا گرفته نامی از قومیت و ملیت و شرف و استقلال ما در صفحه گیتی باقی نگذارد از زمان معلومست که (حریفان را نه سر ماند نه دستار) سخنانی از یاد از زمان خون در رگ بدن آدمی منجمد میشود سایر دولتها با اینکه ملیونها لشکر آماده دارند و بحریه ها صاحب مهمات جنگ از توپ و تفنگ هستند و واردات ممالکشان بملیارها سر میزند با وجود این باز دقیقه از تزئید قوت و قدرت خود فوت نمیکنند شب و روز در کارند و پیوسته خیالشان توسیع حدود و مملکت مصروف است از یکجانب وزیر مالیات در پی فراهم آوردن اسباب تزئید مالیات و از یکسوی وزیر جنگ مشغول اصلاح نقایص اردوها و از یکطرف وزیر علوم مشغول باز کردن مکاتب تازه و اصلاح وضع مکتبهای موجود است هیچیک از اینان بکار دیگری مداخله نمیکنند همی دامن همت از روی صفای نیت بر کمر خود زده از ته دل مشغول خدمت ملک و ملتند مقصود همگی این است که

وطن خود شانرا

وطن خودشانرا در انظار بیگانگان محترم دارند و اسباب عزت و افتخار را خلاف خودشانرا
فراهم بیاورند خلاصه وطن را خانهٔ خود و اولاد وطن را اولاد خود میشمارند. تربیت اولاد
و آبادی و استن خانه را از بخشتین تکالیف انسانیت میدانند. لفظ منحوس. بمن چه. را از
ممالک خودشان رانده ابدا گوش اطفالشان آن کلمهٔ شوم را نشنیده که در بزرگی بزبان
آرد و در هر جا که قضائی ملت روی داد یا از حرق و غرق آسیبی بایشان رسید فورا
دفترهای اعانه در هر سو باز کرده همگی بطیب خاطر بفراخور حال خودشان از مصیبت
زدگان یاری می کنند از افتادگان بطورهای متعدد و عنوانهای مختلف دستگیری
مینمایند. معنی انسانی هر کسی نیکو میفهمد که چون من بنده بدبخت آب و گل ما للبش
بمهر وطن سرشته شده باشد. حالا متحیرم بکسانی که در مصر تهمتیه معارض من بودند چه جواب
بدهم هرگاه در مشهودات خود براستی سخن گویم تصدیق قول ایشان را کرده ام و بدان
دلم راضی نمیشود اگر دروغ بگویم برخلاف وصیت پدر رفتار نموده ام که مرا ترک دروغ
کوئی اندرز فرموده است یا باید دعا کنم که خدای این خوی را از من باز ستاند یا مرگم بدهد یا
اسباب آبادی ایران و نیکبختی ایرانیان را فراهم بیاورد مرگ آسان ترین این آرزوهاست
ولی پای ما در پیچاره در میان است بجز از من کسی اندرد با زا میدواریها بدلم راه میابد
که اولیای دولت چندین بار بسیاحت ممالک خارجه سفر کرده اند اسباب ترقی و تمدن
ملل و اقوام شمال و مغرب زمین را بچشم خود شان دیده اند البته بسبب این سیاحتهای
پی در پی خون حمیت در رگشان بحرکت آمده بفراهم آوردن اسباب ترقیات وطن
اقدام خواهند فرمود اصلاحات مملکت بزرگی البته محتاج بزمانهاست این امر مشکل
حلوانیست که در یکساعت بپزند و بخورند چنانکه دولت ژاپون مدت بیست سال تمام
مشغول اصلاحات بود کسی خبر نداشت برویش پرده کشیده بود. پس از انکه کارش را
بنیکوئی ساخت بیکبار آن پرده را برانداخت آنوقت اطرافیان دیدند که جای ان ظلمت
آباد را انوار ترقی و تمدن فراگرفته جهل و نادانی از انجا بار بسته دانش و بینش بجای او
نشسته است بلکه اولیای دولت ایران نیز در زیر پرده همچنان تدبیری دارند +

هر عسری را اسیری در پی است مگر نه خود حبشستان را دیده همان زنگیان برهنه و سوخته
که رختخوابشان ریگ بیابانست امروز در مقابل دولت بزرگی مانند ایتالی ایستاده و نمیگذارند
کران دولت بزرگ پای از کلیم خود بسوی ایشان دراز کند چون از این خیالات قدری
تسلی روی داد گویا بیهوش بودم بهوش باز آمدم با خود گفتم ابراهیم بس است یا باز خواهی
گفت خود دوباره بنوشتن جواب دادم که نه خیر مقصود این بود که باید مکتبها بقاعدهٔ جدیده
وراههای آهن وشوسه در وطن داشته باشیم و در خود جمعیت وطن و وسعت مملکت
اردوهای منظم در نقاط عمده وطن ترتیب بدهیم و بوسعت حدود تجارت خود مان بیفزاییم
تا همسایگان در ملک ما طمع نکنند نزدیکترین همسایه ما که از نگاهداری ملک خود عاجز است
وزبون سایر همسایگان خود. بحقوق صریحهٔ ما تعدی و تجاوز ننماید و طمع خام در ملک
ما نبندد و بدانچه از ما غصب کرده قناعت کند اگر اینها نباشد نه حفظ وطن و دیانت
ممکن است نه نگاهداری نوامیس مقدسهٔ شریعت و ملت. هر گاه نیاکان دیرین ما
که خاکشان سرشته با آب رحمت باد امروز مثل ما بدبختان بمن چه گفته و بدان کار
بسته بودند هرگز اینجانه محقر را نیز نداشتیم معلوم است شخص که میخواهد باغی درست
کند و درختان میوه دار بنشاند مقصودش انتفاع اولا و خود از نزهت کل و گیاه
آن باغ و شیرینی کام بودنشان از ثمرات اشجار آنست این وطن گرامی را گذشتگان
ما بهای خون خودشان خریده برای ما نگاهداشتند هر گاه بدقت در خاک وطن بنگریم مشتی
از آنرا پیدا نتوانیم کرد که آغشته بخون نیاکان ارجمند ما نباشد. در مدافعه و محافظت
این مشتی خاک چه جانهای عزیز تلف شده است و قتی تهاز طرف ما دشمنان قوی
پنجه بودند اجداد عالی نژاد ما با آنهمه دشمنان شب و روز دست در گریبان داشتند
تا ساحت وطن را پس از هزار کوشش بخیل از خارهای تسلط بیگانگان که دشمن همه چیز ما
بودند پاک کردند حالا که ما از شومی تنبلی و مال نیندیشی بر دوق آن چیزی نمیفزودیم آیا
رواست که پس از باختن قسمت بزرگی از آن بحفظ این مختصر که زمان برای ما نگاهداشته
نیز نپردازیم و طرف دیانت را هم با حب وطن زیر پای بشیریم بگیریم و شکر این نعمت

عظمی

عظمی را که خدای ما را مستقلا صاحب مساجد و معابد فرموده بجای نیاریم و آنها را بطوریکه
درخور شأن بلند اسلامست نگاه ندارید تیر سهم که خدای بکیفر این کفران نعمت ما را گرفتار
سازد و قهر خداوندی اساس همه عزت ما را براندازد مقصود من یادآوری اینهاست
وگرنه اگر هر روز تمام ایران آتش خشم بسوزد مرا در آن میان پرکاهی نیست مگر اینکه از دور
دور دلم اندوهناک گردد . واگر چون عهد نوشیروان دادگر زنجیر عدالت در هر سوی
آن کشور آویخته گردد مرا از آسمان بجز حصه افتخار و شادمانی چیزی بدست نخواهد شد
اگر هموطنان محترم بگویند که این جوان فضول را چه رسیده که بعنوان نصیحت مردم
مملکتی مداخله بمعقولات میکند بایشان هم در کمال فروتنی عرض میکنم آن ذره که در
حساب نیاید منم ولی شما بقول بزرگان کار بندید که سفر مایند (انظر والی ما قال ولا
تنظر والی من قال) شرف قائل چو خاست او نکند در کلام هیچ اثر
تو سخن را نگر که حالش چیست برگذار از سخن منکر از خدای بکمال تضرع
درخواست میکنم که مرا برساند بروزی که بچشم خود ایام سعادتی را که وجود محترم در طهران بمن
وعده فرموده بود ببینم بخستین اسباب حصول آن سعادت همانا بسته بوقوع اتفاق
واتحاد در میان هیئت وزرای مملکت و بزرگان ملت است که بیک جنبش مردانه
اغراض نفسانیه را از ساحت دل خودشان کنار گذاشته بدستیاری همدیگر باصلاح
نواقص وطن پردازند و در خدمت وطن و دولت پرستی چنان باشند که وزرای تازه
دولتها هستند ـــ من در میان این خیالات بودم که بیکبار یوسف عمو سخن در آمد که
سرکار بیک مگر میل غذا ندارید من گرسنه ام وقت ناهار خیلی است که گذشت دیدم راست
میگوید نزدیک بعصر است گفتم عیب ندارد برویم چیزی بخوریم و بلکه از بازار یکساعت
هم بگردیم ساعتم که در طهران باد رفت یوسف عمو گفت راستی جناب بیک چند بار
خواستم بپرسم که ساعت شما چه شد باز مصلحت ندیدم حالا که خود اظهار کردی باز بخاطرم
آمد واقعا ساعت شما چه شد گفتم باز نپرسیدی که نخواهم گفت . گفت چرا گفتم بعلت
اینکه راستی آن ماجرا را بشما نمیتوانم بگویم خود میدانی که بدروغگوئی هم عادت ندارم .

بیچاره دم فرو برده وچیزی نگفت از مهمانخانه بیرون و بعزم خوردن ناهار و خریدن ساعتی
بیرون شدیم . در همانجا کیفر ایرانی راست آمد پرسیدم همشهری در اینجا دکان چلوپزی
هست گفت نه اگر ناهار خواهید خورد دکان کباب پزی هست گفتم چه عیب دارد اگر
ما را بدانجا راهنمائی کنید فتنه ای محبت است . گفت بچشم ما را تا دکان کباب پزی آورد
و نشان داد . تکلیف کرد که بفرمائید با هم نهار بخوریم گفت غذا خورده ام سلامت
باشید و رفت ما هم بدکان داخل شده کباب خواسته خوردیم پس از آنجا برای خریدن ساعت
بیک مغازه داخل شدیم صاحب مغازه که مردی از یهود بود پیش آمد قیمت پرسیدم
بروسی جواب داد ترکی نمیدانست . بفرانسوی و انگلیسی ادای مطلب کردم تفهید معلوم
شد که تنها روسی میداند و بس خواستیم برگردیم نگذاشت چند دستگاه ساعت برداشته
بما اشاره کرد که بیائید . دریافتم که پی ترجمان میگردد در نزدیکی مغازه پله بود که بالا میرفت
بدانجا داخل شدیم از پی او تا رسیدیم بالا در اطاقی از او از اندرون منزل بقاعده فرنگان
صدای (آنتری) بلند شد مرد که ساعت فروش داخل شد ما نیز نشست سلام و دیدم سه نفر
ایرانی نشسته ناهار میخورند سلام دادیم چون ما را دیدند تعارف نمودند که بسم الله ناهار
میل فرمائید گفتیم سلامت باشید جلا خوردیم . یهودی صاحب مغازه مطلب را بزبان
روسی بایشان اظهار کرد که این همشهریان شما ساعت میخواهند خلاصه ترجمانی ایشان
یکساعت بدوازده منات خریدیم یهودی پولش را گرفت و رفت چون در ممالک
روس هیچ درخانها و منازل چاهی حاضر است لهذا چاهی تعارف کردند خوردیم
پس از ان سر صحبت باز شد معلوم کردید که صاحب منزل یکی از تجار ایرانست که بطور
دائمی در باطوم اقامت دارد و تجارت مینماید غالبا بحمل و نقل چاهی مشغول است
از نام و نشان ما پرسید گفتم ایرانی و مقیم مصر فرزند فلانکس هستم خیلی اظهار خوشوقتی کرده
دوباره از ما بیگانگی و خصوصیت احوال پرسی و خوش آمدی نمود معلوم شد که با مرحوم
پدرم آشنائی و شناسائی داشته اند از واقعهٔ فوت مرحوم پدر خیلی متأسف و متأثر
گردید از نام آن دو نفر همشهری دیگر پرسیدم یکی را نشان داد و گفت این همشهری

کربلائی تقی از اهل مرند است در انشهر اقامت دارد این هم خلیل سلطان شوهر همشیره
بنده است همیشه فرستاده است که حکماً مرا ببرد چون از مراتب آسودگی بنده بخیر است
میخواهد بسبب محبت برادری مرا بهزار گونه بلا مبتلا کند قدری شوخی کردیم در این اثنا یکی از در
داخل شد بی تمهید مقدمه گفت که حاجی آقا این مرد باز تفره میرند ترا بخدا سوگند میدهم مرا
از چنگ این ظالم خلاص کن حاجی گفت بابا جان من چه بکنم سه بار نزد او رفتم التماس
کردم که یکصد و پنجاه منات بشما بدهد خود هم قول داد دیگر این چه تفره بازیست خدا
لعنت کند بدین طایفه که نه از خدا شرم دارند نه از پیغمبر خدا آزرم. بخورون مال ایتام و ضعفا
مردم دلیر شده اند. شما بروید من امروز باز میروم بلکه طوری کنم که شما خلاص شوید آن شخص
دعا و ثنا کرد و رفت. خلیل سلطان پرسید که چه خبراست و این شخص کیست حاجی گفت
پارسال در اینجا یک همشهری وفات کرد دکان بقالی داشت کونسل اشیاء دکان را فروخت
هفتصد و پنجاه و چند منات وصول کرد همه را ضبط نمود حالا این شخص که برادر او است آمده
در دست خود از علمای معتبر مملکت شهادتنامه دارد که وارث و برادر متوفا است اکنون
چند ماه است که آمده در اینجا معطل است کونسل زیر بار ادای متروکات متوفا نمیرفت
تا اینکه بهزار جر ثقیل قطع کردیم بی انصاف آنرا نمیخواهد بدهد ـــ من پرسیدم کونسل را از
کجا تعیین میکنند گفت از جنرال قونسلگری تفلیس. گفتم حالا چنین است بخبر ال کونسل
تفلیس عرض و شکایت کند گفت خدای پدرت را بیامرزد این سرمشق را خود از آنجا گرفته
خلیل سلطان گفت بیچاره کونسل چه تقصیر دارد با او که مواجب نمیدهند چه بکند دو نیست
که مبلغی هم بنام رشوت و تعارف دستی میگیرند گفتم سرکار سلطان شما خواجه تاشانید
و هر دو خدمت بدیوان میکنید البته میخواهید از کونسل حمایت نمائید مگر شما مواجب نمیدهند
گفت بخدا اگر چیزی دستی بگیرند من راضی هستم مواجب حلالشان باشد. گفتم دیگر این
چرا گفت من سالهاست که بنام مواجب چیزی ندیده ام سهلست یک اسب بسیار
خوبی دارم که از دو دیده خود بیشتر دوست میدارم سر تیپ ماست را دیده طمع در او
بست هرچه با میا و اشاره مقصود خود را رسانید من اعتنا نکردم تا اینکه کار از ایما و اشاره

بکنایه وتصریح کشیدمن نیز سخت ایستادم که نمیدهم پس مشتری بمنصب من ترشید
میخواست که هفتصد تومان ازاو رشوت گرفته سلطانی فوج را باو بدهد من نیز درمیان
جمعی روی برو گفتم که جناب سرتیپ این منصب از اجداد موروث من است نیاکان
من بپادشاه خدمتهای نمایان کرده اند پدرمن در آشوب سالاری دوسال
درخراسان خاک خورده چندین زخمها برداشته اگر منصب مرا بدیگری بدهی یکسر
میروم پای تلگراف بپادشاه ازتو شکایت میکنم وتا پای مرگ درسر اینکار خواهم کوشید
زیراکه ملاحظه کردم بالای سیاهی رنگی نیست آنچه گفتی بود گفتم سرتیپ دیدخیر من
ازآن نمرها نیستم ازصرافت آن خیال افتاد التفاتم نمود وخلعتم هم داد باینهمه اسب را
ندادم گفتم رکابش را بکوئید اصلا مواجب ندارید یا مواجب میدهند گفت چه میفرمائید از
دولت مواجب جیرهٔ معین داریم خزانه میدهد ولی ایشان میخورند وبامثال ما
چیزی نمیدهند چون بنده از فضل خدا احتیاج ندارم بزرگان میگیرند دست بدست
میگردد دوازده یا دوازده عقبه گذشته آنگاه نزدیک آن یابدست صاحبش میرسد
یا نمیرسد من که ندیده ام سهل است کسانی را که از همقطاران خود میدانم ومیشناسم
آنان نیز ندیده اند صاحب منزل گفت میل دارید برویم بیرون گردش کنیم گفتم چه
عیب دارد باهم رفتیم بیرون همه جا تماشاکنان تا رسیدیم بباغ دولتی خیلی
ازدحام وجمعیت بود نیم ساعت ازشب رفته برگشتیم درحین وداع بصاحب منزل
گفتم که شاید فردا نتوانستیم بخدمت برسیم والپورا مروز آمد. فردا بیاری خدا عازم سلامبول
هستیم التماس دعا دارم حاجی گفت ممکن نیست من شما را فردا نمیگذارم بروید من
خیال کردم که تعارف میکند گفتم نمیشود باید برویم گفت نه ساعت بدست دیدم
مطلب طور دیگر شد جناب حاجی از ساده دلان است بتجاهل گفتم ساعت را بصواب
دید شما خریدیم اگر بد بود چرا آنوقت نفرمودید که پول ندهیم گفت نه انساعت را میگویم
دیروز بتقویم نگاه میکردم دیدم برای امروز سفر دریا را بدنوشته است. بازاو قاقم تلخ
شد گفتم لعنت خدا بدان تقویم ونویسندهٔ آن ومعتقد آن باد بندهٔ خدا عیب نیست

که عمر خود

که عمر خود تان را بدین مهملات صرف میکنید. و وقت عزیز را فوت و ضایع مینمائید
فلان مرد بدین که از وقایع اتفاقیهٔ خانه خود بیخبر است نوشته که فلان روز سفر دریا
خوب نیست یا فلان ساعت و دین بزرگان خوب است ـــــ آن پدر سوخته
کار های آسمانی را بحال خود بگذارد و تفحص کار زمینی را که در آن نشسته است
نیکو بسازد. اول مقدار جمعیت ایرانرا بهموطنان خود خبر بدهد. ثانیا از مساحت
و مسافت سرحدات مملکت مردم را مطلع سازد پس ازان بآسمان پردازد
از همه بدتر در این منجمان و تقویم ایشان مرا هلاک میکنند. مردکه بپادشاه
که زندهٔ لطف اوست نیز خیانت کرده میگوید فلان روز دیدن روی ملوک
خوب نیست. بدبخت دیدار ملوک همیشه مبارک است تو در شکار و چاکر
صدیق و رعیت ثابت قدم پادشاه باش هر وقت که مقتضی شد روی
ایشان را ببین که برای تو با میمنت و مسعود است. هر کاه بالعکس خیانت بدولت
و پادشاه کرده همیشه خاطر تو از آن رهگذر مشوش است هیچ روز و ساعت مبارک
ترا از کیفر حرکات بد و خیانتکاری بملک و ملت نجات نخواهد بدهد. نمیدانم
این بازیها و شعبده ها تا کی در ایران و میان ایرانیان رواج خواهد داشت.
جناب حاجی بنده بشما عرض کنم هر وقت غسل و شست و شوی بدن بر شما لازم
شد بدون تعیین نیک و بد ساعت بحمام برو و بدن را پاک کن که سعد ترین
ایام و ساعات همان است و همچنین هر مسئلهٔ شرعی داشته باشی بدون
ملاحظهٔ تقویم پیش فقیه شهر رفته بپرس که بهترین اوقات همان وقتست
هر زبان خدا نکرده ناخوش شدی پیش طبیب رفته معالجه کن. این تقویم را که
مجمع خرافات است بهل کنار این سخنان مهمل را که صاحب تقویم میگوید ترقی قند
و ابریشم. قوت حال مطربان بسیاری دروغگویان رفاه حال خواجه سرایان
کج نشستن زنان. کثرت ناخوشی در میان مردان وقعی نگذارد و بچیزی نشمارد
که اینها همه هذیان است. دیدم اوقات حاجی تلخ شد گفت بفرمایش شما باید

تقویم را بیندازیم. خوب اگر تقویم نباشد شما از کجا معلوم میکردید که امروز چندم ماه است گفتم حاجی جان بنده عرض نمیکنم که تقویم لازم نیست البته برای هر ملتی و قومی لازم است اما نه این تقویم ایران که در هر سر صفحه بنویسد اوضاع این ماه دلالت میکند بشوری پنیر و شیرینی شکر نبرمی پنبه و درشتی حجره ـــ خلاصه دیدم حاجی مستعد است سر کلافهٔ سخن را پیچیده خداحافظی کرده درگذشتیم. آنشب را در منزل خوابیده بامداد ان پس از ادای فریضهٔ صبح و خوردن چاهی که آفتاب خیلی بلند شده بود یوسف عمو تذکره ها را بدلالت خدمتکار مهمانخانه بکونسلخانهای ایران و عثمانی برده قول گشیدند کونسلخانهٔ ایران از هر تذکره دو منات. کونسلخانه عثمانی یک منات و هشتاد کاپک گرفته بودند. اما کونسلخانه عثمانی بروی تذکره ها . تمر. مبیت غروشی چسبانیده بود معلوم شد که آنچه بکونسل عثمانی دادیم بخزانهٔ دولت مشار الیها رفت و آنچه بکونسل ایران دادیم راست بکیسهٔ خود او فرو شد ـــ باری تا معامله قول تذکره ها تمام شود چهار ساعت از روز گذشته بود رفتیم باسکلهٔ والپور دیدیم کشتی هنوز بار میکیرد چون والپور از میعاد معین دیر رسیده بود من هم در روی پل قدم میزدم خیال و هواسم چندان پریشان و مختل بود کویی که هوش از سرم پریده است بیکبار آواز یوسف عمو بگوشم رسید که سرکار یک نخود باز آی که بدریا افتادی چون متوجه بآواز او شدم دیدم همان قدم را که برداشته ام بدریا است ملتفت گشته خود را پس کشیدم بطرف یوسف عمو نگریستم دیدم بیچاره دو دستی بسرش میزند ـــ والحاصل در آنجا چندان منتظر شدیم که زمان حرکت والپور رسیده رفتیم توی والپور. دیدم همان کشتی ازوف نام روسی است که در آغاز سیاحت این طرف نیز با و سوار شده بودیم عملهٔ والپور مرا شناخته با هم تعارف و احوال پرسی کردیم و از این حسن تصادف خوشوقت شدم والپور حرکت کرد هوا خیلی خوش و دریا آرام بود. از اسکله های طرابزون (سینوب) (کیره سون) (صامسون) یکی یکی گذشته روز پنجم صبحی وارد بوغاز اسلامبول شدیم در بیشگاه کرانتین خانهٔ (فواق) که در مدخل بوغاز است حساب کردم هشت ماه

و بیست و یکروز تمام بود که از اینجا بعزم زیارت مشهد مقدس و سیاحت ایران گذشته بودم ـــــ صاحب خانه میگوید چون آن سیاحتنامه کدورت انگیز را خوانده تمام کردم غرق دریای حیرت بودم آنوقت بساعت نگاه کردم دیدم ده دقیقه بغروب مانده بمراتب حیرتم افزوز یرا که نه ساعت تمام مشغول خواندن آن سیاحتنامه بوده در اینمدت نه سیگار کشیده نه چیزی خورده و نه از جای خود حرکت کرده بودم از خود بالمره خبری نداشتم از مهمانان بیچاره هم خبرم نبود ایشان رفتند حمام که بدن را شست و شوئی داده برگردند حالا آفتاب غروب کرد خبری از ایشان نیست همه در اندیشهٔ آن بودم که اینان در کجا ماندند و در کجا نهار خوردند. نوکر را صدا زدم آمد چون مرا دید متعجب شد گفت آقا شما در خانه بوده اید ما چنان پنداشتیم که شما بهراهی مهمانان بیرون رفتید. خانم حالا از من میپرسید که چرا نیامدند. گفتم فضولی مکن همین که در اینجا هستم دیگر پرسیدن چه معنی دارد. زود برو بخان والده در مرتبهٔ فوقانی باطاق نمره... سری بزن ببین اگر مهمانان در آنجا هستند همراه خود بیاور خانه هر کاه در آنجا نباشد از صاحب الطاق بپرس پیش او آمده اند یا نه زود برگرد نوکر رفت من باز در فکر مهمانان و از غفلت خود شرمسار بودم که چرا خود با ایشان نرفتم قدری نگذشته بود که دیدم هر دو آمدند برخواسته استقبال کردم چون نشستند گفتم برادر مرا بعجب حالی گذاشتی این کتاب مصیبت و یا سیاحتنامهٔ خود را بدست من نمیبوده در رفتی مرا چنان مشغول داشت که نه از خود و نه از شما خبرم شد تا حال هیچ چیز نخورده ام سهل است که سیگار هم نکشیده ام بلکه از جائی که نشسته بودم جنبشی هم نکرده ام حتی اهل خانه نیز چنان گمان برده اند که منهم با شما رفته ام اکنون بخود باز آمده بفکر شما افتادم که در کجا مانده اید گفت ما نیز از حمام بیرون شده بیک نفر همشهری که آشنا بود راست آمدیم ما را برد بمنزلش نهار و جاهی را آنجا خوردیم باز دست نکشیده که باید شب را نیز در اینجا باشید بهزار گونه التماس راضی کردیم یکسر میامدیم بخانه که در اثنای راه با دم شما برخوردیم که پی ما میرفت

(سرگذشت ابراهیم بیک پس از ورود باسلامبول)

باری قدری صحبت کردیم پس از آن گفتم شام حاضر کنند. آنزمان بخاطرم آمد که از مصر بنام ابراهیم بیک مکتوبی رسیده بود گفتم برادر راستی فراموش کردم بنام شما کاغذی از مصر رسیده است پس کاغذرا از جزدان درآورده دادم ابراهیم بیک باشتیاق تمام مکتوب راگرفت و آنرا خواندن آغاز کرد ــــــــــــــــــــ

(مندرجات مکتوب مذکور این است)

برادر جان بحمد الله والمنه همگی منسوبان ومتعلقان سلامتند امیدوارم که اینروزها در پناه خداوند وارد اسلامبول شده اید. ازطرف شما چندان نگرانی داریم که بتقریر نمیاید تمامی دوستان از طول کشیدن سیاحت شما ملول وهمه در این اندیشه بودیم که شما در مملکت مصر بآزادی تمام بزرگ شده اید این حالت شما با وضع ایران منافات داشت راستی میترسیدیم که بسبب آزادی زبان صدمه بزرگی در ایران بشما وارد بیاید. خصوصا مادر پیرت ازاین رهگذر خیلی نگرانی داشته شب وروز در گریه و زاری بود. ایمردی انصاف کیرم که دوستان از خاطرت بالمره فراموش شدند مهر فرزندی و مادری کجا رفت. درظرف این مدت طولانی نه مکتوب نه تلگراف از شما رسید که موجب اطمینان خاطر یاران وسبب تسلیت دل مادر مهجور و ناتوانت کرد من خوب دریافتم سید النستم که شما از دیدن جمال معشوقه خودت ایران خاتون دنیا و مافیها را فراموش خواهی کرد تا چه رسد بما. باری شکر خدارا که چند روز قبل مژده حرکت شما از تبریز بواسطه تلگراف رسید دوستان از شنیدن این مژده شادمانیها کردند بویژه والده ات را این مژده حیات تازه بخشید دوشبانه روز از غلبه شادی گریه مینمود وهی تلگراف نامه شما را میبوئید ومیبوسید وبدیدگان خود میمالید از قضا تلگراف چندان زود نرسید که مایه شگفتی وحیرت عمومی شد گویا آنهم از حالت ملولی دوستان ونگرانی والده ات خبردار بوده درظرف سه ساعت وسی وچهار دقیقه خود را بما رسانید واز مژده سلامتی شما آگاهی بخشید. راستی حلال باد تعریف میرزا رضای شاعر که درحق آن برید دونده ترا زبرق می گوید .....

(ای تأمل تو نیک واسطهٔ دادخواه را ؛ آگاه کن ز حال کدایا دشاه را)
(در یکزمان بیکحرکت چو شعاع شمس ؛ طی میکنی مسافهٔ صد ساله راه را)
(فرسنج بر میدان تو بقدر پریدنست ؛ از صحن دیده تا صف مژگان نگاه را)

باری خبر تازه نیست دوستان همه سلامتند بجز از یاد شما حرفی در زبان ندارند بعضی در اثنای صحبت شما میگویند ای کاش در ایران مانیز در نزد ابراهیم بیک بوده تماشا مینمودیم که از دیدن آن وضع خود بخود چگونه کوک میشود آن دشنامهای غلیظ را که میکوید. بیدینی وبیغیرتی را بگذارمین کسان اسناد میدهد از این مقوله ها میگویند وهی میخندند. انشاءالله زود تشریف بیاورید که رفقا با تو کارها دارند اگر میخواهی جانت خلاص شود هرچه آنها خواهند گفت تو از پیش بگو. خود درخنده با ایشان همرنگ باش تا آسوده شوی والا کارت خراب است واسباب همه جوره کوک کردن شما را فراهم آورده اند (من از مفصل این نکته مجملی گفتم)
(تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل) قضای ناگواری که بعد از تشریف بردن شما روی داد فوت حاجی علی بابای سلماسی بود خدایش بیامرزد همهٔ دوستان از غریب و بومی از فوت آن مرحوم متأثر شدند بعد از تعزیه داری مأمورین کونسلخانهٔ روس آمده نقد و املاک ومطالبات اثر ائبت کردند. مردم در ثروت مومی الیه مبالغه ها داشتند ولی از همه جهت سی وچهار هزار لیرا نقد و املاک وطلب از او باقی ماند انچه سهم علی رضای صغیر و محمد علی مختل الشعور بود بیانک سپرده شد قرار دادند که هرماه برای مخارج مکتب وغیره علی رضا بیست و پنج لیرا و برای علی محمد هشت لیرا داده شود سهم وارثان کبیر را نیز بدست خودشان سپردند تا یکهفته مامورین قونسلخانه مشغول تقسیم متروکات نقد و جنس متوفی بودند. کونسلخانه تنها پنج لیرا و نیم حق الزحمه باحق الحکومه برداشتند آنرا هم از وراث کبیر گرفتند از حصهٔ صغار حبه و دیناری برنداشتند این یک حادثه بود که عرض شد حادثهٔ دیگری نیز روی داد که بس عجب است ... رفیق شما که در بندر بوشیر مغازه داشت

درضمن تجارت بطرف سودان رفته بود چنان بنظرم میآید که انوقت شما در مصر بودید.
خلاصه چندین پیش ازاین خبر فوت او شایع شد ..... خان کونسل ایران از مصر آدم
فرستاد در سویس مغازهٔ او را مهر کرده آدمش را بیرون انداختند واز مغازه انچه نقد
ومتاع کارآمد بود ازمیان رفت بیچاره صاحب مغازه نمیدانم بچه واسطه در سودان
ازماجرا مطلع شده ازپس بود. یکماه ونیم ازانتشار خبر مرگش خود بسویس رسید دید
مغازه اش مهموراست آمد بمصر حالا هرچه داد میزند من که نمرده ام مغازه ام را باز
کرده اموالم را بمن برسانید بجائی نمیرسد. جناب کونسل تغره میزند بیچاره ناچار
بحکومت خدیوی ملتجی شده اعتنا نکردند. همکامه غریبی است دیروز آقا میرزا
عباس وحاجی خلیل آقا بشوخی میگفتند که بندهٔ خدا در کونسلخانه ثبوت رسیده
که تو مردهٔ حالا باید رفته از سودان شهادتنامهٔ مصدق بیاوری که زنده هستی تا
انوقت بکارت رسیدگی کنند بیچاره ازشنیدن این سخنان دیوانه شد حالا در بدر
میگردد تا چه شود. همشهریان مصر میگویند جای ابراهیم بیک خالی است هرکاه این
ماجرا بچشم خود میدید آیا متنبه میشد یا باز مارا بعدم غیرت وحمیت برمیشمرد دیدم دوستان
ابراهیم بیک میلرزد. رنگش متغیر گشت سراسیمگی درحالش پدید آمد وبیکبار مکتوب را
پاره کرده دور انداخت وگفت خود هم نمیدانم چه بلا در سر دارم. همه جا مصائب
مرا پیشواز میکنند گویی این مقدمات را برای گداختن دل من مخصوصا فراهم میاورند
ونمیدانند که این دل بلاکش خود لختی خون گشته است مردگه بی انصاف گویی
برای استقبال من تحفه فرستاده است. بخدای با اینهمه من راضی هستم که کونسل ایران
هست ونیست مرا بغارت ببرد وخودم را سخت ترین مصائب گرفتار سازد
ولی پس ازمرگ من چند تن نصارای زنج تراش وکاسه کلاه برای تقسیم متروکات
من بوارث شرعی بخانهٔ من بیایند این مردمان بیخبر چنان می پندارند که در روس
ظلم نیست مامورین آن رشوت نمیگیرند. بخدای هرگاه آنان بند بکلانند چون
کاوسالهٔ خواجه نصرالدین ازمامورین ایران خیلی تندتر میدوند. اما در اینجاست

که ازما

که از ما سرچشمه خراب است هر گاه مامورین روس را در خیانتکاری بگیرند دیگر محال است که خلاص شوند و دوباره بسر کار آیند ولو که منسوب بخانواده امپراتوری باشند ابدا پای توسطی در میان نیست آنچه محکمه در کیفر کردار او حکم کرده است بیکم و زیاد مجرا میکردد و وجوه رشوت نا شمرده مینماید که معنی عدالت همین است وقتیکه کار بمحکمه عدلیه رسید بقوانین مساوات تا آخرین نقطه رعایت میشود. این است که بزرگان گفته اند ظلم با سویه عین عدل است. اما در ایران بدبخت ما هر گاه کسی بدولت صد هزار تومان خیانت کرده یا همان مقدار بمال غیر تجاوز کند در صورت آشکار شدن آن خیانت و یا تعدی اگر بیست هزار تومان آنرا برؤسای کار بعنوان رشوت بدهد البته ما بقی را مفت از میان برده میخورد و خود هم خلاص خواهد شد ـــــ صاحب خانه میگوید هر چند که از قدیم بمراتب تعصب ملی ابراهیم بیک آگاهی داشتم ولی چنان گمان نمیکردم که پس از سیاحت ایران و دیدن آنهمه ناملایمات آتش تعصب او تا یکدرجه سردی و خاموشی گرفته است اما از ملاحظه این حال و شنیدن این تفصیلات دیدم خیر ظن من بخطا رفته بالعکس بمراتب تعصب ملی او افزوده است پس در دل خود تصدیق کردم که این خوی او فطریست نه عارضی . باشیر اندرون شده با جان بدر رود راستی از آه های سرد پی در پی او دلم آتش گرفت برقتم دست داد بیخود از جای برخواسته گریه کنان او را بکنار کشیدم و از سر و صورتش بوسیده گفتم برادر جان نعمت وطن پرستی بر تو گوارا باد .... آفرین خدای بر پدری .... که تو پرورد و مادری که تو زاد ....

راست میگوئی و خوب فهمیده که از ما سرچشمه خراب است نه همه حکام مسلم ظالم اند و غیر مسلم عادل ما نیز در اینجا کونسل داریم خود از ملت نصاراست ولی هزار مرتبه از کونسلهای پیش ظالم و غدار است کارهائی می کند که بتقریر راست نمیآید میدانم بچه وسیله خود را باین سفارت انداخته مدتها است که غنان اختیار ملتی را از هر طبقه بدست این ظالم سپرده بر مال و جان و اعتبار مردم مسلط داشته اند در تاخت ضعفای ملت و هتک احترام مردمان محترم چندان دلیر و بی باک است که مردم باستثنای یکنفر بیمار

کونسلهای پیش رحمت میکشند یکی از دوستان من نقل میکرد که در ضمن کاری چند نوبتی بکونسلخانه رفته بودم دو نفر از عوام ملت را آنجا دیدم یکی عرض چی بود از دیگری ادعای طلب مینمود مدیون میگفت استطاعت ادای دین خود را ندارم یکبار صاحب طلب بی اختیار فریاد زد که خان قربانون اولوم بو بی انصاف دن سورولش نم پولم آرتی پولیدور. حضار همه خندیدند هر چند که خان خود نیز نیم خندی کرد ولی من دیدم که رنگش متغیر شد عجب است که همین کونسل بدعوای نکاح وطلاق ما نیز باقتضای مأموریت خود می پرداخت پس خرابی سرچشمه را دلیلی بهتر ازاین نتواند شد. هرکس از زیردستان خود بستم کرفت و بزبردستان برشوت داد تحصیل هر مأموریت برای او ممکن است و هر قدر شقاوتش زیاد باشد تقربش بدستگاه حکومت بیشتر میشود. چنانکه بصرافی قاضی مسلمانان شده است. در اینجا یوسف عمتومداخله بصحبت کرده کفت آقا جان اینها چه فرمایش است سرچشمه چه کناه دارد شقی همه جا واز هر ملت باشد شقی است عکس آن نیز همچنان خدا بیامرزد میرزا احمد خان جنرال کونسل مصر را ان نیز از همان چشمه آب میخورد اتفاقا از مامورین دولت ایران بوده در مصر با تبعه وزیردستان بدرواز رفتار مینمود ایرانیان در زمان مأموریت آن مرحوم افتخار داشتند آنانکه از خوف تاخت و تاز پیشینیان ترک تابعیت نموده بودند اظهار ندامت میکردند. از رعیت احدی از آن مرحوم دلکش آزرده خاطر نشد بیچاره همیشه قرضدار بود و آنچه بدستش میرسید وقف سادات و دراویش بود بخاطر دارم که یکشب رقعه بمرحوم حاجی ابوی بیک نوشته پنجاه لیرا قرض خواسته بود حاجی مرحوم چون از داد و دهش آن مرحوم آکاهی داشت مخصوصا وجه را بمن داده و سپرد که خودت برده بسپار و به بین که در دل شب آن پول را چه میکند برده تسلیم کردم دیدم سه نفر از سادات هم در آنجا هستند — بتقریبی از ناظر. وکیل خرج پرسیدم که شبانه پول را برای چه لازم داشتید

گفت برای این سه نفر سید خان با بیان وعده کرده بودند که هنگام رفتن نیازی بشما
خواهم داد حالا میروند با ایشان خواهیم داد واقعاً قدری نگذشته بود که خان ایشان را
خواست و تمامی آن پول را با ایشان تقسیم کرد چندی پس از آن مرحوم که در مصر کی دو
کونسل عوض شد حاجی میرزا یحیی خان آمد بجای شمع کافوری چراغ نفت سوختن گرفت
اسباب نیکنامی و ثروتی را که آن مرحوم در مصر برای دولت و ملت بزحمات زیاد فراهم آورده
بود دشمنان پای زده. در تاخت و تاز چندان دلیر شدند که مردم بچنگیزیان رحمت میخواندند
حسن خان خوی را که پیشتر از او کونسل بود و در ظلم آوازه داشت فرسنگها از خود عقب
گذاشت خدای روحش را تا روز رستخیز معذب دارد پس معلوم است که شقاوت فطری
مرد را بظلم وا میدارد سر چشمه چه گناه است در این اثنا خبر دادند که شام حاضر است
ابراهیم بیک گفت هر شب شام را زود میخورید یا برای خاطر ما تغییر در وضع خود میدهید
گفتم برادر جان من امروز از دولت مطالعه سیاحتنامه شما روزه گرفتم.
ولی افسوس که نماز نخوانادم خندیدند در حقیقت هم آنطور بود نماز را بالمره فراموش کرده
بودم رفتیم سر سفره در اثنای طعام قدری صحبت شد اما حالت ابراهیم بیک را
خیلی منقلب دیدم ملاحظه مینمودم که بیخود و به حرکت میکند مثلا بعض صحبت را دوباره
میپرسید گویا تازه وارد شده از آغاز صحبت بیخبر بوده است و همچنان خود نیز بعض
سخنان را مکرر میگفت بهرحال شام را خورده از سر سفره برخواستیم. ابراهیم بیک گفت
من نماز نکردم. بلطیفه گفت که هرگاه میخواهید قضای نمازهای ظهر و عصر شما را
هم بجا بیاورم. او رفت بنماز خانه من ماندم و یوسف عمو گفتم عموجان بگو ببینم
احوال شما چطور است گفت آقا احوال مرا نپرسید که جان بگلویم رسیده اگر بدانید
که من در این سفر چه زحمتها کشیده ام بر من ترحم میکنید نه من تنها بلکه اینجا نهم تمام
شده است. چند روز میشود که بیخود حرکت میکند... می آه میکشد کاهی بهوشاخ
لب خود را میگزد کاهی بی هیچ سبب ظاهری دست تأسف بزانو میزند بعض اوقات
خود بخود چندان حرف میزند که دهانش چون مردمان مصروع کف میبندد و مرد یک

دیده اش در چشمخانه میگردد آخر الامر لرزی گرفته بیهوش میافتد و خوابش میبرد. آنزمان نیز راحت نیست هی با خود سخن میگوید هی حرف وطن است که از زبانش جاریست گاهی می بینم یکی را مخاطب و معاتب داشته دامیزند که سبب تباهی حال وطن و زبونی و پریشانی هموطنان شما هستید معنی حب وطن را نمیدانید از اینگونه سخنان چندان میگوید که من متأثر شده از خوابش بیدار میکنم میپرسم در حالت خواب اینچه داد و فریاد است که میکنی خصومت با کیست میگوید هیچ باز میخوابد همان آش است و همان کاسه نمیدانم چه خاک بر سر خود کنم از خدای درخواست مینمایم که چندانم از مرگ مهلت بدهد که این جوان را تا درست در مصر بمادرش برسانم پس از آن آرزوئی در دنیا ندارم حال اینجوان خیلی خراب است شما هم قدری نصیحت کنید بلکه کارگر شده قدری از اینحالت بیهوشی بخود باز آید.

گفتم من از اول که عزم سیاحت را شنیدم میدانستم که بر سر شما چه خواهد گذشت اما شکر کن که باز از زان خلاص شده اید در این اثنا ابراهیم بیک نمازش را تمام کرده بود آمد سلامی کرد و نشست گفت هر گاه ممکن است یک تلگراف بمصر بنویسیم آدم شما بتلگرافخانه بدهد. گفتم چرا ممکن نباشد کار بسیار سهل است پس تلگرافی نوشت فرستادیم گفتم خوب برادر قدری صحبت کنید مستفیض شویم ولی خواهش دارم از بی نظمی ایران چیزی نگوئید زیرا که در سیاحتنامه شما همه آنها را خواندم خود هم تا یکدرجه میدانستم شما قدری هم از محسنات وطن که دیده اید نقل نمائید گفت از محسنات نیز هرچه دیده ام در سیاحتنامه ثبت است البته دیده اید گفتم درست در نظرم نیست و انگهی میخواهم از زبان شما توصیف محبوب خود تان را بشنوم گفت از همه جهت چهار چیز خوب در ایران دیدم که موجب خوشوقتی من و افتخار عموم وطن پرستان تواند شد اول روضهٔ مطهرهٔ حضرت امام رضا علیه السلام دوم کار و سراها و بعض راههای شوسه پادشاه غفران پناه شاه عباس صفوی طاب الله ثراه سوم بودن شخص بزرگ و کاآگاهی مانند وجود محترم در طهران چهارم دار الفنون ناصری در طهران و اسلام چرا اینهمه شهرهای خوب را سیاحت و گذار کردید تنها اینچهار چیز جالب نظر مشکل

بیند شما

پسند شما شد. بشهر ارومیه را با اهمه چمنهای سبز و خرم و کلهای رنگارنگ که رشک گلشن ارم است
مگر سیاحت نکردید که هوا هر سوی مشک بیز و نسیمش عنبر آمیز است سایرین که دیده اند میگویند
آنشهر مینو بهر نمونه از جنت است. صحن باغ و بساتینش از کثرت گلهای رنگارنگ رشک
نگارستان چین است و خاکش همه جا عنبر آگین است خدای راست از آن شهر که گلستان
روی زمینش تو ان گفت توصیف نکرده بگذری گفت بنده باغات و بساتین را افزود
و باغبانرا خفته دیدم. گلهارا همه پژمرده و زرد. و گلستانهارا تیره از رنگ غبار روگرد
دیدم. نه در صحن گلستانش نزهت. و نه در گلهایش طراوت بود. همه جارا پایمال سم
خیول خزان یافتم و گمان ندارم که باین روش بهاری در پی آن خزان باشد. سال
دوازده ماه خزان است و بس. گفتم از وضع صحبت و سخنان شما چنان معلوم میشود
که از ایران خیلی رنجیده اید. ابراهیم بیک گفت حاشا که من از محبوب خود برنجم .....
(من لاف عشق میزنم اینکار کی کنم) حیات من در کره وشتی از خاک آن زمین پاک است
همه آزردگی دل غم پرور من از غفلت باغبان است وگرنه باغ را تقصیری نیست چنانکه
خود تعریف کردی شهر ارومیه و سایر بلاد ایران برازندهٔ صد چندان توصیفند جنگل
مازندران بهشت روی زمین است. در تمام صفحهٔ گیتی بدتر آن صفوت هوا و
حضرت خاک جائی پیدا نمیتوان نمود. افسوس که از غفلت باغبان دیو و ددان جا
چندین سال است بدانجا رخته بفضای نزهت افزای آنخاک غم نخته اند زخم تیشهٔ
آن نامردان دل وطن پرستان را تا قیامت مجروح خواهد داشت. آخر من چه خاک
بر سر خود کنم از کدامین محسنات دارندهٔ این ملک مبارک سخن گویم چرا در چند بند از آن
خاک پاک چند گشتی از دولت ما با بیرقهای شیر خورشید که نمایندهٔ سطوت و حشمی دولت
و ملت است نباشد هرگاه اولیای دولت ما مخارج سه سفر سیاحت فرنگستان را به
آبادی آن ملک صرف میکردند امروز بهمان اندازه خزانهٔ دولت از منفعت آن
آبادی بهره مند میشد و محتاج آن نبود که برای مخارج لازمهٔ مملکت بتاخت و تاز
رعیت قیام نماید. همه جا خاک وطن بزبانحال فریاد میزند که ای ایرانیان وای

فرزندان ناخلف من از من غفلت نکنید که من در دل خود گنجهای بیکران برای شما آماده داشته ام
سعی و همت کنید از من فیض ببرید. امّا فریاد او بگوش احدی نمیرود (وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ)
گفتم پس معلوم میشود شما از مردم مملکت یعنی از هموطنان خود رنجیده اید چنانکه از وضع صحبت
و سیاحتنامهٔ شما هم دریافت میشود ولی من بشما نصیحت میکنم که این خیالها را از دل بدر
کن بغصّه خوردن جوانی ابراهیم نام که خیال خود را بهوای اصلاح وضع وطن پریشان کند
و بسبب عدم انتظام کارهای وطن دائماً خود را اندوهگین بدارد ثمری حاصل نتواند شد
شدنی میشود و غصّه نمیماند حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید
الجزع عند البلایا تمام المحنة ✦ در بلیت جزع مکن که جزع ✦ پاتمی سر دولت کند
رنجور ✦ هیچ رنجی تمامتر زان نیست ✦ کز ثواب خدای مانی دور ✦ من میترسم
خدا نکرده از این پریشانی خیال بوجود و صحت تو صدمه برسد این حالت تو مثل
آن است که بحیات خود قصد کرده باشی. از همه از کتابهای بزرگست و در عقبی
موجب سخط خداوندی است هرکاه بحکم و رحم نداری بدان پیره زن مادرت ببخشای
که امروز در صفحهٔ گیتی بجز از تو کسی را ندارد حیاتش بسته بحیات شماست چیزهای که
در این سیاحتنامه نوشته و از آن آزرده خاطر هستی مطلب پنهانی نیست. همه کس هر روز
می بیند و بدانو ضع الفت گرفته اند. و در انظار هم بسکه آفتابی ست دیگر اهمیتی ندارد
اما با وجود این جای هزار گونه افسوس ست ولی چه باید کرد. اگر بمرگ من و تو این نواقص
اصلاح میشود بمیرم خیر اول من و بعد تو خود مان را بکشیم. در صورتیکه چاره این دردها از
من و تو ساخته نمیشود پس باید بسوزیم و بسازیم. تا خدای خود فرجی عطا فرماید.
بزرگان ملت و اولیای دولت را متنبه سازد. ابراهیم بیک گفت. برادر جان از
ملامیات وطن هرچه که دیدم همه را نوشته ام بواسطهٔ اینکه مبادا بدست معترضان
سرشتهٔ ملامت بیفتد دیگر روز روشن را از شماتت خودشان بر من تاریکتر از
شب دیجور میکنند (✦ غیرت نگذارد که بگویم که مراکشت ✦) تا خلق ندانند که معشوق چه
نامست ✦) و این صحبت بودیم که یکی حلقه بدر زد. نوکر خانه در را باز کرد یکنفر از ایرانیان

که معمم

که معمم و در سلک علما بود از در در آمد گویا بعزم شب نشینی آمده بود بهر حال پس از تعارفات معموله گفت ملا نکس راستی خبر تشریف آوردن مهمان عزیز را شنیدم صبحی میخواستم شرفیاب شوم بعد فکر کردم که شبها دراز است با خود گفتم بهتر آنکه شب بروم و بکام دل صحبتی کنیم. گفتم بسیار خوب خوش آمدید قدم بالای چشم قدری مجلس بسکوت گذشت ملا گفت مجلس شما را افسرده می بینم اگر صحبت محرمانه دارید عیب ندارد من قهوهٔ خورده مرخص میشوم. گفتم نه مهمان محترم ما تازه از ایران آمده از سیاحت آن سامان و دیدن بعض ناملایمات خود آزرده خاطر است افسرده گی مجلس از بنده و شما نیست ملا روی با براهیم بیک کرده گفت مهمان قاروشش در ایران چه خبر تازه هست و چه روی داده که موجب افسردگی خاطر شما شده بفرمائید ما هم بدانیم ابراهیم بیک گفت هیچ خبری نیست ملا باز اصرار کرد ابراهیم بیک گفت سبب بزرگ این خاطر افسردگی من شما هستید ملا گفت من ابراهیم بیک گفت یا شما یا برادران شما هیچ تفاوت ندارد ملا گفت من و یا برادران من شما چه کرده ایم گفت بمن هیچ نکرده اید اما حقوق سایر برادران مرا ضایع نموده اید. ملا گفت حقوق حقوق کدامین برادر انشما ابراهیم گفت حقوق برادران وطنی من. ملا گفت راستی نفهمیدم ابراهیم گفت حالا من یکان یکان عرض بکنم شما بفهمید. جناب آقا من با این یوسف عمو که در خدمت شما نشسته ایم در شاهرود بیمانهٔ پیش بکنیفر ملای مکتب دار رفتیم یوسف عمو بایع شد من مشتری تمسکی نوشت و خانهٔ این را در مقابل مبلغی نزد من بیع شرط گذاشت و بسبب یکقران که از ما اجوت قلم گرفت بدان تمسک بی پا و بیع شرط موهوم مهر زد و شهادت نوشت بدون اینکه تحقیق مطلب پردازد و سخنی از روی تدقیق مسائل با میان آید. بلکه این یوسف عمو مال دیگری را به تقلبکاری بمن بفروشد ملای مذکور من و او را نشناخته چگونه بدان تمسک مهر نهاده. و بکدامین دلیل شرعی بدان بیع شرط نامه شهادت داد ملا مستهزیانه گفت به به آقا جان این حرف است که شما میزنید نویسنده چه تقصیر دارد شما رفتید اقرار کردید او هم نوشت داد ابراهیم بیک گفت اگر خانه مال دیگری باشد نمیدهد آنوقت چه میشود. ملا گفت ندهد هیچ چیز نمیشود

ابراهیم گفت اگر ندهد من میروم پیش حاکم مملکت عرض شکایت میکنم . ملا گفت خودت میدانی برو بکن . ابراهیم گفت در صورتیکه من شکایت پیش حاکم بردم البته انهم نفر اشباشی خود حکم خواهد داد که ملک را گرفته بمن بدهد آنوقت از طرفین هی رشوه و تعارف است که خواهند گرفت یکبار خبر دار خواهیم گشت که هر دو تمام شده ایم حالا این یکی ملای مکتبی بود از او در گذشتیم در حق مفتیان بزرگ بزرگ چه میگوئید که در دعوای یک زید و عمر و چندین احکام ناسخ و منسوخ از یکنفر عالم صادر میشود با دعاوای املاک را از این قبیل دیدم که طرفین از یک عالم چندین احکام در دست دارند باز دعوا تمام نشده چند نفر حاکم تغییر و تبدیل میشود در تجدید هر حاکم دعوا نیز تجدید میکردد تا آخر بهمین سبب چندین خانواده از طرفین بهمدیگر خصم جانی و مالی میشوند و آتشی از نمیان افروخته میکردد که تر و خشک همه را میسوزاند آیا این یکی برازندهٔ شأن بلند علماست احکام و اوامر شریعت غرا در احقاق حقوق عباد ناسخ و منسوخ لازم دارد اینکه یک دعوای ملک سالها سال فیصل نمیشود سبش چیست . ملا گفت من عالمی را تا بچشم خود نه بینم که رشوت گرفت نمیتوانم در حق او زبان درازی کنم ابراهیم گفت منهم نمیکویم اما این یکی را میکویم عالمی که مرجع شهری واقع شده چرا باید برای فصل دعاوی مردم مسجلات منتظمهٔ شرعیه نداشته باشد برای محاکمات و مرافعات مردم موقع مخصوصی و وقت معلومی معین نکند اختیار مهرش در دست دیکران باشد . حکمی را که در خانهٔ خود مهر کرده بدست یکی از متخاصمین داده دو روز بعد در محراب میان دو نماز نقیض آنرا مهر نموده بدست مدعی علیه بدهد تا کار بجائی رسد که حکومت عرف برانها بخندد من میکویم چرا در ایران تمامی امور روحانیه و جسمانیه بی قاعده و بی نظم باشد . چرا مراتب علمیه و مناصب ملکیه موروثی کردد . کجا رواست که مرد محض اینکه پدرش قاضی بوده خود نیز بدون هیچ استحقاقی صاحب مسند قضاوت کردد . یا اینکه پدرم در سرتیپ بوده پس از فوتش پسرا و در هیجده سالکی که دست از پا نمیشناسد سرتیپ شود . اینها همه حقوق ملت و برادران وطنی من است که پایمال میشود ملا گفت آقاجان

بفرمائیش شما باید علمای ملت خانه نشین باشند. ابراهیم بیک گفت استغفرالله من از اهل شورا و از مردم حل و عقد نیستم و حکم نیز نفوذ ندارد اما تعصب ملی نمیگذارد که در مجالس سکوت ورزم و بسخنان دور از حق و صواب پاسخ و جواب ندهم با جازهٔ بزرگان نافذ الحکم عرض مینمایم که امروز در میان ما قانونیکه مشتمل بر تمامی احکام الهیه باشد نیست مگر در حضور مبارک حضرت امام عصر عجل الله فرجه. امروز مبنای احکام بدلایل عقلیه و نقلیه مستندات ما بیش از همه بوجود اجرا کنندهٔ قوانین و احکام شرعیه محتاجیم اول آنرا باید پیدا کنیم و راه پیدایش آنهم بدین وجه ممکن تواند شد که بحکم مرجع کل علما مجلس بزرگی مرکب از انتقای علمای ملت تشکیل میشود و آن مجلس بنسبت بزرگی ولایات و جمعیت اهالی شهرها معین مینمایند که بدان ولایت برای فیصل قضایا و احقاق حقوق عباد چند نفر علما لازم است آنرا معین می کنند آنگاه از علما آنانکه در خدمت رئیس و مرجع کل بطلاقت لسان و عذوبت بیان و تقوی و دیانت و وفور علم و وقوف باحکام شرعیه بیشتر رجحانیت دارند منتخب و بدانجا معین میفرمایند و از امهات کتب فقهیه نیز آنچه متعلق بحقوق و بیع شری و تجارت و امثال آنهاست بزبان ساده و لغت سهل بپارسی ترجمه و طبع نموده منتشر میسازد تا هرکس کرفته بخواند و تا یکدرجه عارف بمسائل حقوقیهٔ خود باشد و آنوقت هر حکمی که از قاضی عادل مملکت داده میشود خود بخود نفاذ مییابد پیشوایان اسلام احکام قضایای بسیار مهم را بروی پارچه پوست یا استخوانی در نهایت اختصار نوشته میفرستادند و همه جا در اقطار بعیده نافذ بود شریعت پاک محمدی از اول مبرا از هرگونه حیل و دسائس است بایزرگ و خدعه آمیزش نداشت. شارع مقدس که تن و جان من بفدای شریعت مطهرش باد چه صدمات بکرامی وجود اقدسش روا داشت تا احکام شریعت خود را استوار دارد از اعدای چه زحمتها کشید و چه ناملایمتها شنید همه را متحمل شد که پیرو انش در فصل قضایا بزحمت نیفتند. حال زهی بی انصافیست که علمای ملت احکام طاهره را بحیله و تزویر مختل سازند و نام حیله شرعی بزبان آرند مگر نه خدای خود بر همه چیزی عالم و داناست. گذشته از اینها مگر علم بسته بچهار گز کرباس است که هرکس در سر داشته باشد ما باید او را عالم دانیم و چون عالمان از ایشان تمکین کنیم. آنکه بر مسند علم نشست باید علم و دیانت و تقوی و همه چیز شرط

برازندهٔ آن سند متعدن باشد والافلا ــــ پس صاحب خانه بصحبت مداخله کرده با براهیم بیک گفت اینهمه اصرار شما در تعصب ملی بمعنی است از شمردن عیوب مردم در پیش چشمان و بصراحت نمودن قبایح اعمال خلق و نکته گیری بر خورد و بزرگ ثمری حاصل نمیشود مگر اینکه بی سبب مردم را بخود دشمن کنی واز معاشرت و مصاحبت تو بگریزند تا این پایه اوقات خود را تلخ مکن قدری تیغ زبان را در نیام دار (ره چنان رو که رهروان رفتند) ابراهیم بیک گفت آقای میزبان اولا خود میدانید که مرا از این گفتارها با کسی غرض و خصومت نیست من شخصیاً با همه بر سر صلحم ولی محرک من بدین گفتارها همانا تعصب ملی و درد وطن است هر کس این ناملایمات را بیند و نخوید نام او را باید از جرگ اسامی وطن پرستان دور کرد در مذهب من آنچنان شخص ردیف کوبندگان لفظ شوم . من چه است که در همین مختصر سیاحتنامه در چند جا نام انگونه کسان را بطعن و نفرین یاد نموده ام بر خود چگونه ببندم که داخل جرگ آن کوته نظران بشوم اگر تمامی هموطنان ملاحظات شخصیه را از پنجاه سال باینطرف کنار گذاشته بد را بد و نیک را نیک میگفتند امروز بسیاری از کارهای ناشایست اصلاح شده بود این ملت بدبخت اسیر حکم فراشباشی و داروغه نبودند . و ملاهای بیسواد مکتبی بر همه چیز ما فعال مایرید نمیشدند . واضحست که چون در میان هر طایفه و قومی که سوء اخلاق و دنائم اطوار و عادات رذیله بروز و ظهور نماید هرگاه عقلای قوم از تذکر آن اطوار سیئه خاموش نشینند هر آینه سوء اخلاق را در میان آن طایفه تعمیم حاصل شده بتدریج هدف سهام طعن و تمسخر بیگانگان خواهند شد شرف و اعتبار آن قوم در میان خودی و بیگانه محو و نابود خواهد گردید پس فرض ذمت دانشمندان امت و عقلای ملت است که معایب و نقائص آن طایفه را بی هیچ ملاحظهٔ حال و شأن بدکاران تبه روزگار هر چند که علی الظاهر صاحبان قدرت و قوت هم باشند تذکره نمایند . بلکه از شنیدن آنها منتبه شده خوی نیکان گیرند و از دنائم افعال دوری جویند تا اینکه بتدریج صلاح جامعی فساد آگیرد و نا ملایمات تباهی پذیرد چگونه من خاموش بنشینم و نگویم که دین پاک اسلام ما را بعدالت و مساوات امر فرموده حکام و قضاة ما باید در فصل دعاوی بحقانیت حکم بدهند نه اینکه برعایت خاطر کسی یا بلذت رشوت

دیگری چشم از فرمان واجب الاذعان خدا و پیغمبر پوشیده حقوق زیردستان را دانسته و فهمیده ابطال کنند و با اینهمه دعوی مسلمانی نمایند و بگویند که از امتان پیغمبر آخر الزمانیم. در مصر چند نفر از معتبرین تجار ایران هستند که وجودشان واقعاً سبب افتخار ملت است مأمورین ایران که هر روز یکی رفته دیگری میآمد عرصه را چندان بایشان تنگ کرفتند که ناچار خودشان را بحمایت دولتهای خارجه کشیدند تقصیر این بیچارکان چه بود که بایستی از دولت متبوعهٔ خود روکردان شده خودشان را زیر برق بیکانکان کشند. مگر ملکهٔ انکلستان ایشان را دعوت کرده یا امپراتور روس برایشان مواجب و رسوم معین و مقرر نموده بود آیا احدی از ایشان پرسید که سبب چه شد شما ترک تابعیت نمودید. چه بکنند کسی دادرس نیست رعیت از حقوق مالی سهل است که از حقوق بشریت نیز محروم است در یک شهر چندین حکومت هست که هر کدام پنجه‌ی زیر دستان را میپیچند کدامین کس از رعیت در مقابل احکام سراپا جور حاکمان فرعون منش جرأت کفتار دارد که بکوید اینچنین و انچرا همانا ساعت حکم اشیت کردنی ست حق باکره از میان رفته و بناحق زیر هر چه خواستند میکنند هر کسی را سر غلیان طلا و دو نفر پیشخدمت و چهار نفر فراش و جبه ترمه هست مسلط بجان و مال مردم است امروز کار بجائی رسیده است که بسیاری از علما نیز خوی حکام کرفته در اظهار ادب و وداعت از ایشان پیش افتادند از بزرکان هر کدام در تاخت و تاز رعیت بیشتر دلیر است کار آکاه و هنرمند و دست هر کدام که بالنسبه رحمی در دل و خوفی از خدای دارد بیعرضه و بیوجود است هر فقیهی که عمامه‌اش بزرک و آستینش دراز شد اعلم العلماست. و هر کس در دروغبافی بی پرواتر شد افصح الشعراست کمان نکنید که من در وطن از ناملایمات هر چه دیده‌ام همه را نوشته‌ام نه بجان عزیزت که از بسیاری چشم پوشیده و کذشتیم یعنی خود هم بستوه آمده بودم از جمله روزی در جای معتبری مهمان بودیم یعنی بنده را بواسطهٔ دوستی بدانجا دعوت کرده بودند وقتیکه داخل مجلس شدیم تالار پر بود دم در پائین تر از همه نشستیم در حقیقت جای ما بایستی همانجا بشود چه مدعوین تماماً از علمای اعلام و خوانین عظام و معتبرین تجار بودند یکدفعه دیدم که ده دوازده نفر در دست هر کدام غلیان و چپق با زرحام و تجمل تمام که کویا از پشت سر دشمن مهیبی آنان را میدواند داخل تالار شدند

و در داخل نیز هریک از ایشان میخواست بدیگری سبقت گیرد بطوریکه کمی نمانده بود بیکدیگر بر
خورده بیفتند و رو دیوار تالار از جنبش آنان لرزیدن گرفت من متحیر ایستاده در آن وضع میکریستم غلیان
وچیوقها را بحضرات توزیع کردند تا همه کشیدند دوباره گرفته بیرون بردند در آن اثنا دیدم در قهوه
خانه نیز قیل وقال است هی دشنامهای غلیظ و سخنان نامربوط است که با هنگهای مختلف رد و
بدل میشود من از شنیدن این مهملات و سخنان زشت بازاری متعجب گشته از رفیق خود پرسیدم
که این چه هنگامه است گفت باش تا بعد بشما بگویم پس از ختام مجلس مهمانی که بر گشتیم در راه گفت
آن قیل وقال و دشنامهای سخت که رد و بدل میشد در میان نوکران آقایان بود که هرکدام
از ایشان میخواستند در تقدیم غلیان بآقای خود بر دیگری سبقت جویند زیرا که غلیان هرکسی
پیشتر بمجلس داخل کردید دلیل بلندی مقام و شأن اوست. حضرات آقایان خود نیز از نوکران
همین خدمت را منظور دارند. لهذا این معنی در امثال این مجالس همیشه سبب حدوث
قیل وقال در میان نوکران است بسا میشود که کار از مشاتمه بضاربه نیز میکشد و آقایان
هیچ وقت از این وضع متاثر نشده ابدا بروی بزرگواری خود شان نمیاورند چنانکه امروز
شما هم دیدید. حال انصاف فرمائید بدبختی ما تا بکجا بالا کرفته است در صورتیکه خواص ملت
بدین بازیهای طفلانه مشغول شوند دیگر از عوام چه توقع توان کرد. بزرگان سایر ملتها
بچه مشغولند و خواص و رؤسای روحانی و جسمانی ما بچه. حالا که زمان زمام بست و کشاد
کارهای ملت را بارادهٔ این حضرات سپرده است باید خود شان باقتضای انسانیت و
تربیت متواضع و خلیق بوده سایرین را نیز بفروتنی و حسن سلوک نصیحت کنند و از مظلومین
و ملهوفین دادخواهی نمایند و ملت را باتحاد و اتحوت وادارند بالعکس محض تبعیت هوی نفس
بی هیچ سبب معقولی باعث حدوث خصومت در میان جمعی عوام شده خود شان
هم بدینوسیله بیکدیگر بغض میورزند در حالتیکه اینان خود غرق دریای اغراض نفسانیه اند کجا
فرصت آن تواند شد که در فصل دعاوی زیردستان خواهش نفس را کنار کذاشته بعدل
و انصاف حکم دهند و داد مظلوم را از ظالم بازستانند. علمای ملت باید اهم مقصود شان
ترویج عدل و داد و استحکام بنیان اتفاق و اتحاد در میان ملت باشد چه مقصود

خداوند

خداوند عالمیان از بعثت پیامبران همانا انتشار عدل و داد در میان بندگان خود بود که داد مظلومان را از ظالمان باز ستاند و در چند سال پیش در مصر یکی از ادبای ایران شعری در اینباب بمرحوم پدرم خواند من نیز حفظ کردم خدای گوینده آن را غریق دریای رحمت خود فرماید خیلی خوب میگوید چون بی مناسبتی نیست میخواهم آن را بشما هم بخوانم بلکه کار کرافتد — شعر این است

داد گر آسمان که داد بشر داد — تا که شه از داد ملک خود کند آباد
کرد نهد داد خلق داد گر خاک — داد گر آسمان بگیرد از او داد
داد ترا داد تا که داد دهی تو — کز تو همی داد داد از تو کند داد
گوش بفریاد داد خواه کن امروز — تات نفرداد نکرد باید فریاد
داد ده و داد ده که داد گر کل — قافلهٔ انبیا بداد فرستاد
آنچه بنا انبیا نهاد بگیتی — ز آب کل داد بیخ دارد و بنیاد
ملک اگر آباد شد بداد شد ایرا — گیتی بی آب داد کی شود آباد
در تو ز بیداد و داد پند نگیری — خیز ببابل رو و مدائن و بغداد
کاخ بزرگ ملوک فقه نگه کن — آنچه بد از خشت خام و آنچه ز پولاد
هر چه بنایش بعدل بود و بپایست — وانچه ز بیداد بود جمله برافتاد

چون ابراهیم بیک اشعار را خواند و تمام کرد ملا گفت شعر گفتن خود از گناهان بزرگ است من گوش بدین جور سخنان نمیدهم ابراهیم گفت حالا که شما گوش نمیدهید و شعر باعتقاد شما گناه است من شعر دیگری را نیز میخوانم که گوینده در حق کسانی سروده است که علمی ندارند و خود را در لباس علما بمردم نشان میدهند یا اینکه علم دارند و خود عمل نمیکنند و آن این است ——

(شیخی بزن فاحشه گفت مستی — هر روز مدام دیگری پابستی)
(گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم — امّا تو چنانکه مینمائی هستی)

ملا از این شعر برآشفت و گفت ترا نمیرسد که در حق علما زبان درازی کنی ابراهیم گفت جناب آقا علمائی که شئون مقام بلند خود شان را میدانند و رعایت آن سند متعدد را چنانچه شاید و باید میکنند من بعضی از ایشان را می شناسم از خدای درخواست میکنم که از عمر من

کوتاه کرده بعمر ایشان بیفزاید هرگاه آنوجودهای مقدس درمیان نمی شدند ما معدوم صرف
بودیم حیات ما بسته بگرامی وجود ایشان است من جوفروشان کندم نما و عالمان بعمل و بد
نام کنندگان نیکونامی چند را میکوبم ملا گفت اینها چه حرف است علما همه یکی هستند هیچ تفاوتی
درمیانشان نیست حالا که تو نام علما را بعدم احترام یاد میکنی مرتدی و ابواب نجات بروی
تو مسدود ابراهیم گفت مرتد آنست که علم ندارد خود را درزی علما بمردم نمایاند. هر ملائی که اسرار
وهمه ایرانیان آمده سبب اصلی همان نادانان هستند — صاحب خانه میکوبید دیدم
رنگ ابراهیم یک از شنیدن لفظ مرتد متغیر شد ولرزه براندامش افتاد و حلقه چشمهایش فراخ
گشت و گفت امثال همین سخنان است که یک مملکت بزرگی را خراب کرد و یک ملت قدیم و قویم
از پای درانداخت مردم را از تحصیل علم معاش باز داشت و جهل را در مملکت مطلق العنان
نمود بدین سخنان مردم بفقر و مسکنت افتادند علم را عبارت از ضرب زید و عمرو بقلم
دادند از کسب علوم و فنون متداوله باز داشتند تا اینکه از هر طرف شخصی بداعیه جوئی و
ریاست طلبی برخواسته — بتغییر پاره قوانین متقدمه شریعت طاهره نیز جسارت
یافتند و بعنوانهای مختلف پیش آمدند یکی گفت من شیخی هستم دیگری جسارت کرده بالا
تر از آنرا ادعا کرد و گفت من بابی هستم و بیک دعوت اینان مردم نیز بسبب جهالت
از چهار جانب بسویشان دویدند ابراهیم در اینجا دیگر عنان اختیار را از دست داده از
جائی که نشسته بود دو سه قوطا پیش ملا دوید و گفت شما آن کسانید که هنگام مباحثات
علمیه از روی جهل کتاب را بر سر همدیگر میکوبید و کلمات درشت بیکدیگر میگوئید تحصیل
علم و عوام نخواهد اینها خود اساس جهل است همین عالم صفتان جهل سیرت سبب شده اند
که ملت از دولت و دولت از ملت گریزانند و پی شقاوت و کیمیاگری موهوم رفتن و
مبتلا شدن مردم تریاک همه بسبب بیخبری از علم معیشت است رفته رفته آواز ابراهیم بلند
گرفت و دهانش از شدت فریاد چون شتران مصروع کف زدن آغاز کرد از حرارت
دل هی عرق میریخت درحالتیکه من مبهوت بیخیال بودم ابراهیم گفت من به خاک برسر
خود کنم امشب که ادعای علم می کنم را بسبب گفتن دو کلمه حق مردود کرد. بیکبار دود

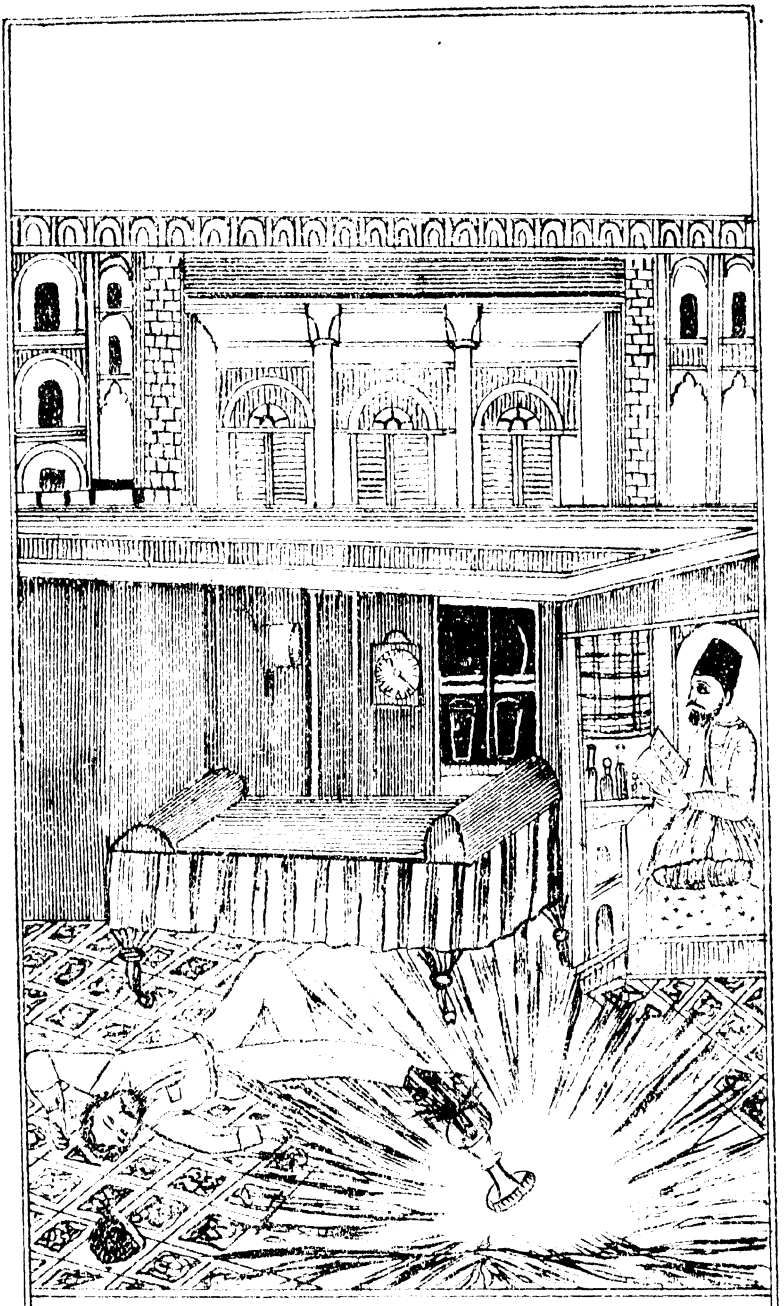

ورود ابراهیم بیک به اسلامبول بخانه دوست قدیمی و شکوی با آخوند داش گرفتن خانه

بسر زده کلاه از سر برگرفت و دیوانه وار بر زمین کوبید کلاه از زمین برجسته چراغ لامپ
که نزدیک بود برخورده چراغ افتاده شکست و روغن نفت بزمین پهن شده از فتیله آتش گرفت
فورا شعله ور گشت و همه جا را احاطه کرد در آن گیرودار من از انحالت مبهوتی باز آمدم دیدم
که ابراهیم بیک مدهوش افتاده فرش اطاق هم آتش گرفته است آنگاه فریاد زدم سحرها
در رسید که سوختیم یوسف عمو و نوکران در رسیدند من بیوسف عمو گفتم که امان و خیلم را بیهم
را بیرون کشید و از آتش خلاص کنید اطاق بجهنم. دو سه نفری جسد ابراهیم را بیرون کشیدیم
دران اثنا ملا خواست بگریزد و خود را از صدمهٔ آتش باز رهاند دامنش آتش گرفت فریاد
زد که سوختم امان است آب آب منهم فریاد زدم که (یا نقون وار) همسایگان بخانه ها
بخانه ها از هر طرف آب بروی آتش میپاشیدند که ناگاه پرده آتش گرفت بچار چوبه
پنجره و سقف پیچید فریاد کردم که پرده را بکشید چار چوبه ها را بشکنید مردمان پرده
آویخته یا علی یا حسین یا علی بن الحسین پرده بر افتاد و آتش خاموش شد

برون فتاد دل از پرده شکیب کنون
زمانه تا چه برون آرد از پس پرده

تمام شد

خاتمه

سپاس خداوند بخشاینده مهربانی را که بطبع این سیاحت نامه من بنده جمال الدین را توفیق عطا فرمود و موفق شدم برآنکه نام نامی این سیاح محترم بلاکش را که در راه حب وطن زحمات و خسارتهای فوق العاده بر خود هموار نموده است در صفحه گیتی بیادگار بگذارم — چنانکه در مقدمه عرض شد مقصود از طبع و نشر این سیاحتنامه که مستلزم بسی زحمت و خیلی مخارجست جلب منفعت شخصی نیست بلکه در عقیده خود این معنی را نوعی از آیین وطن پرستی و ملت دوستی و دولتخواهی دانسته زحمات و مخارج آنرا بطیب خاطر در عهده گرفتم. تا مطالعه کنندگان محترم از روی انصاف بمندرجات آن نگریسته برای رفع معایب و اکمال نقایص وطن همت فرمایند که بلکه از میامن اتفاق و همت بلندایشان بتدریج مفاسد اصلاح پذیرد از این وضع پریشان بامداد مأیوس نباید شد چه که هیچ سختی را در مقابل سعی و عمل ملتی پایداری نتواند چنانکه فرموده اند همت الرجال تقلع الجبال — باید برای اصلاح کارها متفقانه جنبش کرد تا برشد غلبه نمود — امیدوارم که بزرگان ملت این خواری و مذلت را بر خود و ابنای ملت نمی پسندند از گذشته ها عبرت گرفته برای آینده وطن تدابیری که موجب رفع ناملایمات و مستلزم آسایش عمومی باشد بکار میبرند تا وطن عزیز ما نیز از اشعه تمدن حقیقی که در خور آیین پاک اسلامیت و انسانیت باشد روشنائی گیرد و سحاب مظلم جهالت و کسالت بوزیدن نسائم علم و هنر و عدل و مساوات متفرق گشته افق مملکت ما نیز که بهترین نقاط روی زمین است از دود و غبار بیداد و ستم صافی گیرد و آثار جور و فتن تباهی پذیرد در تمامی شهرها و قصبات و سرحدات وطن گرامی در بالای عمارتهای دولتی بیرق عدالت افراشته شده در یکطرف آن علامت شیر و خورشید و تاج کیانی و در طرف دیگرش آیه مبارکه (فتح) در نهایت افتخار تموج و اهتزاز آید و در میان شهرها نیز محاکم عدالت در عمارتهای بسیار باشکوه بروی عموم گشته بطور مساوات باز کرده غنی و فقیر و اسیر و امیر در نظر حکام عدالت یکی باشند حقوق بندگان خدا از تعدی و تجاوز زبردستان مصون بماند

قضاة محاکم

قضاة محاکم عدالت همیشه فرمایش مولی الموالی حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه را در نظر داشته در محکمه ها در هر احکام خودشان اتخاذ نمایند چنانکه آنحضرت خطاب بجمع کثیری از امت حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلامه علیه و آله فرمودند که من فرزندان خود حسن و حسین را از شما برتر نمیکیرم و اختیار نمیکنم ایشان را نه بر شما و نه بر عبد حبشی بلی بریده این است رفتار پیشوایان ما با زیردستان حالا ملاحظه فرمائید که در اواخر عصر ۱۳ نیاکان ما از جور و ستم حکام ستمکار و از طمع دستی داروغه و فراشباشی و فراش و تبعه و لحقه آن اشرار چها کشیده اند بیک اشارت بیهوشانه یکنفر بباع فطرت مال و جانشان معرض تلف و هدر بوده است و از صدمات تاخت و تاز دشمنان قوی پنجه ملک و ملت چه رنجها برده اند اکنون روزی صد بار بر وضع زندگانی خودشان شکر کنند و بعمر و دولت پادشاه دادگر ایران زمین که دولتش پاینده باد دعا کو باشند و برگذشتگان رحمت فرستند چنانکه ما امروز در تاریخ ایام پیشین نگریسته می بینیم که از خونریزیهای آل چنگیز و خرابیهای آن قوم وحشی بی تمیز که در حق وطن دنیاکان محترم ما روا داشته تا چه پایه متاثر میشویم البته اخلاف ما نیز تاریخ زمان حیات ما را خواهند دید پس باید طوری حرکت کنیم که از خود ما ان مصیبت نامه برای ایشان میراث نگذاریم تفاوت آنزمان با امروز خیلی است حالا وضع زمان بیش از آنچه بتصور آید تغییر یافته است آنوقت تمامی روی زمین نسبت بامروز وحشت آباد بوده هر طایفه و قومی در داخل و خارج بجز از جنگ و جدال و ریختن خون یکدیگر کاری نداشتند در بسیط زمین آثار ترقی و تمدن نمایان نبود لهذا نیاکان ما معذور بودند که نتوانستند سدی در مقابل آن سیل بنیان کن بسازند ولی امروز آفتاب مدنیت از سمت مغرب زمین تابیده روشنائی آنهمه جا را فرا گرفته است هر طایفه میتواند از تابش آن فیضی ببرد لهذا عذر ما را اخلاف بوجهی نخواهند پذیرفت — انصاف باید کرد امروز بغیر از ایران هیچ ملکی نیست که یکنفر تاجر معتبر هدف استخفاف یک فراش بی شرم کشته در دست او کرفتار باشد در هر جا حقی و حسابی هست وظیفه و تکلیف حاکم و محکوم معین است مگر ایران در هر مملکتی مالیات دولت بمساوات تقسیم شده الا در ایران رعیت هر دولتی مالیات معین خود را بوقت و هنگام برده در دستگاه حکومت بالتماس تحویل میدهد مگر ما در هر مملکتی

دولت وملت درحفظ وطن مشترک رفتار نمایند الا در ایران در هیچ گوشهٔ دنیا روسای روحانی با امور سیاسی مداخله ندارند مگر در ایران در هیچ نقطهٔ روی زمین مقامات متبرکه و خانهای علما و آخوندهای بزرگان امن وملجا مردمان دزد وغل وخونی نیست مگر در ایران پس چاره رفع نهمه ناملایمات پیش از آنکه فرصت فوت شود باید کرد اینها که گفته شد افسانه وخواب وخیال نیست مطالبی است که همه روز همه کس می بینند دوستان از دیدن این اوضاع ناهموار اندوهناک ودشمنان شادمیشوند ونام بلند ملت قدیم وتمدن عجیبی را تمسخر یاد نموده در تیاترها وتماشا خانها شبیه این اوضاع را میاورند آیا روا است که اینهمه مذلت را برخود روا داریم وقدمی بسوی ترقی وتمدن برنداریم واصلاح این ناملایمات نپردازیم بگویم که امروز نیز باهمه روشنائی کیتی باز بعضی از هموطنان من پس از خواندن این سیاحتنامه بحال سیاح وطبع کنندهٔ این کتاب از روی استهزا بخندند ونام ما را بحماقت ودیوانگی یاد کنند ودور نیست که برخی دیگر بدین یکی هم اکتفا نورزیده ما را بیدینی ولامذهبی برشمارند در هر حال من اینها را حلال کرده در حقشان بجز دعا چیزی نخواهم گفت اما این یکی را بجسارت تمام عرض میکنم که اگر چهل پنجاه سال پیش ازاین هر ظلم دیده از دست خصم داد میبرد وفریاد میزد وظلم را برخود و دیگران نمی پسندید وظلم ندیده کانهم در حال مظلومان بی پروائی نمیکریستند وهر سیاح مشهودات خود را از نیک وبد بیغرض ومرض نوشته در روی کاغذ انتشار میداد هر آینه امروز تمامی این امراض مزمنهٔ وطن روی بهبودی گذاشته مزاج ملک وملت از این سقام وعلل شفا یافته بود افسوس که همه این حرفها گفته وگذشته ولی چندی نخواهد گذشت که خود را عیان خواهند دید که هرچه شده بخود ایشان شده است آنگاه دستی از دور برآتش داشته اند امروز خود شان در میان آن آتشند هرگاه بزرگان ایران وحکما وشعرا وادبای مملکت در سیاحت اول فرنگستان که دیدند از آن سفر در مقابل آنهمه مخارج گزاف منفعتی برای ملک وملت حاصل نشد متفقا جلو سیاحت دوم وسوم را گرفته بسخنان ملایم ونصایح مؤثرهٔ منظوم ومنثور پادشاه را از آن عزم مانع میشدند البته آن مبالغ کثیره که در فرنگستان مهدر رفت در خزانهٔ مملکت میماند وملت نیز از ننگ آنهمه فضاحت که در آن سفرها بارآوردند میزیست آوخ که در مملکت ما هنوز بزرگان ملت

لذت آزادی افکار و حریت قلم را نچشیده اند و نمیدانند که آن نعمت بزرگ تا چه پایه موجب آبادی ملک و سرافرازی دولت و ملت است در حقیقت مایه بس تعجب است با اینکه همه اینمعنی را میدانند و اعتراف هم می کنند باز نمیخواهند که از در تجربه و امتحان برآیند تا دریابند که لذت آنحال چیست افسوس که بنجا نه باز در هر مورد من چنین گفت میکنند بنی نوع انسان را آفریده است که همیشه طالب ترقی و تمدن شوند اسباب آزادی خیال و فکر و قلم خودشان را بشرط عدم تجاوز از دایرهٔ ادب و انسانیت بهر نحوی که دست دهد فراهم بیاورند تا بتوانند در میان اقوام سائره سربلندی زیست کنند هرگاه برخلاف این حرکت کنند در نظر ملل دیگر خوار و بیمقدار خواهند شد چنانکه شده ایم این مطلب محتاج باثبات نیست و چون آفتاب روشن است که ترقی اقوام مغرب زمین را می بینیم که از میان آن تا چه پایه بافتخار زندگانی می کنند امثال ما را از موجودات نمیشمارند اگر از روی تجسس در پی تحقیق اسباب آن ترقیات باشیم خواهیم دید که بجز از آزادی افکار و قلم چیزی نیست و صحت ملتی که بطور لایق تحصیل و تربیت بیابد و بهره کامل از علوم و فنون متداوله داشته باشد و آزادی افکار و قلمی نیز بر آن بیفزاید سرآمد از هر جهت نیک بختی دوا سبه بسوی آن ملت شتاب خواهد کرد در صورتیکه ما نا چار از استعمال شمع و شکر و ناگزیر از پوشیدن ماهوت چلواری و صرف کاغذ هستیم البته ما را لازم است که پی تحصیل آن صنایع برویم و آن صنایع نیز بعلم بدست نمیاید در صورت بودن علم هم امنیت و عدالت لازم است این هر دو نیز بدون آزادی افکار و قلم در هیچ جا حاصل نتواند شد — در ممالک مغرب زمین از ملت هر کس که قلمی دارد از هر طبقه که هست ولو که دیوانه باشد هرگاه مقاله بلحاظ منافع ملیه نوشته بروزنامه بدهد فردای آن خواهی دید که تمامی عقلای قوم مقالهٔ آن دیوانه را میخوانند اگر حرف سودمندی دیدند بدان عمل می بندند وگرنه روبهم ترش نکرده چنین بابرو نیاورده میگذرند بعکس هرگاه در مملکت ما عاقلی از اینمقوله چیزی بگوید و یا نوشته در روی کاغذ بنظر عموم برساند بسبب کوتاهی نظر و تنگی حوصله بیکبار صدا بلند می کنند که با ما همچنان چیزی در عالم نمیشود آنقدر هو هو میکنند که انعاقل دیوانه میشود فرق میان ما و ملل مغرب زمین همین قدر است که بایشان هر کس هر چه بگوید ولو

که محال باشد تا آخر کوشش داده پس از آن رای خود را در آنباب بیان می کند ولی ما با همه محدودی حال در همه مطلب از هر طرف نا سنجیده و نیندیشده داد میزنیم که محال است خصوصا که گوینده چون من از مال دنیا تهی دست باشد و گذشته از اینها هر کاه یکی رانجت مساعدت کند و سخن سودمند خود را از این همه عقبات صعب العرور بگذراند بجز از دو کلمهٔ بی بهای آفرین ثمری از آن بحال گوینده و ملت حاصل نخواهد شد میدانم آزادی افکار و قلم برای دولت و ملت چه ضرری حاصل تواند شد که زبان گویندگان را بسته و خامهٔ نویسندگان را شکسته اند معلوم است که معنی آزادی را درست نیافته اند آری هر قلمی که از راه خیانت بدولت و ملت جنبشی کرد البته آنرا باید شکست هر زبان که بتهمت اشخاص حرکت نمود و بناحق بهتک احترام این و آن نطق کشا البته باید بست نه اینکه بگروز نامهٔ بدبخت که از سوء رفتار و مظالم آفتابی یک امیر ظالم هر کاه سخنی بجا گفت بجای تنبیه و تأدیب آن ظالم بگوهیده گیش آنروزنامه را تعطیل کنند بعضی از صاحبان غیرت جاهلیه باقتضای کوتاهی نظر میگویند که نوشتن این معایب و نمودن این همه مفاسد در روی کاغذ به بیگانگان دلیل عدم غیرت و تعصب ملی است آن بیچارگان چنان می پندارند که دیگران از وضع ادارهٔ مملکت ما و مظالم بزرگان و مفاسد اخلاق سایرین بیخبرند بخدای ملاحظات آن بیخبارفته امروز هیچ چیز ما در پرده نیست معایب ما بیگانگان خیلی بیشتر از ما وقوف دارند و انگهی با اعتقاد تمامی خردمندان هر کس بخواهد بدین معایب پرده پوشی کند خائن دین و دولت و ملک و ملت است .....

بنزد من آنکس نکوخواه نیست که گوید فلان خار در راه نیست

حضرت مولای متقیان امیر المومنین علی علیه السلام در اینباب میفرمایند (انما سمی الصدیق صدیقا لانه یصدقک فی نفسک و معایبک فمن فعل ذالک فاستنم الیه فانه الصدیق) ترجمهٔ این کلام معجز نظام آن باب علم حضرت ختمی مرتبت علیه الصلوه و السلام بفارسی چنین نماید (ترجمه) از برای آن صدیق را بصداقت نامبردار کرده اند که با تو سخن براستی گوید و معایب ترا بروی تو بشمارد و جهد کند که ترا از آن معایب باز دارد هر کاه کسی را بدین صفت یافتی از دامن او دست باز مدار که او صدیق تست پس معلوم میشود که هر کس بوطن خود محبت دارد و عزت ابنای وطن خود را میخواهد باید بفرمودهٔ حضرت مولی الموالی علی

عالی علیه السلام که مولای و مقتدای خودشان است پیروی نموده از مصایب هموطنان هرچه
بیند بزبان ملایمی بایشان بگوید که بلکه سخن بگیرد از آنمیان کار کرا قدرمردم بتدریج ترک ملایمات
اقدام نمایند تا بیاری خدا جور و ناراستی که خود اثر نادانی و جهالت است از میان ملت برابسته
قسط و عدل بجای نخیمه و خرگاه زند حالا وقت آنست شعرا و سخن سنجان ملت که تاکنون عمر شان
را بتمدیح و توصیف جبابره صرف نمودند دیگر از حب وطن و آئین وطن پرستی چامهاسرایند
و نگاهها آرایند. چنانکه مدتی برای هر مصایب گریه میکردیم یکچند نیز مرثیهٔ وطن بخوانیم و بدان
گریه کنیم. چه در صورتیکه وطن نباشد باجرای هیچ آئینی ما را رخصت نمیدهند چنانکه سالها
از وطن پرستان مذمت گفته اند یکچند نیز کردار خائنان را نظم و نثر نکوهش کنند چندین
سال است که برای خلاصی خودمان از آتش دوزخ بتضرع و زاری دعا میکنیم چندی هم برای
رهائی خودمان از ظلم و جور و نیل بعدل و انصاف دعا نمائیم عمرها ست که با همدیگر محض هوای
نفس خصومت و نفاق میورزیم چندی نیز بمهر و وفاق رفتار کنیم که سرمایهٔ تمامی نیکبختیهاست
چه مناسب است نقل حکایتی که شاه عباس صفوی انار الله برهانه نسبت میدهند در اینجا درج
بشود گویند روزی پادشاه رضوان جایگاه شاه عباس صفوی سواره بجائی میرفتند
سید پاک نژاد میر محمد باقر داماد و شیخ اجل بهاء الدین عاملی که هر دو از فحول علمای آن عصر
بشمار میرفتند ملتزم رکاب پادشاهی بودند پادشاه را بخاطر گذشت که آن دو بزرگوار را آزمایشی
کند تا بداند که رقابت و حسادتی در میانشان هست یا خیر. چون اسب سید مرحوم خیلی بازی
و جست و خیز میکرد پادشاه آهسته بشیخ گفت که اسب سید خیلی جهنده و بازی کن است
در حقیقت سواری این جو اسب برازنده حال علمانیست شیخ عرض کرد که چون اسب
راکب خود را میشناسد که چه شخص عالم و بزرگوار یست این است که از وجد آن دولت که مرا ورا
نصیب گشته میرقصد و حق هم دارد پس از آن که مسافتی طی شد این بار آن پادشاه دل آگاه
روی بجانب آن سید جلیل القدر کرده فرمود که اسب شیخ خیلی تنبل است نمیخواهد قدم بجائی
قدم پیش گذارد شیخ خود نیز آئین سواری میداند سید در جواب عرض می کند خیر اسب شیخ
تنبل و معطل نیست بلکه جای حیرت است که آن همه بار سنگین فضیلت که سوار اوست چگونه

حرکت میکند آن شهریار پسندیده کردار شنیدن این سخنان نغز از آن دو عالم بزرگوار بشکر خداوندی تر زبان شده میگوید پس خدای را که در ایام سلطنت من علمای ملت را تا این درجه بهمدیگر رؤف و مهربان داشته است که این یکی دلیل بودن اتفاق و مهر و محبت در میان تمامی ملت است — پس ما نیز شب و روز از درگاه خداوند رؤف بکمال تضرع درخواست نمائیم که نفاق و شقاق را که موجب خرابی مملکت و پریشانی ملت است از میان بزرگان و تمامی هموطنان ما برداشته ایشان را بهمدیگر مهربان فرماید تا بدستیاری یکدیگر اسباب آبادی وطن و آسایش و سربلندی ابنای وطن را فراهم بیاورند و متفقانه بحفظ شئون بلند دولت و ملت پردازند و سلطنت چندین هزار ساله را از انقراض و اخلاف خودشان را از مذلت و خواری که امروز آثار آن هردو نمایان است باز دارند تا خود نیز بنام نیک از این سپنجی سرای بگذرند و اسمشان را زندهٔ جاوید دارند .....

(من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال)

با اینهمه نباید از رحمت خداوندی ناامید شد خداوند عالمیان را بسی الطاف خفیه هست که بر ما عیان نیست خیلی مناسب یافتم که این چند بیت مناجات را ذیلا نوشته معروضات خود را مسکی الختام کنم ..... مناجات

خداوندی چنان بخشنده داریم که با چندین گنه امید واریم
که بگشاید دری کایزد به بندد بیا تا هم در این درگه بزاریم
خدایا گر برانی ور بخوانی جز الغوث و رد دیگر نداریم
سر افرازیم اگر ما را بخشی وگرنه از گنه سر بر ندایم
ز مشتی خاک ما را آفریدی چگونه شکر این نعمت گذاریم
تو بخشیدی روان و عقل و ایمان وگرنه ما همان مشتی غبایم
مبادا آنروز کز درگاه لطفت بدست ناامیدی سر بخاریم
خدایا کار ما را با صلاح آر که مسکین و پریشان روزگاریم

لاحقه

این بنده

این بنده یکی از ابنای آن خاک مبارکم که پریشانی او دل هر وطن پرست غیرتمند را پریشان داشته و هر بیچاره در چارهٔ آن پریشانی در بحر تفکر فرو مانده است امروز بجهة انجام دادن یک کار شخصی خود داخل مطبعه شدم از قضا آنوقت این سیاحتنامهٔ ابراهیم بیک یا بلای تعصب او در روی دستگاه بود که طبع میکردند آن جزو مطبوع را برداشته مرور مطالعه نمودم در حقیقت چنان متأثر شدم که در حد آن معلوم نیست واقعا آنانیکه اندکی محبت وطن در دل دارند خواهند دانست که اینجوان غیرتمند بسبب حب وطن و ملت پرستی چها کشیده و از جهال وطن چه طعنها دیده و چه ناملایمات شنیده است که صدمه بعقل و شعورش وارد آمده در حالتیکه هوشیار و فرزانه بر آنجا داخل شده بود بیهوش و دیوانه برگشته است آتش عشق معشوق او که ایران نام است چگونه خرمن هوش و حواس آن جوان آزاده را سوخته و برباد داده است که از هستی خود خبر ندارد بیچاره هر چه نوشته و گفته است خالی از هر گونه اغراق و مبالغه است اگر بدیدهٔ انصاف بنگری آنچه از ناملایمات دیده اندکی از بسیار آنرا نوشته است معایبی که بعض بزرگان این مملکت بدبخت مرتکبند بگفتن و نوشتن تمام نتوانند شد چنانچه خود دیدهام

(معایبش نتوان گفت از هزار یکی از آنچه ذکر شده صد هزار چندان است)

علاج این درد ظاهرا سخت مشکل ولی معنا خیلی آسان است اشکال اش آن است که این قطعهٔ زمین که وطن ما بدبختان است در نقطهٔ واقع شده که تلاقی انتریک و محل انصباب لطمات پولتیک دو دولت بزرگ حریص است که خیالشان شب و روز بدان مصروف است که بتیشهٔ اندیشه ریشهٔ درخت حیات همدیگر را از بیخ براندازند و بدبختانه عرصهٔ این ملک رزمگاه ایشان واقع شده است بدین ملاحظه هر روز که یکی از این دو رقیب سخت بازو را مشغلهٔ تازهٔ پولتیکی روی داد آن دیگری فرصت یافته اقدامات بکار میبرد که نقاط مهمهٔ آن ملک را که برای لشکرکشی و رزم آزمائی درکار است بتقریبی بتحت بیاورد که بهنگام خصومت بدانوا سطه بر غنیم خود دست یابد و دیگری را مقصد آنکه این ملک بهمین حال شکستگی و خرابی بماند که نه صاحب ملک و نه رقیب قوی پنجه بتوانند از آن انتفاعی ببرند تا اینکه بهنگام فرصت خود آنچه در نظر دارد از قوه بفعل بیاورد .....

(این میکشد بسوی خود آن یک بسوی خویش افتاد کاه ما بمیان دو کهربا)

این کشاکش ایشان وغفلت بزرگان مملکت سبب ازدیاد پریشانی وخرابی این ملک گشته روز بروز بمراتب بدبختی وعدم انتظام آن میافزاید افسوس که این مدعیان دروغی مدنیت بجای اینکه مملکتی بدین صفا و نزهت را آباد خواهند و باقتضای انسانیت که مدعی آن هستند اسباب روشنائی ورونق آنرا فراهم بیاورند بخرابی و تاریکی آن میکوشند ..... یکی از اجله دانشمندان ایران بخیالات این دو همسایهٔ زبردست چنانچه شاید و باید پی برده و در آنباب بعنوان انکه (کشتی پولتیک ما کجا میرود) تکلیف ما چیست چه باید کرد مقالهٔ مفصلی نوشته تا یکدرجه راه چارهٔ آنرا هم نشان میدهد بنده موقع را مناسب دیده از صاحب مطبعه خواهش نمودم که شمهٔ از مقالات آن دانشمند محترم را ضمیمهٔ این سیاحتنامه نماید شاید صاحبان طبایع سلیمه و اذهان مستقیمه بویژه بزرگان ملت از مطالعه آن بتصورات همسایگان مطلع شده بعبرتشان بفزاید صاحب مطبعه نیز باقتضای وطن پرستی قبول نمود امیدوارم که نقل این مطلب عمده در ذیل این سیاحتنامه خالی از فایده نشود .....

اینک مختصری از بیانات دانشمند ایرانی

پولتیک ایران چیست . کشتی دولت کجا میرود . در این دریای حوادث از برای ما خطری هست یا نیست .. اگر هست تدارک ما چیست . طرح ما کدام است . دشمن ما کیست . دوست ما کجاست . از چه راه باید رفت . از چه ورطه باید گریخت . در چه کار هستیم . چه باید کرد . هنوز در ایران هیچیک از بزرگان ما نه این سئوالات را تصریح کرده و نه حل این مسائل را بصیرت کافی داشته اند . کشتی دولت بدون طرح . بدون نقشه . بدون تعیین مقصود . در دریای پولتیک حیران و سرگردان است . گاهی بجهت در مقابل بادهای مخالف جنگیده ایم . گاهی بی سبب راه رفته ایم برگشته ایم . گاهی بتطمیع دوست کوشیده ایم . گاهی بتقویت دشمن برخواسته ایم ... و پس از صدمات و خبطهای بیشمار اختیار کشتی را بامواج اطراف واگذاشته هنوز هم نمیدانیم

صلاح ما چیست و مقصد ما کجاست . حال کشتی دولت در این دریای پرخطر تحریک
بادهای مخالف و قرب دشمنان بیباک باطراف ورطه های هایل بی اختیار دور میزند
و اهل کشتی در آسودگی غفلت مقدمات طوفان را نسیم شرط سعادت میپندارند . چیزی
که فی الجمله مایه امید نجات شده اینست که خداوند عالم ناخدای ما را بر حالت کشتی
ملتفت ساخته است . از فراست دقیق و از قدرت همت این ناخدای جوان
بخت چنان معلوم میشود که پرورد گار رحیم این کشتی و اژگون بخت را بکلی از نظر مرحمت
خود دور نداشته است چون این ناخدای نجات بخش بجهت تعیین مقصد و ترتیب
حرکات کشتی نقشهای متعدد لازم دارد لهذا بنده نیز که چندی از مسافرین اقطار
این دریا بوده ام نقشه اطراف و طرح سیر سیاحت را بر چند اوراق بی ترتیب کشیدام
اگر هم فایدهٔ این نقشهٔ پولیتیک منحصر باین باشد که فقط یک نقطه مایهٔ اصلاح حرکت
کشتی شود نتیجهٔ مزبور برای صاحب کشتی یکنوع غنیمت و برای صاحب نقشه مایهٔ
صد قسم تفاخر خواهد بود . در تحقیق عالم پولیتیک اول نکته که موجب تأمل ما میشود
اینست که می بینیم یک جزیرهٔ کوچک که در کنار بحر محیط مرد و طبیعت و خارج از
ربع مسکون بنظر میاید اعظم ممالک آسیا را مسخر ساخته با عجاز تدبیر و بازوی جلالت
تمام کرهٔ زمین را در حلقهٔ استیلای خود احاطه دارد . از بنادر تراپون تا بجنگل های نیکی دنیا
و از بحرین بنجد تا بصحرای آفریقا نقطه نمی بینیم که از اسم انگلیس و لرزش نباشد و مقابل
استیلای این طایفه حیرت انگیز می بینیم که طایفهٔ دیگر بتحریک اراده قادر از جنگهای
وحشی خود علی الغفله پا بعرصهٔ دول نهاده با استعداد مهیب و با طرح وسیع از همت
شمال بقصد انهدام قدرت انگلیس و بعزم تسخیر سلطنت عالم رو بممالک هندوستان آورده
شده است . عظمت این دو قدرت کرهٔ زمین را نبوعی فرا گرفته که اگر هریک
از حوادث بیحد و الشکافیم میبینیم یا ظهور حملهٔ یکی بوده باشد . یا تدارک و دفاع دیگری
تسخیر کرجستان جنگ چین انقلابات افغان تصرف سند جنگهای سواحل طونه همنامه
سیواستاپول حملهٔ محمره جمیعاً منظر قصد و نتایج طرح هجوم این دو قدرت مخالف

بوده است از هر گوشهٔ عالم هر سمت زمین را که ملاحظه نمائیم هیچ چیزی نخواهیم دید مگر هیبت و در ملاحظهٔ این دو سیل قدرت انسانی که روبهمدیگر حمله دارند از مشاهدهٔ این وضاع نکته که مایهٔ وحشت و موجب تعجب میبینیم اینست که این دو سیل هایل پس از انعدام ممالک زیاد و پس از خرابیهای وسیع از سمت مقابل داخل خاک ایران شده نزدیک است که تمام ممالک ما را فروبگیرد و با وصف مهابت خطر عظیم اولیای دولت ما هنوز از قرب هجوم این دو سیل هیچ نوع اطلاع صریح ندارند و اگر هم برحسب اتفاق بعضی اخبار افواهی شنیده اند آن اخبار نیز بدرجهٔ مبهم و تاریک و بعید از خیالات ایشان بوده است که تحقیق اینمسئله را اصلا قابل اعتنا و توجه خود شان نشمرده اند ــــ ولی چون احتمال صدق آن دربارهٔ ایران از اعظم فتوحات بانهایت ذلت و از بقای دائمی تا با نهدام فوری جمیع احتمالات حالت دول را لازم وارد لهذا تحقیق اینمسئله در هرصورت خالی از فایده نخواهد بود ــــ هرگاه هجوم سیل دوتیمن مشارالیهما فرض همینست میتوان گفت که دولت ایران آسوده است ــــ واگر قرب این حادثه حقیقت دارد پس باید بقیدی گذشته را اهمل حماقت بشماریم . و بنابراین بمقام کشف احتمالات این حادثه برآئیم عقلای ایران میگویند فرار اکسی ندیده است و بواسطهٔ این اعتقاد غفلت آور تحقیق اوضاع آینده را خارج از دایرهٔ تکالیف دولت میشمارند وحال اینکه باعتقاد حکمای فرنگ حکمرانی یعنی تحقیق اوضاع آینده . ما در ایران بجهت تحقیق اوضاع آینده بجز عقل ترتیب اسباب دیگر نداریم ولیکن فرنگیان در این باب علاوه بر عقل کانی یک علم وسیعی نیز ترتیب داده اند که بواسطهٔ آن علم کلیات حوادث آینده را مشخص مینمایند . حکمت دول فرنگ از توسیع علم مزبور و غفلت دولت ایران از عدم علم مزبور است هرگاه وزرای ما از اینعلم فرنگ فی الجمله اطلاع میداشتند باقطع برمصایب آیندهٔ ایران اشک خونین از دیدگان میریختند . در باب اینعلم دو کلمه بیان لازم داریم ــــ در ایام گذشته طوایف دول بزرگ مثل وجود واحد عمر مخصوص داشته و کل ایشان در ترقی و تنزل خود مثل عمر انسانی عوالم طفولیت و جوانی

وپیری طی کرده اند . علاوه برعمر مخصوص میبینیم دول بزرگ برروی زمین یک کار معین
ویک مأموریت عمده هم داشته . واز بدؤ ظهور بحکم یک قانون مخفی بی اختیار روبمقصد
مخصوص خود پیش رفته اند . وبعد بحکم همان قانون مخفی بتدریج تنزل کرده ازروی
زمین محو شده اند ملل فرنگ در تحقیق عمر دول عوالم وسیع طی کرده اند چنانکه اطبای ایشان
دقایق روش عمر انسان را مشخص کرده اند حکمای ایشان نیز اصول شد وانحطاط عمر دول
را ازروی تحقیقات دقیق معین نموده اند وبحکم این اصول مهر مهن ساخته اند که فلان
دولت بچه سبب ظهور کرده وبچه قوه زنده بود ومقصود فلان قدرت چه شد وعمر
فلان شوکت بکجا منتهی گشت ودول حالیه نیز بلاتخلف همه مطیع قواعد ترقی وتنزل
دول گذشته میباشند چنانکه اولیای طب بواسطه تشریح اموات حالت وامراض زندگانرا
مشخص میکنند اولیای علم دول نیز بواسطه تحقیقات اوضاع گذشته درحیات عمر وموجبات
سرنوشت آینده طوایف را معین ومحسوس مینمایند وازروی علم قطعی حکم میکنند که
باعث بقای فلان دولت چیست . حال فلان دولت بکجا رسیده وعاقبت
فلان دولت چه خواهد بود . درنظر ارباب این علم درجات دولتین روس وانگلیس
بقسمی مشخص است که از مقتضیات باقی عمر ایشان هیچ تشکیکی ندارند وازروی بصیرت
علمی میدانند که این دو سیل مخالف وموافق طرح طبیعت حکما پیش خواهند رفت وحکما
درروسط آسیا باهمدیگر روبرو شده مبارزت خواهند کرد این حادثه عظمی را جمیع
وزرای ایشان دیده اند همه وزرا ظهور اینحادثه را از مقتضیات تقدیر الهی شمرده اند
— یکی از مدققین اوضاع هند میگوید . وضع طبیعی ولوازم ملی وحرص جهانگیری وتقدیر
آسمانی دولت روسرا حکما بسمت هند میکشاند نکته ذیل را (پیتر کبیر) باخلاف خود
وصیت کرده است (نکته از وصیت پیتر کبیر باخلاف خود) باید دولت
روس را درجنگ دائمی نگاهداشت واین نکته را همیشه درنظر گرفت که تجارت هند
تجارت همه دنیا است — هرکس این تجارت را بتصرف بیاورد ملک مطلق
کل مملکتهای فرنگستان یکی از دانشمندان مشهور فرانسه که مدتها درخدمت

دولت انگلیس مشغول تحقیق اوضاع هند بوده و در این باب کتاب مبسوطی نوشته است او میگوید . حواس روس از وقت (پتر کبیر) تا امروز دقیقهٔ از خیال هند خارج نبوده است و ممکن نیست که از این خیال صرف نظر بکند تسخیر هند نه تنها منظور روس است بلکه اجرای این مقصود بر ذمهٔ آن دولت لازم است زیرا که این تکلیف لازمهٔ وضع طبیعی ملک روس است یک مورخ معروف دیگر میگوید اقتضای طبیعی دولت روس را بحکم تقدیر کشان کشان روبممالک آسیا میبرد و نیز در جای دیگر میگوید نکته که بر ما تحقیق آن لازم است اینست که با وصف حوادث فرنگ دولت روس در سمت آسیا متصل پیش رفته است و از این راهی که در آسیا طی کرده موافق قاعدهٔ هندسی میتوان حکم کرد که عنقریب مقصد خواهد رسید ـــــ یکی از اصحاب پولتیک انگلیس میگوید آن دولتی که امروز در صدد امنیت است که عالم را زیر و زبر کند دولت روس است آن دولتی که میخواهد دول روی زمین را منهدم کند دولت روس است در دشت تاتارستان در مشرق و مغرب دریای خزر در شمال و جنوب دریای سیاه همه جا دولت روس را مدعی بی باک و خوش بخت خود مان می بینیم یکی از سفرای روس میگوید گرفتن خیوه برای ما ناگزیر است هر گاه خیوه را بگیریم ایلات وسط آسیا کلا مطیع ما و منقاد قدرت ما میشوند و بواسطهٔ افتتاح راه تجارت هند در روس تمام اموال آسیا مثل سیل بخاک روس جاری خواهد شد و طرح (پتر کبیر) موافق دلخواه عمل خواهد گشت . خلاصه هر گاه خیوه را بگیریم ارکان تجارت انگلیس را که مایهٔ استیلای بحری آن دولت شده بتزلزل خواهیم آورد . یکی حکیم فرانسوی میگوید . هند بلاشک در خطر است ولکن دولت انگلیس نمیتواند خطرات هند را در پنجاب یا اینکه در دهلی دفع کند . این خطرات بزرگ که بر سر هند جمع شده اند هر گاه چاره پذیر باشند چاره را باید در پتر سبورغ و در مسکو بکنند نه در هندوستان ـــــ یک حکیم دیگر میگوید دولت روس تا امروز دولت عسکریه بوده است و بعد از این همچنین خواهد بود دولت روس همیشه جنگ را لازم دارد ـــــ و اگر دولت انگلیس بهانه بدست بدهد دولت روس

تمام آسیا را

تمام آسیا را متزلزل خواهد آورد — یکی از سفرای مشهور انگلیس میگوید ای انگلیسها
به بینید دولت روس روز بروز چه طور بشما نزدیک میشود و چه طور مثل امواج دریا شما
احاطه میکند دولت روس متصل رو بطرف ما پیش میاید بی آنکه در ظاهر حرکت بکند
و نزدیکست که برسد بآن نقطه ایکه فخر شما بسته بآنهاست هر گاه بلاد رنگ بتمام
قد بدراه روس برخیزید یقین بدانید که وقت استیلای روس رسیده است
بیست سال قبل از این فرمانفرمای هند بدولت انگلیس رسماً نوشته پس از
ایراد دلایل واضحه میگوید بموجب سر رشته که بدست آورده ایم هیچ جای شکیک
نیست که دولت روس در صدد اینست که راه رخنه و اسباب استیلای خود را تا بر
حدات هند وسعت بدهد — باز یک مورخ مشهور میگوید دولت روس
علی الاتصال در کوشش است که راه رخنه برای خود در ممالک آسیا باز نماید و از نظر
دولت انگلیس شب و روز در اجتهاد بستن راه اینخیال روس است این دو دولت از
طرفین رو بهمدیگر پیش میروند و هیچ شکی نیست که عنقریب مرکز آسیا محل جدال تجاری
و عسکریهٔ این دو دولت بزرگ خواهد بود — یک مورخ دیگر میگوید در ایام
مسائل مهمهٔ زیادی را از میان برده است . اما مسئلهٔ شرقی هنوز باقیست و هر روز
بزرگتر میشود بعد از این خیالات بزرگ و اقتدارهای عظیم و طرحهای جسیم کل حواس
عالم بر دور این مسئله جمع خواهد شد از یکطرف دولت روس بجهة اجرای طرحهای
بزرگ خود نهایت استعداد را بهم رسانیده است و از طرف دیگر دولت انگلیس با
کمال اضطراب در تدارک دفع خیال روس است باید دید که خصومت این دو دولت
بزرگ کی و چه طور تمام خواهد شد — یکی از وزرای سیاسی مشهور فرانسه میگوید ببینید
این عرصهٔ هیبت افزای جدال عقلی و عسکری را که از سرحد چین تا بدریای سفید میان
دو طایفهٔ مدعی توسیع یافته است دولت انگلیس بجهة دفع حملهٔ روس از قعر عالم تا
سواحل ما همه جا همکامه زرساز کرده است به بینید و طایفهٔ بزرگ سنگرهای
خودشان را چه تدبیر داده و چه هیئت رو بهمدیگر پیش میروند — یکی از سفرای

انگلیس میکوید دولتین روس و انگلیس از سرحد چین تا باسفر مسول در مقابل هم ایستاده اند
و در کمال اضطراب مواظب حرکات همدیگر هستند یک پولتیک جهانگیری ایندو
دولت را از مسافات بعیده کذرانده و در قلب آسیا هم رسانیده است حال بحدی
باهم نزدیک ایستاده اند که نمیتوانند قدمی بردارند بملاحظهٔ آنکه بهمدیگر نخورند هر دو
مجبور را ممالک خود شانرا توسیع داده اند و این توسیع ممالک لازم بقای ایشانست
دولت انگلیس بحد کمال وسعت رسیده است . اما وسعت دولت روس هنوز
بحد طبیعی نرسیده است و بر هیچکس مخفی نیست که عنقریب این دو دولت بجهة استیلای
آسیا بهم خواهند زد سرنوشت آسایش عالم بسته باین منازعه خواهد بود از اینحالات
علامت این دو طوفان دولتی از اطراف عالم بروز کرده است و میتوان کفت که
جنگ دولتین مشارالیهما اگرچه مخفی است ولی در کمال شدت در کرفته است . . . .

یکی دیکر از کارآکاهان پولتیک در تحقیق مسئله شرقی میکوید از قرار این کارچنان
معلوم میشود که دنیا بازیک هنکامهٔ عظیم و یک محشر بزرک دولتی در پیش رو دارد .
دولتین انگلیس و روس که دو وجه این عرصهٔ پولتیک هستند سلطنت آسیا را
از دست همدیکر خواهند کشید افواج روس و انگلیس در آن سواحل که محل عبور اسکندر
و امیر تیمور و بابر شاه بوده باهم تصادم خواهند کرد . در دره های افغانستان
و در دشتهای هندعساکر جسیم موافق اشارهٔ تیر سبورغ و لندن بروی یکدیکر خواهند تاخت
و این دو طایفه را که تدبیر و اهتمام طبیعت بواسطهٔ کوههای عظیم و دشتهای وسیع و
دریاهای بنهایت از همدیکر جدا کرده بود با قدرت مهیب روی هم حمله خواهند آورد .
اروپ و افریک نیز از اجزای این هنکامه خواهند بود و در تمام روی زمین یک نقطه نخواهد
ماند که از این صدمات هول انکیز لرزش در نیاید . مکافات این فتح عظیم که یقیناً قابل
هر نوع اجتهاد و جان فشانیست سلطنت آسیا خواهد بود یکی از بزرکان انکلیس در علم
اضطراب فریاد میکند و با آواز بلند میکوید برخیزید ای وزرای انکلیس و ای وکلای ملت
و اولیای پولتیک ای صاحبان شمشیر برخیزید . بلادرنک برفع روس بشتابید .

از این اقوال مختلف میتوان استنباط کرد که مخالفت این دو دولت بچه درجهٔ عظیم رسید و نتایج این خصومت عقلای روی زمین را بچه مایه مشوش میدارد بلاشک در عالم پولتیک هرگز بزرگتر و عجیبتر از این مخالفت دولتین مسئلهٔ نیست هرگاه بخواهیم روش آیندهٔ این دو پولتیک ضدین را مشخص کنیم اول باید به بینیم در ایمدت گذشته چه کارها کرده اند و از چه نوع راهها پیش آمده اند هر کس فی الجمله از علم جغرافیا اطلاع داشته باشد میداند که محل جدال دولتین روس و انگلیس بر سواحل رود آتک واقع شده و راه عبور دشمن هند از خاک ایران و افغانستان است. تشویش انگلیس از این راه منحصر بقصد روس نیست در همین راه برای دولت انگلیس همیشه یک نوع اسباب تزلزل فراهم بوده است اول کسی که دولت انگلیس را بر خطرات این راه ملتفت ساخت ناپلیون بزرگ بود مشارالیه از لشکر کشی بمصر هیچ مقصود نداشت مگر سفر هند خود ناپلیون میگوید هرگاه در مصر کار ما پیش رفته بود در نزدیکی فرات صد هزار آدم بر دور ما جمع میشد و آخر پاییز رو بهندوستان حرکت میکردیم ـــــ بعد از مراجعت عساکر فرانسه از مصر نوشتجات و طرح ناپلیون در جنب (پتوصاحب) بدست انگلیسها افتاد. فرمانفرمای هند در این باب بدولت متبوعهٔ خود چنین نوشته است حالا که این نوشتها را میخوانم باوحشت تمام ملاحظه میکنم که ما چه قدر باید شکر خدا را بکنیم که ما را از این خطرات عظیم نجات داده است. ناپلیون بعد از مراجعت از مصر نیز خیال سفر هند را فراموش نکرد. اوقاتیکه کونسول اول بود طرح این سفر را با امپراتور (پاول) اسکندر اول بمیان آورد و بعد از آن که خود امپراتور شد طرح مزبور را با خود اسکندر تجدید نمود طرح این دو امپراتور الآن در دست است لکن آن اوقات دول فرنگ از اوضاع ایران و افغانستان بکلی بیخبر بودند اما امروز برای لوازم سفر هند اطلاعات مفصل و طرحهای کامل در دست دارند که در پیش انظار نقشهٔ ناپلیون ناقص بنظر میاید ولی طرح ناپلیون مبنای طرح متأخرین محسوب میشود لهذا طرح مزبور را در اینجا ذکر مینمائیم ..... طرح ناپلیون بزرگ در لشکر کشی بسوی هند و مقصود از سفر هند این است ناپلیون میگوید که انگلیسان را باید بکلی از هند بیرون بکنیم و سلسلهٔ این ممالک پر نعمت را از طوق انقیاد

انگلیس مستخلص نمائیم بجهة رونق صنایع وتجارت ملل فرنگ خاصه بجهة امتعهٔ فرانسه مخرجهای تازه باز کنیم این ست مقصود از سفر هند که موجب فخر ابدی خواهد شد از برای رؤسای آن دول که مؤسس چنین سفر جلالت اثر میشوند .....

اتفاق دولتهای فرانسه وروس برای سفر هند بقرار ذیل است

دولت فرانسه ودولت روس باتفاق هم هفتاد هزار لشکر نامور بسواحل رود تانک خواهند کرد ایمپراتور نمسه در تسهیل عبور لشکر فرانسه از خاک نمسه لازمه همدستی را بعمل خواهد آورد که لشکر فرانسه از رود طونه بکنار دریای سیاه نزول کنند بمحض امضای این طرح لشکرکشی ایمپراتور روس حکم خواهد فرمود که در حاجی ترخان سی وپنجهزار لشکر جمع بشوند که از انجمله بیست وپنجهزارش لشکر منظم ودوازده هزارشش قزاق باشد این سی وپنجهزار لشکر را بلادرنگ سوار کشتی کرده باستراباد خواهند برد که در آنجا منتظر ورود لشکر فرانسه باشند . استراباد معسکر لشکر متفقه خواهد بود جمیع تدارکات جنگی وآذوقهٔ عسکریه در آنجا جمع شده شهر استراباد مرکز تردد وروابط هند وروس وفرانسه خواهد گردید .....

راه عبور لشکر فرانسه ازاین قرار است

از اردوی مشرقی فرانسه سی وپنجهزار نفر نامور این سفر خواهند بود — این سی وپنجهزار نفر در رود طونه سوار کشتی شده تا دهنهٔ رود مزبور پایین خواهند رفت . ودر آنجا سوار کشتیهای روس شده از دریای سیاه واز وغ گذشته در نزدیکی شهر تکان روک فرود خواهند آمد — این سی وپنجهزار نفر از ساحل رود خانهٔ (ای ون) بالا گذشته بشهر کوچک قزاق که آمش (بیاقی از بانکاست) خواهند رسید ودر آنجا نیز از رود خانهٔ (دون) عبور کرده از خشکی بشهر (ساریتین) که بر ساحل راست رود (اتل) واقعست خواهند رفت ودر اینشهر سوار کشتی شده وارد حاجی ترخان واز حاجی ترخان بدریای خزر واز آنجا نیز بشهر استراباد خواهند گذشت امتداد این سفر لشکر فرانسه از مملکت خودشان تا بدهنهٔ رود

طونه

طونه	بیست روز	۲۰
از دهنه رود طونه تا به تکا نروک	شانزده روز	۱۶
از تکا نروک تا بیاقی از بیا نکا	بیست روز	۲۰
از بیاقی از بیا نکا الی سارسین	چهار روز	۰۴
از سارسین تا حاجی ترخان	پنج روز	۰۵
از حاجی ترخان تا با ستراباد	ده روز	۱۰
از استراباد تا رود اتک	چهل و پنج روز	۴۵
جمع		۱۲۰

از اینقرار طول مدت سفر لشکر فرانسه چهار ماه خواهد بود اما بجهة وسعت حرکت امتداد مدت این سفر را پنجماه قرار میدهیم — طریقه تقدیم این سفر از اینقرار است بعض فقرات زاید این فصل را محض اختصار ترک میکنیم. اسبهای سواره و توپخانه را برلب رود خانهٔ طونه خواهند گذاشت. فقط اسباب زین وغیره را بار خواهند کرد از برای یکماه نان خشک حمل خواهد شد صاحب منصبان دایرهٔ آذوقه پیش خواهند رفت و در منازل عرض راه آذوقه لشکر را تدارک خواهند کرد. از برای عبور رود خانهای (دون) (وال) لوازم پل وکشتی را حاضر خواهند کرد — مأمورین دولتین باید (در استراباد) قبل از ورود لشکر اشیاء ذیل را حاضر کرده باشند. اول آذوقه و مهمات جنگی — از هر قبیل و توپخانهٔ قلعه کوب این آذوقه و مهمات را از قورخانهٔ شهر.... (حاجی ترخان) او قازان) و (سارا تو ف) خواهند برد — دوم اسبها بجهة توپخانه و حمل اسباب قورخانه — سوم عرّاده و دواب بجهة حمل و نقل پلها و اثقال اردو — چهارم اسب سواری بجهة سوارهٔ نظام معین شده است که آنها را از کجا باید خرید و تدارک نمود — پنجم جمع اسباب اردو از هر قبیل لوازم و یا محتاج — ششم انبارهای رخوت و کلاه نظامی و کفش و دستکش لشکریان باید معین کرده اند که این اشیاء را باید از فلانجا خرید — هفتم یکدست کاه و دو خانه که

مجمع کل دواها باشد بازنشان داده اند که هیچ را از فلانجا باید خرید ـــــ هشتم انبارهای برنج و نخود و آرد و گوشتهای نمکین و روغن و شراب و عرق ـــــ نهم کله های گاو و گوسفند تصریح شده که از فلانجا باید خرید ـــــ دهم انبارهای جو و کاه و علف خشک که از فلان جاها خواهند آورد .....

وضع حرکت عساکر متفقه

قبل از ورود این دو لشکر باستراباد مأمورین دولتین مشارالیها رو به پیش حرکت خواهند نمود و برؤسای آن ممالکی که محل عبور لشکر خواهد بود مضامین ذیل را اعلان خواهند کرد که من بروجه اختصار مضمون آنرا مینویسیم بواسطه این نوع اعلان نامها و حسن سلوک و معقولیت و درستی قول یقین است که خوانین عرض راه مانع عبور لشکر متفقه نخواهند شد . گذشته از این ملاحظات خوانین این ممالک بواسطه اتفاق دولتین خود قادر هیچگونه ممانعت نخواهند بود همراه مأمورین دولتین مهندسها قابل خواهند بود که نقشهٔ راهها و ممالک اطراف را بکشند و محل رودها و رودخانهائیکه باید عبور کرد و شهرهائیکه برسر راهها واقع هستند و جاهائی که حمل و نقل توپخانه و قورخانه اشکال خواهد داشت همه را بر روی نقشه معین بکنند و طریقهٔ رفع اشکالات اینها را تفصیل بدهند ـــــ

ـــ این مأمورین بجهة تحصیل آذوقه با خوانین عرض راه قرارها خواهند گذاشت . شرطها خواهند کرد . و کرو خواهند گرفت . وقتی که فرقهٔ اول لشکر فرانسه باستراباد وارد شد اولین فرقهٔ لشکر روس از استراباد حرکت خواهد کرد سایر فرقهای عساکر متفقه بفاصلهٔ پنج و شش فرسخ از همدیگر حرکت خواهند نمود . چهار پنجهزار قزاق و قدری سوار نظام خفیف همه جا پیش و لشکر خواهند بود از عقب آنها فوج پل سازان حرکت خواهند کرد . فرقهٔ پیشتازان باید در وقت ضرورت پلها بر رودخانه ها نصب بکنند و سایر پلها را خراب نمایند و مواظب امنیت خارجی اردو باشند ـــــ دولت فرنسه بسر دار لشکر خود از امتعهٔ فرانسه متعلق باسلحه و غیره از قبیل تفنگ و طپانچه و شمشیر

وغیره

وغیره و ساعتهای مرتبا چه بغلی و چه مجلسی و آئینه های بزرگ . ماهوت اعلا برنگهای مختلف مانند سرخ و کلی و سبز و آبی . که مال آسیا علی الخصوص ایرانیان زیاده طالب هستند . مخمل و زری و پارچه های ابریشمین و پرده های تصویر کیان . وغیره وغیره جمیع این امتعه را باید در جاهای مناسب باکمال انسانیت و نکته بینی تعارف بدهند و دلیل مراتب بخشش و قدرت دولت فرانسه سازند و برای آینده در آن صفحات یک ممر تجارت برپا نمایند از هر صنف باید ارباب کمال و صنایع در این سفر باشند دولت فرانسه برای مطالعهٔ این اشخاص جمیع نقشه ها و کتبی را که در باب وضع ممالک و طوائف عرض راه تصنیف شده تدارک خواهد کرد . بالون ساز و صاحب منصبان آتشبازی حکما باید باشند بجهة اظهار قدرت دولت فرانسه و روس باید عساکر متفقه پیش از حرکت خود جشنهای بزرگ بگیرند و جنگ های هفت لشکر بکنند پس از این تدارکات در حصول مقصود هیچ شکی نخواهد بود اما این پیشرفت موقوف خواهد بود بعقل و غیرت و شجاعت و صداقت رؤسای لشکر . همین که عساکر متفقه بلب رود خانهٔ اتک رسیدند آنوقت بنای حرکات نظامی خواهد بود . عمدهٔ اشکال این لشکرکشی در طول مسافت این اشکالات هم در مقابل غیرت و شجاعت و تحمل سربازان فرانسه و روس مرفوع خواهد بود . وانگهی نادرشاه از همین راه با جمعیت زیاد از دهلی باسترآباد آمد ، کاری را که یک لشکر آسیائی کرده باشد نمیتوان شک کرد که دو لشکر فرانسه و روس نتوانند بکنند — در همان اوقاتی که حواس ناپلیون مصروف طرح این لشکرکشی بود زمان شاه افغان نیز باین خیال افتاد که با چهل هزار نفر بعزم تسخیر هند از راه پنجاب رو بدهلی حرکت بکند وقتیکه آوازهٔ تدارکات زمان شاه بگوش انگلیسان رسید فرمانفرمای هند در عالم اضطراب فی الفور ملکم صاحب را با دستورالعمل وسیع روانهٔ ایران

خلاصهٔ دستورالعمل سفیر مزبور این بود

شما مامورید که اسباب خرابی زمان شاه را بهر طور که میسر شود توسط دولت ایران

فراهم بیاورید ونگذارید که افغانها بسمت هند بیایند واگر روی بهند حرکت کرده باشند باید تدبیری بکنید که دولت ایران در ملک افغان برای زمانشاه چنان مشغولیتی پیدا بکند که زمانشاه لابد بشود برگردد واقلاً تا یک سال دیگر نتوانند بصرافت هند بیفتند خود ملکم در کتابی که بر وضع پولیتیک نامه نوشته است میگوید — مقصود مأموریت ملکم صاحب پیش از آنچه منظور بود بعمل آمد سفیر انگلیس نه تنها دولت ایران را محرک شد که بسمت خراسان حرکت بکند وزمان شاه را مجبور سازد که دیگر بخیال هند نیفتد بلکه شاه ایران را باین واداشت که همیشه از دول خارجه انیز بایران راه ندهند ودولت انگلیس را منحصراً بهره یاب سازد. از جمله منافع این مراودات تازه مورخ دیگر میگوید مقصود از مأموریت ملکم بطور اکمل حاصل آمد وزمانشاه بیچاره بیش از آنچه منظور انگلیس بود در افغانستان مشغولیت پیدا کرد از آن تاریخ تا امروز شصت سال میگذرد وهنوز افغانستان از این مشغولیت خلاص نشده است وبواسطه همین مشغولیت چهار پادشاه افغان وبیست سردار معظم که همه برادر وقوم وخویش بودند بدست همدیگر اتمام کرده اند بی آنکه ملتفت شده باشند که خون یک کرور مسلمانان نژاد پولیتیک انگلیس ریخته اند این مصائب هایله که افغانستان را در اینمدت غرق خون خود ساخته است آنرا در زبان پولیتیک مشغولیت دولتی میگویند هرگاه اولیای دولت ایران از اصطلاحات این زمان فی‌الجمله اطلاعی میداشتند قطعاً در انجام مرحمت ملکم صاحب باین شدت تعجیل نمیکردند — یکی دیگر از پولیتیک شناسان میگوید دولت انگلیس دولت ایران را بحسن سلوک وبوعدهای رنگین بسبب پیشرفت پولیتیک خود ساخت الا همینکه بواسطه عزل زمان شاه از سمت افغانستان آسودگی حاصل آمد دیگر در بنادر ایران نشد در این بین دولت ایران با ناپلیون مراوده بهم رسانید همینکه فرانسه ها پای بخاک ایران گذاشتند میل ومحبت انگلیسها بایران باز باکمال شدت پیدا شد تا مورخ فرانسه ها بایران انگلیسها را بطوری مضطرب کرد که عوض یک سفیر دو سفارت جداگانه مأمور ایران کردند اولیای دولت ایران بی آنکه از مقاصد طرفین اصلاً اطلاعی داشته باشند همینکه صدای پول انگلیس را شنیدند

مأمورین

مأمورین ناپلیون را سر سیمه از ایران بیرون کردند بواسطهٔ این حمق دولت کشتی پولتیک ایرانرا صد سال عقب انداختند بلکه در همانوقت دولت ایرانرا تمام کردند ناپلیون از مراودهٔ ودوستی دولت ایران دو مقصود داشت یکی اینکه اسباب سفر هندرا فراهم بیاورد ودیگری انکه دولت ایرانرا در خنک روس همدست خود بسازد این دو مقصد ناپلیون بلا حرف اعظم مصالح ایرانرا متضمن بود یقیناً برای دولت ایران بهتر از موافقت ناپلیون پولتیکی نمیشد چون آنوقت خرابی روس بواسطهٔ استیلای فرانسه منافی پولتیک انگلیس بود لهذا دولت انگلیس محض صلاح موقتی خود دولت ایرانرا از موافقت فرانسه باز داشت ومنازعهٔ ایران وروس را بواسطهٔ عهدنامهٔ موقع گلستان صلح داد درهمان اوقات که پولتیک انگلیس باضطراب تمام درایران مصروف دفع فرانسه بود مأمورین انگلیس در افغانستان وممالک سند نیز باهمان اضطراب مشغول کار بودند عهدنامهائی که درآن اوقات بسته شده جمیعاً مبنی بر مقصود واحد است فقرهٔ اصلی عهدنامجات از اینقرار است

عهدنامهٔ ایران وانگلیس بتاریخ هزار وهشتصد ونه مسیحی .....

بعض فقرات از عهدنامهٔ ایران وانگلیس که در سال ۱۸۰۹ میلادی بسته شد

بند سیم . دولت ایران تعهد کرد که هیچ لشکر فرنگی از خاک ایران بگذرد وروبهندوستان آرد وبیکی از بنادر هند حمله کند . در عهدنامهٔ دیگر بتاریخ هزار وهشتصد وچهارده میلادی (بندول) درصورتیکه یکی از دول فرنگ بخواهند هجوم بیاورد خواه از راه خوارزم وتاتارستان وبخارا وسمرقند وخواه از راههای دیگر دولت ایران متعهد میشود که بقدر قوت خود خواه بزور لشکر خواه بواسطهٔ تدابیر مراودات سلاطین وحکام ممالک عرض راه را بر این وارد کند بمقام رفع هجوم مزبور برایند ..... (عهدنامهٔ دولت انگلیس با امرای سند)

بند چهارم . امیر سند تعهد کرد که مردم فرنسه در ممالک سند استقرار نگیرند عهدنامهٔ انگلیس باشاه شجاع امیر افغانستان بتاریخ هزار وهشتصد ونه . بندول . چون دولتین فرانسه وایران بعزم مخالفت مملکت افغان باهم موافقت کرده اند هرگاه این دولت

نخواهند از خاک افغان بگذرند اولیای دولت ابد مدت مانع خواهند شد و بقدر قوه با این دو دولت جنگ خواهند کرد و نخواهند گذاشت که داخل خاک هند شوند بعد از آنکه دولت انگلیس از سمت ایران و افغان آسوده شد و بواسطهٔ انهدام دولت ناپلیون از جنگهای فرنگ فراغت حاصل کرد آنوقت خود را در مقابل مدعی حقیقی هند دید طرح ناپلیون با خود ناپلیون بخاک رفته بود اما طرح پتر کبیر همیشه زنده بود و روز بروز بزرگتر میشد. ترقیات روس در اندک مدت ادعای آن دولت را نسبت بهندوستان تجدی محسوس و آشکار ساخت که دیگر برای دولت انگلیس هیچ مجال تردید باقی نماند نه فرصت تأمل چیزیکه انگلیس را مضطرب داشت این بود که خطر روس بهیچوجه ربطی به خطرات سابقی نداشت (بیتو) صاحب وزمان شاه و ناپلیون خطر موقتی بودند ولی اقتدار روس خطر دائمی خطر آتی خطر تقدیری بود تدابیر رسمی در مقابل این نوع خطر چندان ثمری نداشت در فوت فلان امپراتور و از عزل فلان وزیر حالت مسئله بهیچوجه تغییر نمییافت. دولت روس مثل سیل سنگین پیشتر میرفت و در مقابل چنین سیل هیچ سدی بنظر نمیامد با وصف این اولیای دولت انگلیس با قتضای لزوم حتمی و بحکم پولیتیک ملی با تمام قدرت عقلیه و مالیهٔ خودشان بمقام چاره کار برخواستند و چاره کار منحصر باجرای تدابیر ذیل بود در آن مملکتها که میان روس و هند واقعند باید چنان دولتی برپا کرد که از یکطرف قادر بر دفع هجوم روس باشد و از طرف دیگر اصلا قدرت مخالفت انگلیس را نداشته باشد حل این مسئله بنظر محال میاید اما عقل انگلیس هدایتست که باینقسم مسائل را در هند حل کرده است حالا باید دید که در اینباب چه نوع تدابیر صائبه بکار برده است ——— در هند بعض ممالک بودند که تسخیر آنها برای دولت انگلیس موجب مرارت و ضرر و بقای آنها در حالت طبیعی خود منافی صلاح انگلیس بود بجهة اصلاح اینده و نکته متدین انگلیسها یکنوع دولتی اختراع کردند که دولت مواجب خور و باصطلاح پولیتیک دولت انگلیس آنچنان دولت را دولت دوست میگوید مبنای دولت دوست این بود که انگلیسها از ممالک یکدولت مستقل هر قدری که میتوانستند تصرف میکردند و یکی از مدعیان پادشاه آن

ملک را بزور خود بسلطنت آن دولت میرسانیدند چون اقتدار این پادشاه جدید مبنی بر حمایت انگلیس بود لهذا آن دولت بجهة حفظ و حمایت که میدید بقدر امکان با انگلیسها تمکین و اطاعت میکرد و تعهداتی که از طرفین بموجب عهد نامه قبول میکردند از اینقرار بود — دولت انگلیس تقاضای دولت دوست را ضمانت میکرد یعنی متعهد میشد که آن دولت را از جمیع دشمنان خارجه و داخله محفوظ بدارد. در مقابل این تعهد انگلیس دولت دوست نیز فقرات ذیل را متعهد میشد — اولا بجهة مخارج اینقسم ضمانت دولت انگلیس متعهد است که سالی فلان مبلغ را بدهد. دوم طرف مقابل نیز بدون اذن انگلیس با هیچیک از دول خارجه باید مراوده نداشته باشد سیم فلان قدر لشکر انگلیس در ممالک دولت دوست بعنوان مستحفظ اقامت خواهد نمود چهارم دولت دوست از فلان عدد معین نباید بیشتر لشکر نگاه بدارد پنجم صاحب منصبان این لشکر تماما باید انگلیس باشند ششم دولت دوست بجهة مخارج ایندو لشکر یک مالیات مخصوص معین خواهد نمود و تمام مخارج این دو لشکر باید در تحت اختیار سفیر انگلیس باشد با اینچند شرط دوستی دولتین بحد کمال میرسید. تا چند سال قبل از این در هندوستان دو بیست و بیست حکمرانی جداگانه و قریب بیست دولت بزرگ حکمرانی میبودند مانند مملکتهای (دکن) (کوالیور) (نگناهور) برار (سند) میسور (ستارد) (پنجاب) وغیره وغیره این حکمرانیهای متعدد را که هرکدام از بیست الی هفت کرور جمعیت و از بیست الی چهار کرور مالیات داشتند انگلیسان همه را بدرجات مختلف دوست خود قرار داده بودند و بقدر قوه اهتمام داشتند که در همان دولت مراسم دوستی را نگاه دارند زیرا که تعدیات و معایب بزرگان آن حکومت جمیعا راجع برؤسای ظاهری بود و فواید ملک کلا عاید دولت انگلیس میشد ولیکن باقتضای اوضاع کلیه هند انگلیسها لابد شدند که دوستی این حکومتها را بتدریج مبدل بتصرف مطلق بکنند از جمله آن حکومتها که در دوستی خود از سایرین بیشتر دوام کرده است حکومت حیدرآباد دکن است ایندولت بزرگ که بقدر هشت مقابل انگلیس بود پس از جنگهای زیاد و تقسیمات متواتره آخر الامر ناچار شده که خود را دوست دولت انگلیس قرار بدهد حال هفتاد سالست که در زیر سایهٔ دوستی انگلیس

آسوده است بیست وچهار کرور رعیت دارد شانزده کرور مالیات دردو فرسخی حیدرآباد
که پای تخت وکن است همیشه ده هزار نفر لشکر هندی انگلیس اقامت دارد دوازده هزار سرباز
دولت بومی درتحت اختیار صاحب منصبان انگلیس مشغول محافظت امنیت درونی
مملکت هستند وبراول آنجا را سفیر انگلیس معین میکند وتمامی مخارج این دولشکر باضمانت انگلیس
ازیک مالیات معین بتوسط سفیر مزبور داده میشود وپادشاه دکن که ملقب بنظام است ونظام
مخفف نظام الدوله درکمال سودگی درعمارت خود سلطنت می کند انگلیسان اوضاع
حیدرآباد را مشوق دول دوست میدانند واینکه همیشه میگویند ما بایران ازبرای دوستی آمده ایم
معنی دوستی ایشان اینست که بیان شد واینکه اولیای دولت ایران باوصف انواع
اتهامات هنوز نتوانسته اند دوستی انگلیس را تحصیل کنند محض این است که معنی دوستی مزبور را
درست نفهمیده اند تا اوضاع ایران مبدل باوضاع حیدرآباد نشود ممکن نیست که انگلیس
دولت ایران را مستحق دوستی خود بدانند هرگاه کسی حرکات وافعال مامورین انگلیس را درایران
درست بسنجد خواهد دید که دراین شصت سال گذشته جمیع تدابیر وخیالات ایشان
راجع بتهیه اسباب دوستی مزبور بوده است پولیکه بخاقان مغفور میدادند ومداخله که در
مراوده خارجی ایران مینمودند وصاحب منصبانی که برای تعلیم عساکر ایران میفرستادند
وخصوصیتی که بافرمانفرمای فارس داشتند ومواجبی که بمیرزا ابوالحسن خان میدادند وسایل
باطنی که بسالار اظهار میکردند تماما مقدمات دوستی انگلیس بود اکنون هم ..... حال که
معنی دولت دوست را موافق مقصود انگلیس مشخص کردیم پس لازم است که برگردیم
برمطلب اصلی خودمان اولیای دولت انگلیس بجهة دفع روس هیچ چاره ندیدند مگر
اینکه آن ممالکی را که درمیان هندوروس واقعست بتدریج محمی دولت خود بسازند دراوان
سلطنت خاقان مغفور تخم این دوستی را درایران کاشته بودند اما بعد از چندی فهمیدند که بواسطه
پیشرفت روسها درگرجستان وحضور مامورین ایشان درایران تحصیل دوستی کامل با دولت
مشارالیها چندان آسان نخواهد بود لهذا لابد مصمم شدند که طرح این دوستی را از افغانستان ابتدا
کنند وبعد تا هرجای ایران که میسر شود بتدریج امتداد بدهند تخت برای حصول این مقصود

۱۶ نفر چند نفر

۱۵ صلاح

چند نفر صاحب منصب معروف که از جملهٔ احبهٔ پولیتیک محسوب بودند بعزم اینکه دستبردی باین طرح تازه مامور افغانستان و ترکستان کردند در این بین دولت ایران بی آنکه از خیالات اطراف اطلاعی داشته باشد بنای سفر خراسان را گذاشت سرداران افغان باستظهار وعدهای ایران زیر بار دوستی انگلیس نرفتند و مامورین آن دولت را جواب رد داده مأیوس برگردانیدند بعضی تصور کرد که بواسطهٔ این مقدمات و بعض حرکات دولت روس در سمت ترکستان چه نوع ولوله و اضطراب در میان انگلیسان افتاد تدبیری که از برای پولیتیک ایشان باقی ماند این بود که بلا درنگ دوستی خود را با زور لشکر در ممالک افغان محکم و برقرار سازند — — لهذا شاه شجاع برادر زمانشاه را که سالها بود محض احتیاط و ملاحظهٔ این نوع روزها در هند مواجب میدادند اسباب اینطرح تازه قرار دادند و او را با فخایج گران بر ملک افغانستان مسلط ساختند با همان شرایط دوستی که منظور انگلیس بود یکی از فقرات عهدنامه این بود که شاه شجاع الملک متعهد میشود و اخلاف خود را نیز متعهد میسازد که بدون اطلاع و رضایت انگلیس با هیچیک از دول خارجه مراوده نداشته باشد و همچنین متعهد میشود و اخلاف خود را نیز متعهد میسازد که با تمام قدرت خود با هر دولتی که قصد تسخیر هند را داشته باشد بجنگد چون این معاهده بپایان آمد از وجد و مسرتها که دولت و ملت انگلیس در باب پیشرفت این پولیتیک ظاهر ساختند معلوم میشود که دولت انگلیس بطور دلخواه بعمل آمده بود ولی در حینی که بعزم انجام نصف دیگر در تدارک امر هرات و بخارا بودند غیرت و مردانگی طایفهٔ افغان بهمان تفصیلی که بر همه کس معلوم است حاصل جمیع تدابیر و فتوحات پولیتیک انگلیس را در یک طوفان ملی منهدم ساخت — — یکی از مورخین میگوید دولت انگلیس یک گناه عظیمی کرد وقتی که خواست بدون هیچ حق بتوسط شاه شجاع بافغانستان مسلط شود انتقام الهی آخر الامر حرص انگلیس را منکوب ساخت روسای این طرح جمیعا مغضوب و منعدم شدند طایفهٔ افغان افواج انگلیس را از یکسمت رود اتک بسمت هند رخت و در هند را بروی ایشان بست کلیدین در قسمت دولت روس است و بعد از این افتتاح یا مزلور موقوف بمیل روس خواهد شد اگرچه شکست انگلیس در افغانستان برای پولیتیک آن دولت

— چیکار عمده را از پیش برده با این عهدنامه بقصد تسخیر هند بطرح انگلیس

صدمهٔ بسیار بزرگ بود ولی جنس انگلیس از آنهاست که طرح پولیتیک خود را باین صدمات موقتی تغییر بدهد پولیتیک اصلی دولت مشارالیها با آنهمه صدمهٔ بزرگ از میان ثبات قدم در همان حالت سابق باقی ماند چیزی که تغییر یافت فقط راه پیشرفت و رسم اجرای آن بود همینکه افغانستان از دست رفت ممالک سند و پنجاب را بدون تأمل تصرف کردند و بواسطهٔ ضبط آن دو مملکت معظم علاوه بر اینکه صدمات افغانستان را بالمضاعف تلافی نمودند اسباب پولیتیک اصلی را نیز خیلی بهتر و محکمتر از سابق مهیا ساختند چنانکه میتوان گفت که اکنون ممالک افغانستان در تحت تصرف انگلیس است طرح پولیتیک دولت مشارالیها از قراری بود که عرض شد — حالا چند کلمه هم از طرح عسکریهٔ آن دولت بگوئیم در ضمن این مطلب یک مسئلهٔ طبیعی هست که بیان آنرا باید مقدم داشت (در ولایت نیکی دنیا) که متصرف طوایف فرنگ افتاد از نسل ایشان طوایف بزرگ و در آن سامان پیدا شده اند اما تا بحال زیست و تناسل جنس انگلیس در خاک هند ممکن نبوده تمامی اطفال انگلیس که در انجا متولد میشوند پیش از آنکه بحد بلوغ برسند کلا بدون استثنا میمیرند این حکم طبیعت در قطع نسل انگلیس یکی از مشکلات عمدهٔ حفظ هندوستان شده بود اکنون یکصد و پنجاه سال است که انگلیسان طبقه بطبقه از خاک هند میگذرند بدین آنکه از نسل خود شان آثاری در آنسرزمین باقی بگذارند و یا آنکه در آن صفحات از جنس خود بتوانند جمعیت کافی فراهم بیاورند لکن چندی قبل از این وقتیکه خطهٔ پنجاب را گرفته نشیت با کمال وجد دیدند که زیست جنس انگلیس در ملک مزبور آسان و مقدور است و چون رود خانهای پنجاب و بخصوص رود اتک که از بالای کشمیر تا خاک سند بدریای عمان امتداد میابد بر حسب طبیعی اعظم سدهای راه هندوستان میباشد لهذا انگلیسان مصمم شدند که کلیهٔ اختیار خود را در خاک پنجاب جمع نمایند و رود اتک را سنگر عسکری خود قرار بدهند بهمین خیال این میاوار را بکنوع سیواستاپول ساختند و طرح مقابلهٔ دشمن را در همان سواحل رود اتک ترتیب دادند ولی پس از استحکام این سرحدات طرح مدافعه را باز ناقص غیر کافی دیدند اولا عسکر پنجاب از مقتدرت انگلیس زیاد دور بود ثانیاً محل جدال بملک

هند زیاد

هند زیاد نزدیک میشد بجهة رفع این دو نقصان کلی هندستان انگلیس بکطرح تازه دیگر پیدا کردند که هیچ ربطی بخیال اولی نداشت محمره و عربستان ایران را که در وسط راه هندوستان ولندن واقعست واز هر حیثیت چه بجهة عبور عساکر انگلیس چه بجهة دفع حملهٔ روس و چه بجهة القیاد حرکات ایران بهترین منازل یافتند طرح تازه مبنی براین بود که دولت انگلیس کل قدرت خود را در عربستان و بنادر فارس جمع آورد و عوض اینکه حملهٔ روس را در سواحل رود اتک منتظر باشد در خاک عراق قرار بدهد و در سمت استراباد بر روی سپاه روس بیفتد اینطرح چندین محسنات دارد اولا عساکر انگلیس از لندن صد مرتبه زودتر و سهلتر بفارس میرسند تا به پنجاب ثانیاً موافق علم نظام در این قسم لشکرکشی باید یک سر صف سپاه دشمن در مازندران و سر دیگر در افغانستان باشد. حملهٔ چنین بمراتب از حملهٔ چنان بهتر است این نوع حملهٔ انگلیس لشکر روس را حکماً مجبور میساخت که اول بدفع استعداد فارس پردازد و در اینصورت کوهها و استحکامات طبیعی فارس قوهٔ واقعهٔ انگلیس را مضاعف خواهد کرد — ثالثاً هرگاه انگلیس در این صفحات مغلوب بشود باز در پنجاب بدفعهٔ آخری هم تجدید جنگ برای او ممکن خواهد بود — رابعاً بواسطهٔ حضور انگلیسان در فارس موافقت ایران برای روس چندان فایده نخواهد داشت بلکه زور عمدهٔ ایران در دست انگلیسان خواهد بود — خلاصه اینطرح جدید هزار مرتبه بر طرحهای سابق ترجیح داشت جنگ آخری ایندولت با ایران هیچ دلیلی نداشت مگر آزمایش اینطرح مابقت دولت اسلام و صد حسن اتفاق دیگر اجرای قصد انگلیس را موقتاً بتأخیر انداخت اما اشخاصی که از دقایق پولیتیک انگلیس و از مدارج لزوم این طرح استحضار دارند میدانند که دولت انگلیس با این آسانی از چنین طرح ناگزیر دست نخواهد کشید راه آهنی که میخواهند از کنار بحر سفید تا بمحمره بسازند و نصب کونسولهای شیراز و استراباد و موافقت انگلیس با امام مسقط و حشت مفرط از استقرار بیدق نیکی دنیائی در خلیج فارس و ناموریت رالسون با ایران که خود او از مؤسسین و از استادان معروف اینطرح تازه است و غربت و سیاحت او بسمت بغداد محض تفحص دقایق اینطرح

بود و هر نوع اقدامات و جان فشانی های دیگر ایشان تماماً مربوط بخیال واحد است این طرح عسکریه و انطرح پولیتیک که سابقا ذکر شد نوعی لازمهٔ بقای دولت انگلیس شده است و حواس انگلیسان بجدی صرف اینمطلب است که در هر گوشهٔ آسیا هر حرکتی که از ایشان صادر میشود خواه صلح خواه التماس خواه تحدید با کمال اطمینان میتوان قسم خورد که مقصود باطنی ایشان نیست مگر پیشرفت این دو طرح در ممالک ایران —— بعضی از ایشان معتقدند هستند و میگویند که هرگاه انگلیسان از دولت ایران مطمئن بشوند مضایقه نخواهند داشت که تمام افغانستان را بایران بدهند انصاف حرفی بزرگ زده اند و البته راه اطمینان را هم پیدا کرده اند اما من هرچه فکر میکنم نمیتوانم باور کنم زیرا حکومت افغان که تنها بیرون در دست زمان شاه مایهٔ وحشت انگلیس شده بود وقتی که منضم بایران بشود چگونه اسباب اطمینان آن دولت خواهد بود اکنون که ما چهار صد فرسخ از هیشا و دور هستیم بمحض اینکه در هرات یک توپ خالی میکنیم تمام هندوستان برهم میخورد پس آنروزی که افواج ایران داخل جلال آباد بشوند حالت هندوستان چه خواهد بود لهذا هرچه تعقل میکنیم میبینیم که در اینباب موافق هیچ علم و موافق هیچ قانون اقتدار ایران با اطمینان انگلیس جمع نمیشود پس معلوم است اشخاصی که این اجتماع ضدین را مبنای پولیتیک خود ساخته اند چنان خیال میکنند که معنی اطمینان انگلیس منحصر بر امنیت است که بالفاظ مسلس و تقسیمهای فصیح از مامورین انگلیس تملقات زنانه بگویند و بجهته خوش آمد محرر سفارت ایشان اسباب رنجش دولت روس را هم ملاحظه فراهم بیاورند بلی هرگاه وزرای انگلیس باین اطمینانها اکتفا میکردند سند راهم علاوه بر افغانستان بما میدادند اما حیف که دولت انگلیس حصول اطمینان خود را منحصر بان اسباب میداند که در بیت دولت مستقل هند امتحان کرده است. دوستی و اطمینان دولت انگلیس نسبت بایران وقتی ظهور خواهد کرد که اوضاع حیدرآباد دکن را سرشق دولت خود قرار داده باشیم فرمانفرمای هند در اوقات سفر شاه مرحوم محمدشاه طاب الله ثراه تحریر مراسلت بدولت متبوعهٔ خود نوشته است که ما باید بقدر قوهٔ خودمان لازمهٔ تدابیر را بکار بریم

و نگذاریم

۶ نفر چند نفر

ونگذاریم که درافغانستان اعتبار خارجه رخنه پیدا کند و باید بلا درنگ در تدارک
روان تعدی باشیم که برسر حدات ما حمله دارد ایران وافغانستان در پولیتیک مشرق
زمین وقع وعظمی بی نهایت بهم رسانیده اند افغانستان در هر ایام اسباب وحشت
وتزلزل صاحب منصبان هندوستان بوده است کابل وقندهار را ابواب هندوستان
هستند هر وقت این درها بسته باشد هندوستان از شر دشمنان خشکی محفوظ است
— بازفرمانفرمای هندوستان میگوید امنیت ممالک ما در مشرق بحکم وجوب ما را لابد
داشته است که درسمت افغانستان چنان دستگاهی برپا کنیم که سد راه حمله خارجه
باشد وخود حکومت افغان نیز قوت وقدرت آنرا نداشته باشد که مقوی خیالات
کشورگیری دشمنان ما بشود — یکی از سفرای انگلیس که سابقاً مقیم ایران بود در
اینباب میگوید اعتماد باطنی من اینست که دولت انگلیس نمیتواند بگذارد که دولت ایران
درسمت افغانستان وسعت بیابد زیرا که نزدیکی ایران بهندوستان حکماً ما به
اغتشاش ممالک ما خواهد بود — بازیک فرمانفرمای دیگر میگوید ما باید در افغانستان
یک سد دائمی برپا کنیم که اسباب ورود حمله دشمنان شمالی ومغربی ما باشد هرگاه هرات بدست
دولت ایران بیفتد حالت این دولت بتمامی ممالک هند مسلط خواهد بود — لورد
پالمرستون در پارلمنت انگلیس فریاد می کند که در تمام عمرم حرفیرا که از همه بیشتر
حاصل عقیده قلبی خود میدانم اینست که اگر ما از افغانستان دست بکشیم اعظم مصالح
دولت انگلیس پایمال خواهد شد یقین بدانید که افغانستان را بهر ملاحظه که امروز ترک
نمائید بازخواهد رسید آنروزی که مجبور خواهید شد با مخارج گزاف وبا اتلاف عساکر
وافر اینممالک را دوباره تصرف کنید. با وصف اعلان این مضامین نمیدانم
باز احتمال اینکه انگلیسان افغانستانرا بایران بدهند باقی خواهد ماند یا خیر .
پولیتیک انگلیس درایران یک روش غریبی داشته است مقصود واحد این پولیتیک
همیشه حفظ هندوستان است اما با وصف این وحدت مقصود دولت انگلیس
راههای متعدد ومخالف وتدابیر ضد یکدیگر در اینباب اختیار کرده است . مثلاً اگر وقتی

می بینیم پولیتیک انگلیس دولت ایرانرا بحفظ دوستی روس مجبور میسازد و بعد از چندی مخالفت روس را از لوازم صلاح ایران میشمارد یک وقتی صد کرور خرج میکند که دوست محمد خانرا از افغانستان بیرون بکند یکوقت دیگر همان دوست محمد خانرا تقویت میکند که بایدقندهار و هرات را بگیرد در عصر زمان شاه افغانستان را بایران میدهد و در عصر ناصرالدین شاه سیستانرا هم میخواهد از ایران بگیرد — هنگام سفر و لشکرکشی ناپلیون بمسکو فرانسویان در ایران خائن بودند و روسها دوست صادق همینکه جنگ سیواستاپول بروز می کند پولیتیک انگلیسی همان فرانسویان را که از ایران بیرون کرده بود باز بایران میاورد که با تفاق هم دولت ایرانرا تحریک بکنند بمخالفت همان دولت روس که در انعقاد عهد نامه کلستان دوستی آنرا برای دولت ناگزیر میدانستند بدیهی است که صلاح دولت ایران در این شصت سال گذشته همیشه یکی بوده است و اختلافات آن پولیتیک هیچ سببی نداشته مگر مقتضیات پولیتیک انگلیس بی آنکه دولت ایران بدین نکات پولیتیکی او ملتفت شده باشد در اینمدت همیشه اسباب پولیتیک انگلیس بوده است پولیتیک انگلیس با وصف استعمال اینهمه تدابیر مختلفه بجز حفظ هند مقصود دیگر نداشته است از اول تا آخر حفظ و باز هم حفظ هند . در پولیتیک انگلیس یک نکتهٔ دیگر هم هست که غرابت آن بیشتر از نکتهٔ فوق سبب تامل میشود مقصود انگلیس در آسیا فقط مقابل مقصود روس است یکی میخواهد در مقابل خود سدهای محکم برپا کند آن دیگری میخواهد هرچه سدهست از پیش خود بردارد ترقی یکی تسخیر ممالک خارجه لازم دارد تسخیر ممالک خارجه برای دیگری مایهٔ ترس و خرابیست دولت روس میخواهد عالم را مسخر کند دولت انگلیس هرگاه بتواند ظاهرا میخواهد بیشتر ممالک خود را بدیگری واگذارد لکن تعجب است با وصف این ضدیت مقصود دولت انگلیس در این مدت شصت سال گذشته ده مقابل بیشتر از دولت روس مملکت گیری کرده است دلیل این هم واضحست مقصود دولت انگلیس در اینمدت بلاشک منحصر بتصرف سواحل هند بوده است اما از انجائیکه تسخیر هر ملک ملک دیگررا لازم دارد دولت

انگلیس

انگلیس هم باقتضای این تسلسل پولیتیک دولتی لابد بوده است که بتدریج کل ممالک هندرا مسخر کند تصرف مدراس تصرف کلکته اسباب تصرف بنگاله و بنگاله موجب تصرف دکن شد حفظ اینممالک انگلیسان را بدهلی آورد فقط دهلی تصرف افغانستان رالازم ساخت شکست کابل مقتضی فتح حیدرآباد شد فتح حیدرآباد سند موجب شکست و انقراض حکومت پنجاب شد لاهور بدون ضبط پیشاور ممکن نبود وضع این سرحدات استقلال هرات رالازم ساخت وحال استقلال هرات غصب سیستان رالازم دارد هیچ شکی نیست همان لزومی که انگلیسان را برخلاف میل ایشان ازمیان چند دولت مستقل گذارنده واز کلکته بهرات آورده حکما ایشانرا ازسیستان نیز پیش خواهد برد این بسط استیلای انگلیس از شرایط جبری استیلای مذبوراست — آن سفیر نامی انگلیس که درکابل کشته شد میگوید استیلای انگلیس مثل آن دایره ایست که درمیان یک حوض بزرگ بواسطهٔ یکضرب خارجی بر روی آب احداث میشود دایرهٔ مزبوره متصل بسط مییابد تا آخر از شدت بسط محو میشود پس استیلای انگلیس هم ناچار باید متصل وسعت بیابد تا آخر از شدت وسعت از روی زمین محو نشود — اوضاع یک سمت ایرانرا بیان کردیم حال تحقیق اوضاع سمت دیگر آنرا باید کرد وضع پولیتیک روس درمشرق زمین از آفتاب روشنتر است اقتدار آندولت از دول همسایه ابداباکی ندارد و تا امروز استعمال حیله وخدعه دولتی رانیز هرگز لازم ندیده است پولیتیک روس باواز بلند بجهانیان اعلان میکند که خدا ممالک آسیا رامن ارزانی فرموده تسخیر هند سرنوشت ملی من است هیچ چیزی مرا از تحصیل این عطیه خداوندی باز نخواهد داشت دولت روس از آغاز ظهور خود این مسلک ملی را بعالم اعلان کرده است از پنجاه سال باینطرف قدم بقدم رو بمقصود پیش میرود واگر در عرض راه مقصود کاهی ایستاده برگشته است این تکلفات ظاهری محض عوارض موقتی بوده بر استقامت حرکت اصلی آن هیچوجه تأثیری نداشته است صدوسی وشش سال قبل ازاین که هنوز اسم دولت

روس در انصفحات تلفظ نشده بود پتر کبیر برای ابتدای طرح تسخیر آسیا با چهل هزار نفر از
در بند گذشت و سمت شرقی گرجستانرا تا بمازندران تصرف کرد ولی پس از فوت پتر کبیر
صولت نادری تمام آندست کاهی را که موسس شوکت روس باعجاز عقلیهٔ خود در این سمت
خطهٔ قفقاز بر پا کرده بود بیک نهیب قادرانه باطل و منهدم ساخت ولکن با وجود
این شکست اول و شکستهای دیگر باز امروز دولت روس در این سمت کوه قافقاز
بقدر ده منقابل تسخیرات پتر کبیر ولایت در تصرف خود دارد هیچ نوع حادثهٔ خارجی و
هیچ قسم انقلابات درونی دقیقهٔ دولت روس را از ترقی طبیعی خود باز نداشته است
اقتدار روس در سمت آسیا متصل بیش رفته است و میتوان گفت که الآن در صحرای
گرگان و سواحل جیحون بجهة انتزاع سلطنت آسیا صف آرائی میکند وقتی که شخص مزاج
اقتدار روس را تحقیق میکند اول نکته را که موجب تأمل می بیند این است که چرا دولت روس
در ظرف این مدت یکصد و سی سال همه ممالک آسیا را نگرفته است بقای ممالک آسیا
بتصدیق کل وزرای فرنگ هیچ دلیلی ندارد مگر یک خط بزرگ که تا این اواخر منکر
دولت روس شده و آن خط بزرگ این است که پتر کبیر حرکت سیل قدرت البته
آسیا را زیر کرد و سر دیگر ترا روبفرنگستان برگردانید خلاف پتر کبیر نیز خط او را
باقتضای حرکت اول رفته رفته وسعت دادند و تمام قدرت خود شان را صرف
پولتیک فرنگ ساختند کل اهل پولتیک و وزرای مشهور فرنگستان متفقاً اقرار
دارند که هرگاه دولت روس عشر آن اجتهاد و تدبیری را که در سمت فرنگ بکار برده صرف
سمت آسیا کرده بود حال تمام آسیا در تصرف دولت بود و بواسطهٔ تصرف آسیا
در سمت فرنگ نیز مقصود اصلی او بعمل آمده بود مدت سی سال علی الدوام رؤسای
ممالک فرنگ با پیراتور نیکولا فریاد کردند که شما در امور فرنگ حق مداخله ندارید ملت
روس بحکم تقدیر مأمور تسخیر آسیا است ما این ماموریت شما را تصدیق داریم از
امور فرنگ دست بکشید و مشغول انجام ماموریت خود باشید بجائی نرسید ——
—— یکی از پولتیک شناسان معروف میگوید دولت روس بحکم تقدیر مأموریت

تمدن ممالک فرنگ را بممالک آسیا نقل بدهد چیزیکه مایهٔ پیشرفت این مأموریت شده اینست که دولت روس نمیخواهد در آسیا چنان مشغولیتی پیدا کند که حواس او را از امورات سمت فرنگ برگرداند —— دولت روس عوض اینکه حواس خود را صرف ممالک فرنگ بکند هرگاه مشغول آسیا نموده بود حال بسیاری از ممالک آسیا خصوصاً هندوستان در تصرف آن دولت میشد و بیدق روس هم در بعض ممالک عمدهٔ آسیا و هم در کنار رود اتک هم در کلکته مرتفع بود دولت روس باقتضای وضع طبیعی خود بحکم تقدیر مأمور است که تجارت آسیا و فرنگستان را تصاحب نماید چیزیکه مانع خود انجام این مأموریت شده عدم تمدن طوایف آسیاست بنابراین دولت روس را واجب است که حالت طوایف مذکوره را جبراً تغییر بدهد و دائرهٔ استیلای خود را روز بروز در انصفحات وسعت داده تمدن فرنگستان را چنانچه شاید و باید در آنسامان منتشر سازد —— یک دانشمند دیگر میگوید برای دولت روس واجب است که محرک ترقی ممالک آسیا شود و این ممالک را از نعمات تمدن مغرب زمین بهره یاب سازد روش عقلیه دولت روس همت این دولت معظم را دعوت میکند که اینمسلک خود را از دست ندهد. دولت روس باید ممالک آسیا را مسخر کند هم بزور تجارت و هم بزور اسلحه هم بزور پولتیک مراسم تمدن را در انسرزمین مجرا دارد —— یک حکیم نمساوی میگوید دولت روس حق وصلاحیت آزاد دارد و بر ذمهٔ آن دولت واجب است که بر ممالک وسط آسیا مسلط شود و آن صفحات تاریک را بنور تمدن روشن سازد —— یک مصنف فرانسوی میگوید دولت فرانسه باید دولت روس را مقوی باشد که ممالک آسیا را تصرف نماید دولت روس هم در مقابل دول فرنگستان ایستاده است هم در مقابل حکومتهای آسیا اما خزاین دولت روس کلاً صرف پیشرفت پولتیک سمت فرنگستان شده است هرگاه دولت مشارالیها یک قسمت اقتدار خود را از سواحل بالتیک بدریای خزر برگردانیده بود حال از بنا در چین

تا بدریای سفید همه را در تصرف خود داشت اما نیکولا امپراتور روس بواسطهٔ حرص
طبع غیور و با قتضای خبط آن تسلط که در امور پولیتیک سمت فرنگ بهم رسانیده
بود نتوانست از مسلک اسلاف خود تخلف نماید ولی از این درس آخری دولت
مشار الیها از قید خبط قدیم خود بکلی خلاص شد چنانکه حال در امور داخلهٔ فرنگ
هیچ کاری ندارد مگر تماشای دولتی کل حواس این دولت برخلاف سابق امروزه
صرف اوضاع آسیا است هرگاه کوش اهل ایران مثل کوش ملت انگلیس
بر آواز مخبر راستگوی با اطلاع باز بود منهم مثل منصف انگلیس اکنون فریاد میزدم
که برخیزید ای وکلای دولت و ملت ایران و ای بزرگان اسلام برخیزید از خواب
غفلت که طور طوفان مهیب و خانه برانداز نزدیک است و مجال تدارک
گرفتن جلو آن محال اکنون مجرای سیل قدرت روس از سمت ترکستان تمام روسمت
آسیا برگردید خطراتی که از جانب انگلیسان ملحوظ بود در جنب این خطر عظیم هیچ وقعی و نمودی
ندارد امروز بیک خبط جزئی استقلال دولت و ملی ما تمام است و بیک اشارهٔ تیز
سبرک ایام عمر سیاسی ما سپری است مسلک و مقصد پولیتیک روس را پیش
از این شرح نمیدهم مقصود این پولیتیک دولت مشار الیها پر واضح و راه این
سیل بلا نیز بخوبی معین است دولت روس باید حکما بسمت هند حرکت نکند
و قصدا و بر هیچکس مخفی نیست هر ورید که منکر این قصد او است باز مثل سابق
در کمال سودگی مشغول مزید تشخص و خود پرستی باشد هر کس که ادعای غیرت و دولت
خواهی میکند مقابلهٔ سیل استیلای روس را مهیا باشد دور نیست در ایران بعض
اشخاص بواسطهٔ عدم لازمهٔ اطلاعات امکان لشکر کشی دولت روس را بسمت
هند منکر باشند و در باب این مطلب یک صاحب منصب معروف میگوید وزرای
مشهور و اشخاص مخصوص که از جمله استحضار تمام دارند جمیعا بر امکان و سهولت
سفر هند متفق و معترفند یکی از فرمانفرمایان هند در کلکته بمن میگوید من هیچ دلیلی
نمی بینم که مانع لشکر کشی دشمن هند باشد بنا بر این بر ما لازم است که مراسم حزم و احتیاط را

از دست ندهیم و از تدارک مقابلهٔ آن غفلت ننمائیم ـــــ یکفرمانفرمای دیگر میگوید بواسطهٔ سفر افغانستان ما خودمان بدشمنان خود راه هند را یاد و نشان دادیم و آشکار کردیم که راه هند چه قدر آسان است یک صاحب منصب انگلیس میگوید اول کمان میکردند که مایهٔ اشکال کلی اشکرکشی خارجه بسمت هند ممالک افغان خواهد بود و چند سال قبل این اعتقاد راست بود اما خود دولت انگلیس زحمتها کشید و پولها و جانها تلف کرد تا اینکه بواسطهٔ لشکرکشی خود در افغانستان آن اشکالات متصوره را از میان برداشت و هیچکس نفهمید که عبور لشکر گرانی از افغانستان بسوی هند در نهایت آسانی ممکن است ـــــ یک مهندس فرانسوی میگوید امکان عبور لشکر روس بر ساحل رود اتک مدتها محل گفتگو بوده است اما از وقتیکه دریاچهٔ آرال متصرف روس افتاده اولیای دولت روس حواس خودشان را صرف بسمت ترکستان کرده در امکان این سفر و از سهولت آن برای هیچ مهندس نظامی جای تردیدی باقی نمانده است و هرکس حقیقت حالت لشکر هند را تحقیق کرده است نمیتواند خیال خود را بری بکند از آن شکست عظیم که بر لشکر هند وارد خواهد آمد در آنروزی که در قلب آسیا لشکر هند با لشکریان روس بمقام مقابله برآیند ـــ یکی از دانشمندان مشهور که مدتها در هند مشغول تفحص اسباب حفظ این ممالک بوده در باب طرح لشکرکشی خارجه تفاصیل معروفه نوشته میگوید آنروز یکه یکی از دو دول خارجه بر ساحل رود اتک اردوئی حاضر کند که مساوی آن لشکر باشد که دولت انگلیس در همان محل حاضر تواند کرد آنروز عمر دولت انگلیس تمام است مملکت هند یک عرصهٔ وسیعی است که خرابیهای دولت زیاد و طبقات ملل کثیره را روی هم ریخته اند یک حرکت جزئی و یکضرب واحد کافی خواهد بود که این طبقات مختلفه را زیر و زبر نماید و از میان این مجموعهٔ غریب ترکیبات غیر مترقبه بیرون بیاورد یک آدم قابل با یک اتفاق جزئی جزئی میتواند در خود هند عساکر متعدده برای مخالفت انگلیس برپا کند تدابیر انگلیس تا بحال ظهور این حادثهٔ را تا بتاخیر انداخته است

اما آنروزیکه در سرحدات افغانستان برای دولت انگلیس مدعی مقتدر ظهور نماید
دولت انگلیس عوض اینکه در ممالک هند اسباب تقویت برای خود به بیند هند وستانرا
در مقابل خود مدعی و مستقل خواهد دید و آنهمه سطوت و قدرت انگلیس در زیر عظمت
خود منهدم خواهد ماند و بواسطه این سرعت انهدام خود مدعی نیز تعجب خواهد نمود ——
— دانشمند موصی الیه میگوید این اعتقاد و بیانات من حرف هوائی نیست با مستندات
کافی در دست داریم که بواسطه آنها میتوانیم پیش از وقت معین بکنیم که دولت انگلیس
چه قدر لشکر و چه قدر قدرت میتواند بمقابل دشمن بیاورد مصنف مشار الیه جمیع دقایق
قدرت عسکریه دولت انگلیس را میشکافد و بواسطه شواهد زیاد و تحقیقات مفصل که
ذکر آنها از گنجایش این کتابچه خارج است مبرهن میسازد که دولت انگلیس در هیچ
مقام نمیتواند بیش از شصت و یک هزار نفر سپاه که فقط پانزده هزارش انگلیس باشد
بر سرحدات غربی هند جمع نماید دانشمند مزبور با وصف این تحقیقات خود باز در آخر
میگوید اما اجتماع این قدر عسکر را هم از برای دولت انگلیس غیر ممکن میبینیم و در صورتی
که این منتهای تخمین خود را قبول بکنیم باز محققا حکم باید کرد که هر وقت هفتاد هزار سرباز
فرنگی از درهٔ خیبر سرازیر بیاورند کافی خواهد بود که بساط انگلیس را از یک سر هند تا سر دیگر
برچیند بی انکه در مقابل خود از جانب مدعی اسباب مدافعه و معطلی ببیند ——
— و نیز او میگوید ناپلیون هم برای سفر هند از شصت هزار آدم متیقن لازم نشمرده بود و حال
اینکه آنوقت سفر هند و لشکرکشی بدانصوب موانع کلی داشت خصوصا وضع افغانستان
مانع مهیب بنظر میآید چون از نقشه این ملک سایرین اطلاعی نداشتند لهذا از وقت
طوایف افغان حکما اسباب صدمات کلیه میتوانستند بشوند ولی امروز یا فردا یا بعد از
صد سال دیگر دور نیست که تمام ملک افغان بیک آواز انتقام مثل نفس واحد بر ضد
انگلیس برخیزند . محرک این آواز انتقام خواه از جانب دولت ایران باشد و
خواه از جانب روس و دیگر اینکه آنوقت دولت انگلیس در هند هواخواهان متعدد داشت
و بعضی از رؤسا را میتوانست اسباب دفاع خود بسازد اما حال دولت انگلیس بکلی تنها

وعرصه مدافعه او منحصر بر دریای کهن طوایف است مصنف مشارالیه در باب
طرح حرکات نظامی سردار روس در سمت هندو در خصوص سایر لوازم این سفر روح
مفصله نوشته است که من بملاحظه اختصار کتابچه ترجمه نمیکنم مثلا میگوید سردار روس
در باب آذوقه نباید اصلا تشویشی داشته باشد چیزیکه لازم دار دانیست که کیسه
او از امپریال همیشه پر باشد در آنصورت نقشه تدابیر کافی است مثلا اظهار اینکه
آذوقه لشکر از این قرار جمع خواهد شد و عبور از رود اتک بفلان دلایل هیچ اشکالی
ندارد و باید بفلان طور گذشت بس است سلطان محمود غزنوی هفت بار با عساکر شما
از همین راه گذشت امیر تیمور با بر شاه همایون شاه و خود سرداران انگلیس در اوقات
جنگ افغان بفلان تفصیل از همین راه عبور کرده اند از این قبیل تفصیلات زیاد نوشته است
بنا بر این شرح مشقتهای گذشته لابد باید اقرار بکنیم که سختی اراضی بهیچوجه مانع پیشرفت عساکر
دشمن در این سرزمین نتواند شد آنچه که امروزه میتواند هند را حفظ نماید اردوهای بیار
منتظم است و بس لشکر انگلیس در مقابل لشکر فرنگی همینکه یکدفعه مغلوب شد تمام
قدرت انگلیس منهدم است زیرا که لشکر خارجی پس از شکست انگلیس یک سیلی خواهد
شد که جمیع سیلهای اطراف را بخود ملحق خواهد کرد و تمام هند را فرو خواهد گرفت نقشه دولت
روس در باب سفر هند خیلی مضبوط است طرحهای متعدد و مفصل در خصوص آن لشکر
کشی در میان هست که حرکت لشکریان از کدام راه باشد و سرداران لشکر در اثنای راه
چگونه حرکت کنند شرح مشقتهای کافی ترتیب داده شده است من در اینجا فقط باشاره
این اقوال مختصرا اکتفا مینمایم دولت روس بجهة لشکر کشی هند دو راه دارد یکی از
ترکستان و یکی دیگر از ایران اگرچه تا امروز دولت روس از هر دو این راه بالمناوبه
پیش رفته است اما آشکار است که طرح اصلی را از سمت ایران قرار داده است
در اینباب هم شروح زیاده نوشته اند من فقط بعض مضامینی را که تعلق بمملکت ایران
دارد ذکر میکنم — دولت ایران امروز در دست دولت روس است دولت
روس هر وقت بخواهد میتواند حفظ حالت ایران را ضمانت بکند و بعض ممالکی را که از این

کرفته است پس بدهد و بعض ممالک دیکر را نیز وعده نماید و بواسطه یک موافقت باطنی
دولت ایران را بر این وادارد که با کمال میل و صداقت مقوی مقاصد روس باشد دولت
ایران بعد از سلطنت نادرشاه بهیک حالت ضعیفی افتاد که کویا نتواند دیکر از این حالت
ذلت بیرون بیاید ولکن با اینهمه ضعف عارضی میتواند بواسطه وضع طبیعی ممالک خود
در مسئله شرقی یک مدعی بزرک واقع بشود در تغییرات خریطه شرق دولت ایران قسمت
عظیم دارد این عظم دولت ایران حاصل حالت طبیعی آنست و هیچ دخلی بقدرت دولت
ندارد در آن ترازوئی که یکروزی باید سرنوشت انکلیس و روس کشیده شود دولت
ایران میتواند که وزن عظیمی بمیان بیندازد هیچ شکی نیست که هرکاه از جانب روس
بدولت ایران تکلیف سفر هند شود کل اهالی ایران با کمال میل همراهی خواهند کرد .
غنایم هندوستان و یاد کار نادرشاه و خیال ضعف انکلیس در هند اسباب یک
ایرآن خواهد شد در خاک ایران مایه و اسباب این سفر و وسایل قدرت آن بخوبترین
وجهی مهیاست ولی اولیای دولت انیکلک چندان شعور و قوه ندارند که از مایه و
اسباب طبیعیه ممالک خودشان لازمه فواید و منافع را حاصل نمایند اما هرکاه ایندولت
بتصرف روس بیفتد یا با دولت روس یک اتفاق صمیمی داشته باشد دولت
مشارالیها میتواند از ایران از شصت تا هفتاد هزار لشکر آماده این سفر کند ....
معلوم است که این لشکر در زیر فرمان صاحب منصبان کارآکاه روس خیلی بهتر
از یرعاکر کار خواهند کرد علاوه بر این عاکر منتظمه دولت ایران دوبرابر آن
عاکر غیر منتظمه نیز همراه این اردو تواند نمود . امروز بقای دولت ایران بسته
بسکینی حرکات دولت روس است و هیچ مدخلیتی بقدرت دولت ندارد .
باری امروز سبب عمده تاخیر لشکرکشی روس بجانب هندوستان همانا دوری
مسافت است و رفع این اشکالات منوط بر دو وجه است یکی اینکه دولت ایران
اتفاق کامل حاصل نماید دوم آنست که دولت ایران را اول بکلی از میان برداشته
آنکاه بصرافت طبع و میل خاطر اردوی خود را از ایران بسوی هندوستان حرکت

بدهد حالا ملاحظهٔ این دو وجه مغز پولتیک ایران است دانشمند مشارالیه در خصوص پولتیک دولت فرانسه و دولت عثمانی با ایران نیز تفصیل مبسوطی نوشته است که همه از روی کمال کارآگاهی است ولی ما از ذکر آن تفاصیل بملاحظات چند صرف نظر نموده در اینجا بیانات جناب دانشمند را بپایان آوردیم ـــــ خلاصهٔ کلام این است که دولت انگلیس باید بالمره تمام بشود و یا هندرا محافظت کرده نگذارد که پای دیگری بدان مملکت برسد همچنان دولت روس نیز باید تمام بشود یا هندوستانرا بگیرد تمالک این مملکت برای این هر دو دولت لازم و واجب است و امروزه حیات و ممات این دو دولت بزرگ منوط بخاک هند است لهذا دانشمند ایرانی دانش خودرا در اینباب از روی کمال کارآگاهی و موافق قاعده نوشته است که درمیان کشاکش این دو دولت باید دولت ایران از روی مآل اندیشی پولتیک متین و مؤثری پیشنهاد خود کند که مستلزم منافع آتیهٔ مملکت باشد دانشمند مشارالیه با اینکه از روی وطن پرستی بعضی از تدابیر مقتضیه را نیز نوشته است افسوس که عقول نارسای ما از ادراک نکات پولتیکی آن تدابیر که وسیلهٔ خلاصی مملکت تواند شد عاجز است واحدی در پی آن نیست که از تصورات پولتیکی و خیالات بلند آنشخص محترم پیروی و استفاده نماید ولی بنقدر میتوان گفت که باینطرح و نقشه های پولتیکی دانشمند مشارالیه حاصل خیالات و تصورات چند سال پیش از این است واضحست که بسبب انقلابات دهر هر چیزی تغییر میپیدا بدلویژه پولتیک دولتها که چونان شب و روز در ظرف بیست و چهار ساعت از رنگی برنگی دیگر تغییر میپیدا بد واز تاریکی شب بروشنی روز و باعکس مبدل میشود و لوزیدن باد فنکی از یکطرف دیگر برمیگردد. شخص یکروز می بیند که درمیان دو دولت بزرگ بسبب حادثهٔ که در یک سمت عالم روی داده با همه لاف دوستی یکباره اسباب کدورت بروز نمود و مطبوعات طرفین از مساوی رفتار همدیگر نوشتن آغاز کردند و یکدیگرا دشمن دیرین خود وانمود کرده اسباب

و دلایل آنرا نیز اثبات نمودند و بسبب همین سخنان روزنامهای دو
طرف می بینی که در سنداتِ اسهام قروض آن دولتها در ظرف یکروز
تبدلات عمده و تنزلات فاحش روی داد بعالم تجارت از آن انتشارات
روزنامهای طیونها خسارت وارد آمد گذشته از آن اسباب کدورت نیز در میان
آن دو دولت چنان بالا میگیرد که خوانندگان روزنامهای طرفین چنان می پندارند
که فردا اعلان جنگست حال آنکه اصل مادهٔ تمامی عبارت از ولولهٔ سیاسی
هفتهٔ میگذرد که می بینی باز وضع پولیتیک طور دیگر اقتضا نمود آن ورق را برگشت
سر قلمها را بیجا با از مغرب زمین بسوی مشرق برگردانیدند و سخن همه از دوستی
طرفین میرانند و میزان مهر و محبت را چنان برداشت میکنند که گوئی از فرط
اتحاد با دام دو مغزی هستند در یک پوست و ثابت میکنند که این دوستی و
مودت قدیمی و صمیمی و لایزال است از طرفین مجالس مهمانی بنام همدیگر ترتیب
یافته سلامتی یکدیگر باده گسارها میشود خلاصه در هر جائی که نام پولیتیک در
میان است هیچ چیز آنجا امنیت و اعتماد جایز نیست از دشمنان باید
حراسید و با حتیاط حرکت نمود و از دوستان نباید بخیری امید وار شد زیرا که
معنای اصلی دیپلومات و پولیتیک گول زدن و دروغ گفتن است و مقصود
از استعمال اینکلمات آنست که بلطایف الحیل آنچه خود دارند دو دستی بگیرند
و آنچه دیگران دارند بکلی از دستشان بربایند و چنان منتی همه در اینمعامله بطرف
مقابل حمل کنند که گویا جهانی را باو بخشیده اند و در تحصیل این ریع فرنگان همه از
یک سرچشمه آبخورده در ستان همه از روی یک کتاب و تماما شاگرد یک
دبستانند واقعا در دوستی خیلی سخت تر از دشمنی صدمه میزنند نتیجهٔ دشمنان
تسخیر املاک و پایان دوستیشان دمار و هلاک است در عین دوستی تراد رکام
زدنها گذاشته میگذرند چنانکه در عصر پیش بچشم خویشتن دیدیم و آنچه در بارهٔ
ما روا داشتند در حق سایر غفلت زدگان نیز فرو نگذاشتند پس شخص خردمند

نباید از ایشان چشم نیکی داشته باشد باید خود در پی کار خود باشد و درمان درد خود را از خود بجوید نه از دیگران

(ازین قوم چشم بهبودی داشتن) (بود خاک در دیده انباشتن)

بهر حال بزرگان ملت و اولیای دولت ایران باید از روی صفای عقیدت و حسن نیت چنگ بحبل المتین اتفاق و اتحاد زده بدستیاری همدیگر باصلاح نقایص وطن پردازند. خودکامی و بوالهوسی را از خود شان دور کنند و در هر حال اوامر احکام حقیقه شریعت پاک احمدی را بدرقهٔ وصول مقصد سازند و از آیهٔ وافی هدایهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین استعانت جویند و بآیت پاک راه صراط المستقیم پویند تا لطف خداوندی شامل حالشان گردد

(دوست آنجا که گزیند محروم) (آنکه با دشمنان نظر دارد)

دانشمند ایران میگوید. کشتی پولیتیک بکجا میرود. بیانات سودمند آن حکیم دانشمند در باب پولیتیک و دولت بزرگ همسایهٔ ما مستغنی از تعریف و توصیف است بفکر نارسای ما نجات کشتی بسته باجراآت ذیل است و نتیجه بدانجا منتهی میشود ——— اول باتفاق و اتحاد ملت در یک نقطه (دوم) واجب دانستن اطاعت اوامر و احکام پادشاه سوم دامن افشاندن عموم ملت بمنافع شخصیه خصوصا اولیای دولت چهارم ترجیح دادن نیکنامی را بلذائذ نفسانیه پنجم جمع شدن برادرانه و برابرانه در مجلس شورا ششم تحت قانون آوردن هر عمل را جداگانه هفتم اجرا کردن احکام آن قوانین بمساوات و بدون استثنا هشتم چنانکه درین ایام در السنه ضرب المثل و متداول است باز کردن فابریک آدم سازی یعنی مکاتب و مدارس جدیده برای تحصیل علوم و فنون متداوله باعتقاد ما بهترین وسیلهٔ سعادت و نیکبختی ملت همین تدابیر هشتگانه است وقتی که ملت و بزرگان دولت این تدابیر را بموقع اجرا گذاشتند بیاری خدا همه دشواریها آسان خواهد شد هرچند که اجرای این تدابیر نیز در وطن ما

خیلی مشکل است امامرد باید از مشکلات هراسان نشود شخص در سایهٔ سعی و عمل از روی آگاهی بر همه شدائد غلبه تواند نمود در صورتیکه اولیای دولت اجرای این اصلاحات را در نظر داشته باشند همان یکی برای حصول مقصود بس است زیرا که همهٔ اینها بیکبار نمیشود ولی بتدریج تمامی این مقاصد مقدسه بهترین وجهی حاصل تواند شود ملت ایران از اقوام مغرب زمین در ذهن و ذکاوت و هنر و شجاعت پای کمی ندارند تنها محتاج تعلیم و تربیتند که معنی حب وطن را از روی علم و آگاهی بدانند و از لذت و افتخار اتفاق و اتحاد باخبر باشند ——— باری امروز بسبب انقلابات زمان پولتیک دولتهای بزرگ همسایه در یک نقطه قرار نمیگیرد اوراق پولتیک ایشان بسبب وزیدن بادهای مخالف از بعض جهات غیر مقصوده هر روز بطرفی برمیگردد چنانکه پس از جنگ چین و ژاپون نظر شان بامره بدانسوی معطوف شد چون آن لقمه را نرمتر و چربتر یافتند بیکبار بدانسوی شتافتند و هرکدام از آن ملک وسیع پارچه را که از دیرگاهی در نظر داشتند بعنوان اجاره بدست آورده ضمیمهٔ مستملکات خودشان ساختند ولی دور نیست که درمیان این غارتگران حریص نیز بسبب کم و زیادی و یا رونق و بی رونقی املاک مغصوبه رقابتی حاصل شده کار منجاصمت انجامد یا اینکه خود چینیان تبرک تریاک گفته از خواب غفلت بیدار شده باستخلاص ملک خودشان اهتمام ورزند در هر صورت این رشته سر دراز دارد . اینها همه حدسیات است . زمان خود دیر و یا زود نتیجه را بزمانیان خواهد نمود خلاصه حرف ما در وضع پولتیک دو همسایهٔ بزرگ و قریب دولت ایران در حق آن مملکت بود از تفصیلات فوق تا یکدرجه معلوم شد که پولتیک دولتها را بحکم مقتضیات زمان استقراری نیست هرچند که مقصود بالذات معین باشد حالا اگر اولیای دولت ایران میزان دوستی این دو دولت بزرگ را طوری بدست گرفتند که کفتین آن مساوی شده یکسر موئی بیکطرف سنگینی نکند کار بسیار عمده و بزرگی را از پیش برده اند آنهم منوط براین است

که در کار

که در کارهای داخلی مملکت مانند ساختن راههای آهن و کار فرمودن معادن
وجلب صاحب منصبان نظامی برای تعلیم افواج و معلمان برای مکاتب
وسایر امتیازات مملکتی با این دو همسایهٔ دوست طرف معامله نشوند چنانکه
مثل مشهور است میگویند. با دوست بعیش بنشین بنوش و بخور اما داخل
معاملات مباش در همهٔ ممالک اروپ صاحبان ملیون بسیارند باید در این
جور معاملات مملکتی با اهالی ممالک بی طرف و دور دست طرف شد تا آتش
رقابت آن دو همسایه در دامن ما نپیچد افراد ملت نیز بخلاف سابق از
هر طبقه و صنف باشند جوق بجوق دسته بدسته باید دامن همت بکمر زده
بیک جنبش متفقانه بتوسیع دائرهٔ تجارت وصنایع مملکت اقدام نمایند
شرکتها تشکیل و کومپانیها تأسیس کنند تا کارهای وطن ساخته و پرداخته گردد
واسباب بیکبختی از هر سو فراهم آید تنها اقدامات حکومت و مواظبت اولیای دولت
کافل حصول آرزوها نیست دولت و ملت هر دو باید در اصلاح نقایص مملکت یکدل
ویکجهت باشند همهٔ هموطنان را چشم براین است که تمامی نقایص کارهای
ما را شخص شخیص پادشاه فراهم بیاورد راست است پادشاه پدر مهربان ملت است
اما اولاً نیز باید استعداد خود را بروز بدهد و مطیع اوامر پدر باشد خلاصه نتیجهٔ سعی
وعمل همت بجز نیکنامی و افتخار نخواهد شد چنانکه بزرگیرا از نتایج حسنهٔ آن همه
که در باب ترقی ملت و آبادی مملکت برخود هموار نمود زندهٔ جاوید است در همه
جا دوست و دشمن نامش را باحترام یاد میکنند پایان غفلت و تن آسانی نیز موجب
ذلت و بدنامی است چنانکه تاریخ شاه سلطان حسین صفوی برما نشان میدهد
باید از خدای درخواست کنیم که سخنان راست و بی غرض غیرتمندان ملت را
تأثیری بخشد که در دلهای بزرگان ملت و اولیای دولت کارگر آید و تا آب از
سرنگذشته بتدبیر خلاصی وطن برخیزند امروز نجات ما منوط باتفاق دولت
و ملت وحصول مساوات وعدالت در مملکت و وطن مقدس است ...

از درگاه خداوندی بکمال تضرع درخواست مینمایم که دولت را ملت مهربان ملت را تابع و مطیع اوامر فرمان پادشاه بدارد کبر و حسد را از دل بزرگان مملکت دور داشته این دعا را از بندهٔ گناهکار قبول فرماید

یا مقلب القلوب والابصار — یا مدبر اللیل والنهار
یا محول الحول والاحوال — حوّل حالنا الی احسن الحال

(ای هموطنان از خواب بیدار شوید) (و از مستی و کبر و ناز هشیار شوید)
(از غفلت و از نفاق دوری جوئید) (در حفظ وطن بهم دیگر یار شوید)

والسلام

در مطبع سپهر مطلع مظفری بمبئی بزیور
طبع درآمد سنه ۱۲۲۴
کتبه عبدالله
شیرازی

ای مرغ سحر نالهٔ دور از دور
زین نامه گر خواب غفلت ما را
بیهوده مکن تو خویشتن را رنجور
بیدار نمی شویم تا نفخهٔ صور
صبحت بمین هوش ز آواز درآ کشید
گوید که رسید زود وسوسیل فتن
آواز شرا ز دور هر گوش شنید
ای بیخبران ز خواب غفلت بجهید